

کتابخانه

Handwritten text in Persian script, likely a title or chapter heading, written in a cursive style. The text is partially obscured by a large, dark, diagonal smudge or ink blot.

شرح تالیف منطق

جمال الدین محمد بن محمد شریانی

۱۲۳۶

مجموع کتب ابن کلب
چهار هزار و یکصد و پنجاه

۱۳۸۵

۱۳۸۵

آشنایی مردم
کتابخانه ملی مذکور - عتیقه
۱۳۹۰۵ - ۹۶۱۱
تقریباً - ۳۶۳۳

۲۹۸



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیاس سجد و قیاس حکمی را سرده که زبان از انچه

نهیج و در اطراف نور حق و تصدیق صحیح است

فرمود و در و دنیا معدود سیدی و ازینکه بقاوت

شرع شریف و ضابطه دین خنیف بخدایدسم

مختصیل کمال و تعیین شریط نقدیب و استمال

نمود علی علیه وآله صلوة یلیق بفضلهم و کمالهم

آما بعد نموده میشود که افقر العباد الی الله الغنی

حال



جمال آدین محمد بن محمود الحسینی الشهرستانی

اصحاح ~~طالع~~ در معرفت بالجمادات

اشتغال بحصول منطق تعذیب بمقتضی العلم صید

والکتابه قید قید و صیو و کمر بالقیود الوشفه

انچه از صباحت این رساله صوره تنفیج می یافت

در سلاک تحریر میکشید و از قضیع و اغفال و نیا

و احوال می اندیشید و چون الحق بسیار از حق ^{بق}

فن و دقایق کتاب از پرده خطا بمنضمه ظهور

آمد بود بترتیب و تعذیب آن مقدم ^{التم}

از بزرگان حوزه دان که عین اعیان انساب بلکه



انسان عین اعیان آنکه اگر خطایی یا بسند و برزالی
 مطلع گردند نظر مرحمت بر قلت بضاعت مؤلف
 اندازند و از اصلاح و اغماض به تخطیه و اعتراض
 نپروند و اتوکل علی الله الهادی الی سواء السبیل
 و هو جسی و نعم الوکیل **الحمد لله** حمد در لغت
 وصفیت بحمیل اختیاری بر جهة تعظیم و تحمیل
 نه بطریق سخریه و استهزاء و در اصطلاح فعلیت
 که دال باشد بر تعظیم منعم ازان حیثیت که منعم^{ست}
 خواه انعامش بجا مد و سپید باشد یا نه و بعضی
 تخصیص کرده اند بنعمت و اصله و ملح و دلغة
 وصفیت



وصفتست بحیل خواه اختیاری و خواه غیر اختیاری
و در مدح اصطلاحی ثابت نشده و نسبت میان
حمد و مدح عموم و خصوص مطلقست چه می نماید
که مدح بحیل غیر اختیاری واقع شود مثل مدحت
اللولی علی صفائهما و معنی لغوی سکر عین معنی
اصطلاحی حمد است بشرط تعظیم در نعمت نسبت
بواحد و غیر واحد و در اصطلاح صرف و عد است
جمع آنچه عطا کرده بوی خدای تعالی در آنچه بجهت
آن عطا کرده مثل صرف نظر در مطالعہ مصنوعا
بجهة استدلال بر صانع و نسبت میان حمد لغوی

و نسبت میانہ حمد لغوی و حمد اصطلاحی عموم

من وجهت و میانہ حمد اصطلاحی و شکر

لغوی ترادفت ال تعظیم کند و لغت اما ال

تخصیص کند حمدا بنعت و اصله نسبت عموم

مطلق است و چون نسبت میانہ حمد لغوی و

اصطلاحی عموم من وجهت و حمد اصطلاحی

و شکر لغوی مترادف اند پس نسبت میانہ حمد

لغوی و شکر لغوی نیز عموم خصوص من وجه

خواهد بود و نسبت میانہ شکر لغوی و شکر اصطلاحی

عموم خصوص مطلق است و نسبت میانہ حمد لغوی

و شکر



و شکر اصطلاحی بنایست و الف لام الحمد میتواند

بود که الف و لام جنس باشد یعنی حقیقت و ما^ه

حمد مخصوص خدای تعالی است و میتواند بود که

الف و لام استغراق باشد یعنی جمیع افراد حمد

مخصوص خدای تعالی است و الله بذهب اصح علم ذات

واجب الوجود مجتمع جمیع صفات کالت و بعضی

گویند که معنی وی کلیت منحصر در فرد یعنی معبود

یعنی **الذی هدانا** و هذا پتراد و تعریف کرده اند بعضی

میگویند که دلالت موصله بمطلوبست یعنی رسانیدن

بمطلوب و بعضی میگویند که دلالت علی یا وصل الی



المطلوب است یعنی واه نمودن بسوی مطلوب و فرقی
 میان این دو معنی آنست که اول مستلزم وصول بمطلوب^{ست}

و ثانی مستلزم وصول بمطلوب نیست و معنی اول

منقض میشود بقول خدای تعالی وَاَمَّا غُورَةُ فَخَدَّيْنَاهُمَا

فَاَسْتَجَبُوا لِعَمِّي فَلَا الْهُدَىٰ بِعَمِّي مَا قَوْمٌ يُّهْدُوا هَدًى

کردیم و ایشان اختیار ضلالت کردند بر هدایت و

هرگاه که هدایت در اینجا بمعنی دلالت موصلة الی

المطلوب باشد معنی این باشد که ایشان بمطلوب

رسیدند و اختیار ضلالت کردند و این منافض^{ست}

و در دم منقض میشود بقول خدای تعالی اِنَّكَ لَا تَهْدِي

مَنْ حَبِطَتْ



مَنْ أَحْبَبَ خُطَابِيَّ بَايَغِيرَ صَلَّيْ اللَّهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

که بددستی که هدایت نمیکنی توان کسی را که بخوراهی

و حال آنکه پیغمبر همه کس را راه نمائی بجای میگردانی ^{بعض}

میگویند که هدایت لفظیست مشترک میان این

دو معنی پس گاهی بمعنی دلالت علی ما یوصل

مستعمل میباشند مثل و اما غود فهدیناهم فاستجروا

العی علی الهدی و گاهی دلالت موصله میباشند

مثل آنکه لا تقدی من احببت و تفصیل این سخن

آنست که هدایت گاهی متعدی میباشند بنفس

بمفعول ثانوی مانند اهدنا الصراط المستقیم و گاه بابی

مثل وَاَنْتَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَكَاه
 بِلَامٍ مُثَلَّاتٍ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ اَقْوَمُ بَيْنَ
 هَر كَاهِ كَه مُتَعَدِي بِنَفْسٍ بَاشَد بِمَعْنَى اِيصالِ ^{ست} بِطَلُوبِ
 وَهَر كَاهِ كَه مُتَعَدِي بِالِ يِلَامٍ بَاشَد بِمَعْنَى اِرَاءَتِ
 طَرِيقِست **شَوَاءُ الطَّرِيقِ** بَعْنِي وَسَطِ طَرِيقِ وَاِنْ
 كَاسِهَ اسْتِ اِز طَرِيقِ مَسْتَوِيٍّ وَبَعْضِي كَفْتِهَ اَنْدِ
 كَه سَوَاءُ اسْمِ مَصْدَرِ اسْتِ بِمَعْنَى اسْتَوَى وَفَرْقِ
 مِابْنَهَ مَصْدَرِ وَاِسْمِ مَصْدَرِ اسْتِ كَه مَصْدَرِ ^{مشتق}
 مِنْهَ اسْتِ مِيبَاشَد وَاِسْمِ مَصْدَرِ مَشْتَقِ مِنْهَ
 عَمِيبَاشَد وَهَمِچَا بَخَرِ مَصْدَرِ بِمَعْنَى اسْمِ فَاعِلِ
 مِيبَاشَد



میباشد و سواه اینجا ازین قبیل است یعنی بمعنی

متوالت و اضافه او بطرفی از قبیل اضافه صفت است

بوصوف و درین تقدیر است که طرفی مسوی و **بجعل**

لنا جار مجرور یا متعلقست بجعل و لام بمعنی علیه است

و درین صورت معنی او چنین میشود که گردانید از ^{جهت}

اشفاق ما تو ضیق بهتر رفیق و از اینجا این مفهوم میشود

که اینکن باعث فعل المی بوده باشد و این معنی در مصفا

نظم مناسب نیست یا متعلقست بر رفیق و لام صله است

و درین صورت معنی او چنین میشود که گردانید تو ^{را}

بهر رفیق ما و این معنی قصوری ندارد غایتش محب ^{لفظ}

قصودی لازم می آید که معول مضاف الیه بر مضاف

مقدم شده باشد و این ممتنع است چه هر مضاف الیه

خود بر مضاف مقدم نمیتواند شد پس معولش بطریق

اولی پس احتمال اول مشتملست بر قصود معنوی و احتمال

ثانی مشتمل است بر قصود لفظی و چون اهتمام بجهت

معنی نبوده است لذا متعلق بر وفق باید داشت و این

قصود لفظی باید و طریق دفع توان کرد یکی آنکه گوئیم که

لنا متعلق باین خبر وفق نیست بلکه متعلق است

بمخبر و آنکه این خبر وفق معتبر است و درین تغیر بر

است که جعل خبر وفق لنا التوفیق خبر وفق و دیگر

آنکه



آنکه گوئیم گاهی تقدیم معمول مضاف الیه بر مضاف جایز

نیست که غیر ظرف باشد اما اگر ظرف باشد جایز است

بواسطه توسعه که در ظرف میباشد **التوفیق مجزئ**

توفیق موافق گردانیدن اسباب است با مطلوب جنس

و عبارت دیگر موافق گردانیدن اسباب است با بلد بکر

در سببیت مطلوب جنس و عبارت دیگر بهم رسانیدن

اسباب جهه مطلوب جنس است **والصلوة** صلوة یعنی

دعاست یعنی طلب رحمت و هرگاه که اسناد کنند او را بخل

بجود میباشد از معنی طلب و اراده میکنند از رحمت

بجواز و طلب رحمت ملائکه را استغفار گویند و بنا



براینست که گویند صلوة از خدای تعالی بمعنی رحمت

است و از ملائکه بمعنی استغفار و از مؤمنین بمعنی

دعا علی **مین** از **سَلَه** بمعنی صلوة بر آنکس که فرستاد خدای تعالی

اولاً و بصریح باسم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

بواسطه تعظیم **هَدَف** و هدایت میتواند بود که مفعول

لَهُ از سَلَه باشد بمعنی فرستاد او را از جهت هدایت

و درین وقت مراد از هدایت هدایت الهیست

و بر آنکه حذف لام از مفعول لَه گاهی جایز است که

فعل فاعل فعل معلول باشد و میتواند بود که حال

باشد از ضمیر فاعلی که در سَلَه مستتر است یا حال

از مفعول



یا حال از مفعول ارساله باشد یعنی صلقه بر آن کسی که
فرستاد خدای تعالی آنکس را در حالتی که خدای تعالی
هدا بود یا در حالتی که آنکس هدا بود یعنی هادی بود
و این بطریق مبالغه است یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله
چندان هدایت میکرد مردم را که گویا نفس هدایت شد
بود از قبیل زید عدل **هوَ بِالْهَدَا حَقِيقٌ** اهتدا یعنی
راه یافتنست و لا ینق یست که نسبت به پیغمبر صلعم
گویند که او راه یافتن سزاوارست پس اینجا الهدا
بمعنی مبینی از برای مفعول باید گرفت یعنی مقصد به
بودن با و سزاوار است و این جمله یا صفة هداست



اگر هذا حال از مفعول باشد یا حال دیگر است از

مفعول ارساله یا جمله مشتافه است یعنی جواب

سوالیست مقدر کو یا سائلی پرسیده که چرا فرستاد

او را در حالتی که هادی بود جواب گفته که او بمقتل

بودن لایق است **و نوراً** و نوراً عطف است بر

هذا و هر احتمالی که در هذا جار است در نوراً نیز جار ^{یست}

به الاقتل بلیق بر منعلق است باقتل و تقدیم

ظاهر حقیر تاخیر افاده مصر میکند یعنی به او اقتل

لایق است و بغیر او اقتل لایق نیست و این جمله

نیز در حکم اعراب از قبیل هو یا هذا حقیق است

و علی



وَعَلَى آلِهِ وَاصْحَابِهِ الَّذِينَ سَعَدُوا فِي مَنَاجِحِ الصَّدَقِ

بِالصَّدَقِ عَطْفَتْ بِرِغْلٍ مِنْ أَرْسَلِهِ بِعِنِّي صَلَوَةُ بَرِّ آلٍ

وَاصْحَابِ أَوْ كَمَا سَعَادَتِ يَافَتْهُ دَرِ مَنَاجِحِ صَدَقِ بِسَبَبِ

صَدَقِ بِهِ بِغَيْرِ آلٍ دَرِ اَصْلِ اَهْلٍ بُوْدِهِ اسْتِ بَدَلِ

تَصَغِيرِ اَوْ بَاهِيْلِ بُوَ اسْطَهْ اَنَكِهْ تَصَغِيرِ رَدِّ اَشْيَا مِيَكُنْدِ

بِاَصْلِ بِعِنِّي دَرِ مَصْغَرِ حُرُوفِ اَصُوْلِ كَلِمَةِ ظَاهِرِ مَبْشُورِ

فَرْقِ مِيَانَةِ آلٍ وَ اَهْلِ اَنْتِ كِهْ آلِ رَا اسْتِعْمَالِ مِيَكُنْدِ

دَرِ اَشْرَافِ وَ غَيْرِ اَشْرَافِ بِيَسِ اَهْلِ رَا اسْتِعْمَالِ مِيَكُنْدِ

دَرِ اَشْرَافِ وَ غَيْرِ اَشْرَافِ بِيَسِ هَرْ كِهْ اَهْلِ كُوْبِنْدِ دَلَالَتِ

بِرِ شَرَفِ نَكُنْدِ بُوَ اسْطَهْ اَنَكِهْ غَامِ دَلَالَتِ بِرِ خَاصِ مِيَكُنْدِ

نَهْ



بنابر این اخبار آل نوح و آل پیغمبر مذهب محمود

شیعه عنده طاهره انصوات الله عليهم اجمعین

و نزد بعضی بنی هاشم و نزد بنی بعضی بنی عبدالمطلب

و نزد بعضی هر کس از اهل تقوی چنانچه در حدیث

آمد که کل نبی الی و محقق دوانی در حاشیه شرح

هناکله ترجیح این قول کرده و اصحاب جمع صاحب

است و اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جماعتی

میکویند که او را که صحیف پیغمبر ص کرده باشند با اسلام

و صاحب جمع منبع است و منبع طریق واضح و تصدیق

اعتماد و اذعان را گویند و **صعدوا مع ارباب الحق**

بالصلوات



بالتصديق و این جمله عطفست بر جمله سعد و ابی

صلوة بر آل و اصحاب پیغمبر ص که بالا دفن اند بر رانب

حق بسبب تحقیق یعنی یقین دانستن جزو ها و

معابر جمع معراج است یعنی زردبان جمع راه راه

اضافه کنند افاده استغراق میکند پس معنی عبارت

این باشد که بالا دفن اند بر جمیع رانب حق و این

کتابه از آنست که به غایت حق رسیده اند و بیاید

دانست که هرگاه کلامی با اعتقادی مطابق واقع

باشد واقع نیز مطابق او خواهد بود چه مفاعله

از طرفین میباشد پس این قول و عقیده را از این

حیثیت که مطابق واقع است صدق گویند و از آن

حیثیت که واقع مطابق اوست حق گویند پس حق

میان ایشان بلا اعتبار است و گاه اطلاق کنند هر دو را

بر معنی صدق یا پس صدق بمعنی مطابقه بکسر

باشد و حق بمعنی مطابقه بفتح و **بعد** و بعد ظرف

مبغی مفعول الاضافه است کلمه بعد و قبل و نظائر

ایشان و از ظرف سه حال است یا آنست که

مضاف الیه ایشان مذکور است یا محذوف است

اگر مذکور است معرب میباشند بنصب بر ظرفیت

یا جر یا اضافه مثل و بعد الحمد والصلوة و من بعد الامر

و اگر



و اگر مضاف الیه محذوف است یا آنست که نسیاً مبنیاً
 یا منوی است اگر نسیاً مبنیاً است معرب میباشد
 بحسب عامل مثل کُل قبل بعد و اگر و بنیت است
 مبنی میباشد بر ضم مثل و بعد که درین تقدیر است
 که بعد الحمد والصلوة **فمندا** وفاء فمندا فاء جواب
 اما است اگر چه در اینجا اما لفظاً نیست غایتش چون
 محل اما است توهم وجود اما پیشود بنا بر این فاوود
 یا آنکه اما محذوف باشد و درین تقدیر باشد که قد
 اما بعد فمندا غایت فمندیب الکلام و ضار الیه هذا
 کتاب است و آن هفت احتمال دارد میتوانکه الفاظ

نه بالاشد یا معافی نه یا نفوس نه یا نفوس و
 الفاظ یا نفوس و معافی یا الفاظ و معافی یا مجموع
 الفاظ و معافی و نفوس اما بقرینه حد غایت تقدیر
 الکلام بر روی محض میشود و در الفاظ نه یا یا و معافی
 نه یا بواسطه آنکه کلام لفظیست مشترک میان لفظ
 و معنی پس درین صورت پنج احتمال دیگر جایز ^{شد}
 و نفوس نه یا بواسطه آنکه کلام نیستند نفوس و معافی
 بواسطه آنکه هرگاه که جزء او که نفوس است کلام
 تواند بود پس مجموع کلام نخواهد بود و اما نفوس و الفاظ
 بواسطه دلیل که در نفوس و معافی کفیم و همچنین
 الفاظ



الفاظ و نقوش و معانی اما مجموع الفاظ و معانی بسطه

آنکه کلام چهار رشت یا از الفاظ شفا یا از معنی تنها

و اطلاق او بر دو از قبیل استعمال لفظ مشترک است در

مجموع معینین و آن نیز جای نیست پس هذا اشارت است

بکتاب مرتب حاضر در ذهن خواه وضع خطبه قبل

از ضمیمه کتاب باشد و خواه بعد از بر آنکه مناد الیه

او یا الفاظ است یا معانی و هیچ کدام موجود نمیباشد

در خارج اما معانی ظاهر است و اما الفاظ باینکه

موجود نمیشوند الا جز آنجا آوند و وجه هر لا حتی

اجزاء سابق معدوم میگردد پس هر یک مجموع الفاظ

که کتاب عبارت از آنست موجود میشوند در خارج

غایه نقد **پایان کلام** یعنی این کتاب نهایت پائیزی

کلام است و مخفی نیست که این حل بحسب ظاهر صحیح

نیست بواسطه آنکه کتاب پائیزه است ثانی پائیزی

بنا برین گاهی گویند که درین نقد راست که فساد

کلام معذب غایه نقد کلام یعنی این

کتاب کلامیست پائیزه غایت پائیزی کلام

که غایت نقد کلام مفعول مطلق بمعذب

باشد کلام معذب را انداخته باشد و غایه نقد

کلام را بجای او نهاده باشند و اعراب او داده

باشند



باشند و این را در اعراب مجاز گویند و گاهی گویند
که این حمل از روی مبالغه است یعنی این کتاب
چندان پاکیزه است که گویا نفس پاکیزگی کمتر است
از قیل زید عدل **فی تخریب المنطق و الکلام** یعنی
در تخریب علم منطق و کلام و تخریب بیانیست که خالی
از زواید باشد و از حجت استعدایان معنی اختیار
لفظ تخریب بر لفظ بیان نموده و منطق آلفست قانونی
که نگاه میدارد مراعات او ذهن را از خطای در فکر
و کلام علیست که بحث میکند در احوال العباد و
معاد بر پنج قانون اسلام و تقریب المرام من تقریر یقفا



الاسلام و تقریب المرام عطفست بر تقدیر کلام

بر تقدیر پس در تقدیر باشد که لهذا غایه تقریب المرام

یعنی پس این نهایت نزدیک ساختن بمقصود است

و این حمل بحسب ظاهر مستحسن نیست بواسطه آنکه این

معنی ندارد که این کلام غایت نزدیک ساختن است

بمقصود پس درین تقدیر است که لهذا کلام مقرب

غایه تقریب المرام یعنی این کلام نیست نزدیک ساختن

در غایت نزدیک ساختن بمقصود یا گوئیم که احتیاج

به تقدیر نیست و حمل از روی مبالغه است و من بیست

و تقریر یعنی بیست یعنی نزدیک ساختن بمقصود

که آن



که آن مقصود بیان عقاید اسلام است اگر ویند که
 اضافه عقاید با اسلام خوب نیست بواسطه آنکه اسلام
 عقیده ندارد پس میگوئیم که دین تعدیل است که عقاید
 اهل اسلام که مضاف را حذف کرده باشند و مضاف
 بجای او فضا و اعراب او داده یا آنکه گوئیم که در اضافی
 ادنی ملائسته کافیست و اسلام افراد بشعادتین
 است و ایمان افراد بلفظست و تصدیق بجمع ما جاء به
 النبي و بعضی گفته اند که افراد بلسانست و تصدیق
 بجمان و علماء و ارکان و این موافق حدیث است پس
 نسبت میان ایشان بالتحقق عموم و خصوص مطلق باشد

و بالصدق بتاین **جمله تبصره من حاو له التبصره** **فهام**

یعنی کرد انبندم من این کتاب را بنصره و بنصره ^{مصدر} یعنی

اسم فاعلت یعنی مبصرون و شن سازنده از برای

انکس که اراده بینای داشته باشد نزد همانند

او غیر را باز در همانند غیر او را **وتذکره من اراده**

ان تذکره فی الافهام و تذکره عطفت بر تبصره

پس درین تقدیر باشد که جمله تذکره و تذکره

مصدر است معنی مذکر یعنی یاد آورنده و من ذوی

الافهام یا ظرف لغو است یا منصرف پس اگر ظرف منصرف

است متعلق است به کاین محدودی که حال است

از ضمیر



از ضمیر مستتر بی که فاعل یاد کر است پس درین فعل بر

باشد که جعلش بقصر قد کرده من اولادان یاد کرد کاینان

ذوی الاقطام یعنی کرد ایندم من این کتاب یاد آورده

از برای آنکه که اراده یاد آوری داشته باشد در حالیه

که باشد از صاحبان فهم و این ظاهر الا نطق از مشع است

والو ظرف لغو است متعلق است به یاد تر و چون یاد کرد

متعدی بمن می شود پس در وضمین معنی باید کرد که

متعدی بمن شود مثل اخذ و تعلم و تضمین عبارت

از آنست که از لفظ فعلی مثلا یا معنی و بی معنی فعلی

دیگر اواده نمایند و احدی را اصل می سازند و دیگر

حال پس گاه مضمّن فيه اصل میباشد و مضمّن حال

از او مثل جعله تذکره لمن اراد ان يذكر اخذ من

ذوي الالفام يعني و كره ايندم اين كتاب را ياد آورنده

از براي آنکس که اراده حفظ داشته باشد و حالتي

که اخذ کنند از صاحبان فهم و اين نسبت بحال

مبتدي و گاه هست که مضمّن اصل میباشد و مضمّن

فيه حال از او مثل جعله تذکره لمن اراد ان ياخذ

حافظا من ذوي الالفام يعني و كره ايندم من اين

كتاب را ياد آورنده از براي آنکسي که اراده ان داشته

باشد که اخذ کنند از صاحبان فهم و در حالتي

که حافظ



که حافظ باشد و این نیز نسبت بحال مبتدی است

بنما اولاد المعز الحقیقی الحرقی بالکرام و سیماد و اصل

لا یتما است و می یعنی مثل است عرب میگوید که

ها سیان یعنی مثلان پس لسی یعنی لا مثل باشد

و گاه هست که لا را حذف میکنند از لفظ و اما مقصود

است و حالا مجموع لا یتما را نگاه بکنی از حرف استنا

شمرده اند یعنی خصوصاً و ملاء در سیماسه احتمال دارد

میتواند بود که موصوله باشد و میتواند بود که موصوفی

باشد و میتواند بود که زاید باشد و ملاء موصول

آنست که بجای اول الذی توان نهاد پس چنین شود



که لا مثل الذي هو الولد يعني کرد انيدم من اين
 کتاب مبصر و مذکر از برای او بوجه اهل کرده ام
 و ماء موصوف آنست که بجای اولقطاشي تران
 فداد و پس چنین توان گفت که لا مثل شي هو الولد
 يعني و کرد انيدم من اين کتاب مبصر و مذکر از
 برای انکسي که اراده بتصرف و تدکر داشته باشد از
 صاحبان فهم نه مثل شي که ان ولادت و هرگاه
 که ماء زاید باشد و معني مي افتد و چنین
 ميشود لا مثل الولد درين صورت ما بعد سيح
 میباشد باینکه مضاف اليه او باشد و اگر ماء موصو
 ل باشد



باشد ما بعد او مرفوع میباشد بانکه خبر مبتدای محذوف
 باشد که جمله صفتی با صله ما باشد و اگر استقامت
 مجموع حرف استثناء گیرند ما بعد او منصوب میباشد
 بمثنی بودن و درین صورت مانیز زاید است
 و ولد یعنی فرزند و اعن یعنی دوست و حقی یعنی
 مهربان و حری با کرام یعنی سزاوار با کرام **سمی**
حبیب الله علیه التحية والسلام **سمی** صفت مشبهة است
 یعنی هم نام تا حبیب خدای تعالی نعم که عمل است علیه
 التحية والسلام **لا اله الا انت** **توفیق** **قوام** همیشه یاد می رود
 از توفیق قوام و قوام فعلی است یعنی مایه توفیق



یعنی همیشه باد مراد و توفیق اعفاد که بسبب او

امور او قائم و منظم باشد باو **و من انشأه عظم**

تأیید تقویست از جانب خدای تعالی یعنی همیشه

باد او را از جانب خدای تعالی بقوتی که نگاه دارد

او را از خلل **و علف الله التوکل و به الاغصام و بر خدای تعالی**

است توکل و توکل اعتماد بر خدای تعالی است و باس

از خلق و باوست اغصام یعنی چنک و ن **نفسه**

الاولی المنطق الف و لام عمل خارجیت و اسناد

به یکی از دو قسمی که قبل ازین معهود شد در ضمن

فی حقیر المنطق و الکلام یعنی معلوم شد که این کتاب

در دو قسم



۱۷
بر دو قسم است یک قسم او منطوق است و یک قسم
او کلام اما معلوم نشد که قسم اول در کدام علم است
پس انفع و کلام اشا و نسبت بآنکه قسم اول ازین دو
قسم در علم منطوق است و قبل ازین معلوم شد که
کتابی که مسأله به هلاست یا عبارست از الفاظ
یا از معانی پس قسم نیز یا عبارست از طائفه از آن
الفاظ یا طائفه از آن معانی آری الفاظ خواهند بود چه
ظرفیت ظاهر است زیرا که صحیح است که این الفاظ
در بیان منطوقست اما از معانی خواهند چنین
میشود که این معانی در منطوقست و منطوق عبارت
نست



از معانی پس لازم آید که معانی در معانی باشد
 و شیئی نفس ظرف خود بوده باشد و جواب این
 شبهه آنست که اسماء علوم مدونه مثل نحو منطق
 و کلام و فقه و تفسیر و غیر آن را بر سه چیز اطلاق
 میکنند که هفت که میگویند و مسائل میخواهند و گاه
 هست که میگویند و تصدیق بمسائل میخواهند و گاه
 هست که میگویند و مسئله میخواهند که در علم منطق
 متبع و ممارست آن مسائل بهم می رسد پس اگر از
 علم منطق در اینجا ادوات خواهند یا ملکه هر قصوی
 لازم بناید بواسطه آنکه هر گاه که گوئیم این معانی
 در تحصیل



۷۲
و در تحصیل ادراک مسایل است ظرف و مظهر و غیر

بکدیگر میسوزند بواسطه آنکه معانی غیر ادراک بمسائل^{بد}

اند و همچنین هرگاه که منطق کوئیم و از او ملکه خواهیم

درین صورت نیز ظرف و مظهر و غیر یکدیگر میسوزند

پس ازین شبهه در صورتی مترجم شود که منطق

کوئیم و از او مسایل خواهیم بواسطه آنکه مسایلها

معانی است و این را نیز باین طریق دفع میکنیم

که منطق الثبوت قافی که نگاه دارد معانی او^{هین را}

از خطای در فکر و این تعریف شامل مسایلی است

که درین کتاب است بواسطه آنکه مسایلی که درین

کتابست ذهن و از خطای دو فکر نگاه میدارد و
 شامل مسائلی که هست که زیاده ازین کتاب باشد
 و شامل بعضی مسائل هست که درین کتابست
 پس این کتاب اخضر شد از منطق و منطق اعم شد
 ازین کتاب و معنی چنین شد که این اخضر دو اعم است
 و مغایر میانۀ ظرف و مضمون میباشد بواسطه
 آنکه مضمون اخضر است و ظرف اعم یا اویم که
 منطق مجروح قواچنان است که نگاه دارد مراعات
 او ذهن و از خطا دو فکر پس دران صورت بر
 بعضی مسائل صادق نیاید که منطق است بواسطه
 آنکه



انکه منطق مجموع قوانین است پس در این صورت
منطق کل شد و قسم جزء پس متعارف میانند
و مضروف **مقدمه** را از قدم گرفته اند
بمعنی تقدم که لازم باشد یعنی پیش شده باشد
بمعنی پیش دارند گو یا انکس که او را میداند پیشتر
نسبت بکسی که نمیداند و حالا مقدمه را میگویند
و از مقدمه الکتاب میخواهند یا مقدمه العلم
و مقدمه الکتاب طالع را میگویند از کلام
که مقدم شده باشند بر مفسود و ایشان را بطی
و منفی بمفسود باشد و ازین اعم از انست که

موقوف علیه شروع در علم باشد یا نباشد و

مقدمه العلم یعنی آن چیزی که موقوف باشد

بر شروع در علم خواه بالاصالة و خواه بالانضمام

و این مقدم در بیان سه چیز است در بیان ^{ما قصید} منقطع

و در بیان غایب منطق و در بیان موضوع منقطع

و ربط هر یک از این امور بمقصود ظاهر است

بلکه هر یک موقوف علیه شروع اند فی الجمله

اما باینکه منطق چرا موقوف علیه شروع ^{است}

بواسطه آنکه هرگاه شخصی منطق را بر وجهی نداند

ند و شروع در منطق نماید طالب مجهول

مطلق باشد و این محال است اما بیان فایده منطق

پیرامون قوف علیه شروع در علم است بواسطه آنکه هرگاه

شخصی فایده منطق را نداند و شروع در منطق کند

طالب شی باشد بعثت و اما موضوع علم آنچه موقوف

بفست بر و شروع در علم با اتصاله بواسطه آنکه میتوان

بود که کسی شروع در خواندن علمی نماید و موضوع او را

نداند غایتش بالبصره است **الحمل** اعتراض کرده اند

که می بایست که اول بیان ماهیة منطق میکرد بعد

اذان بیان احتیاج بمنطق جواب میگوئیم که در ضمن

بیان احتیاج بمنطق ماهیة منطق معلوم میشود

تمام در ضمن بیان مآلهه بمنطق احتیاج بمنطق معلوم
 میشود و بیاورد است که بیان احتیاج بمنطق موقوف
 است بر چهار مقدمه یکی آنکه علم بر دو قسم است
 تصور و تصدیق و یکی دیگر آنکه هر یک از تصور و
 تصدیق بر دو قسم اند بدیهی و نظری و یکی دیگر
 آنکه تصور نظری را از تصور ضروری و تصدیق
 نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد
 بطریق نظری و یکی دیگر آنکه در فکر خطا واقع میشود
 پس اول چیزی که می باید دانست از مقدمات
 تقسیم علم است بتصور و تصدیق از اینجا شروع
 در تقسیم



در تقسیم علم کرد و بعضی گفته اند که می بایست که اول
علم را تعریف میکرد و بعد از آن تقسیم میکرد جواب
گفته اند که از جهت شهرت تعریف علم نکردند بلکه چون
علم بدیهیست احتیاج به تعریف ندارد بواسطه آنکه هر کس
شخصی که انساب نظری از بدیهی بتواند کرد مثل
بله و صبیان آواز او پرسی که فلان چیز را می دانی
یا نه البته در جواب احتیاجا حد الامرین خواهد کرد
پس بدیهی باشد و آن ساقی که تعریف کرده اند
علم را سه تعریف کرده اند بواسطه آنکه در حالت اول
سرچین میباشد پس صورتی حاصله در ذهن و این



از مقوله کیف است یکی حصول آن صورت در ذهن

و این از مقوله اضافه است یکی دیگر قول کردن نفس

آن صورت را و این از افعال است پس بنابرین

سه تعریف کرده اند انفاً که میگویند که علم از مقوله

کیف است تعریف کرده اند علم را بصورت حاصله

از شیئی نزد عقل و انفاً که علم را از مقوله اضافه

میدانند تعریف کرده اند آنرا بحصول صورت شیئی

نزد عقل و انفاً که میگویند علم از مقوله افعالاً

تعریف کرده اند علم را بقبول نفس آن صورت را و این

علی را که تفهیم کرده است بنص و تصدیق علی

میخواهد



علمی میخواهد که از مقوله کیف باشد زیرا که صورت
 حاصله اگر صورت نسبت ايجابي است یا سلبی
 تصدیق است و اگر صورت عین آنست تصور و بعضی
 تعریف کرده اند علمی را که از مقوله کیف باشد بصورت
 حاصله از مثلی در عقل و اولی عند العقل است
 تا تقدم زیرا که فی افاده ظرفیت میکنند یعنی صورتی
 که حاصل باشد در عقل علمست پس لازم اید که
 صورت چیزی که در عقل در بنیاد مثل صورت
 جن و نبات که در عقل در غنی آیند و در غنی در
 می آیند علم نباشد و حال آنکه علم اند بخلاف عند

العقل که اعم از آنست که در عقل باشد بطریق

ظرفیت یا در آلتی باشد حاصل من در عقل **ان کان**

اذعاناً للنسبة فنصدق یعنی صریحاً حاصل آن اذعان

و گردیدن به نسبت است تصدیق است و الا

نصود است و چون اذعان و اعتقاد متعلق نمی شود

شکلا به نسبت چیزی پس حاصل تقسیم چنین

است که اگر صورت علی اذعان نسبت چنین نیست

خواه ایجابی و خواه سلبی تصدیق است و اگر غیر

اذعان مدکور است نصود است و درین کلام ^{تنبيه}

بر چند فایده هست اول آنکه خلاف است میان

علما



علماء دانکه تصدیق نفس حکم و اذعان است یا مجموع نفوس
 است یا اذعان امام فخر الدین و اذی اختیار مذهب
 دوم کرده است و مختار حکما و جمود محققین اول است
 و مصنف بین اختیار مذهب حکما کرده است و لهذا
 تصدیق را نفس اذعان گرفته دوم آنکه خلاف است
 میان آنها و متاخرین در آنکه در تحقق تصدیق چند
 ادراک معتبر است نزد قداما آنست که سه ادراک
 کافینست تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و اذعان
 نسبت چیزی و نزد متاخرین آنست که چهار ادراک
 میباشد تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور



حکیمه یعنی نسبت ثبوتی تغیری که مبادست از

ثبوت محکوم به از برای محکوم علیه و اذعان و وقوع

این نسبت یا لا وقوع این نسبت و مصنف اخبار

مذهب قدما نموده است و لهذا تفسیر کرده قصد ^{نقرا}

با اذعان نسبت و تکفنه اذعاناً و وقوع النسبة و لا وقوعها

و لا تصور یعنی اگر صورت حاصله غیر اذعان و اعتقاد

نسبت چیزی باشد و تصور است خواه که اصلاً نسبت

بالو نباشد چون تصور یا باشد اما صلاحیت تعلق

اذعان نداشته باشد چون غلام زید و ضرب یا نسبی

باشد که صلاحیت تعلق اذعان داشته باشد اما

ادراک



ادراك او نه بوجه اذعان شده باشد چون تصور خبر
مشكوك و متوهم و قضایای تحسینی مثل الخمر یا قوتی
سیالة و غسل مرة موعود و یقسمان بالضرورة
والاكتساب بالنظر بعضی در تقسیم تصور و تصدیق مبتدیان
و نظری دلیلی گفته اند اما او دعوی بداهه میکند بنا
بر آنکه هر که مراجعت نماید بوجدان خود می یابد که
بعضی تصورات و تصدیقات حاصل است او را
بی فکر چون تصورات حار و برده و تصدیق
بأنکه آتش گرم است و اقاب روشن است و بعضی
تصورات و تصدیقات خلاف اینست یعنی نظر

و فکر حاصل میشود چون تصور حقیقت ملک و حق

و تصدیق بآنکه عالم حادث است و ظاهر عبارت مضاف

این معنی دارد که قسمت میکنند تصور و تصدیق

بالبده بداهه و الکتاب و اذین جائز معلوم

میشود که بداهه و الکتاب منقسم میشوند بداهه

تصور و بداهه تصور و بداهه تصدیق و الکتاب

تصور و الکتاب تصدیق چنانچه تصور و تصدیق

قاسم باشند نه منقسم و حال آنکه مقدم دوم از بیان

احتیاج بمثل این بود که تصور و تصدیق منقسم

میشوند بدیهی و نظری نه آنکه بداهه و الکتاب

منقسم



منقسم میشود و طریق توجیه این مقام آنست که
 گوئیم که انقسام تصور و تصدیق بیدری و نظر
 در ضمن این تقسیم معاوم میشود بواسطه آنکه
 معنی اوحیای میشود که قسمت میکند تصور
 و تصدیقات بداهت را از اکساب را و این ^{معنی} لا
 زم دارد این را که تصور حصه از بداهت ^{بر}
 و حصه از اکساب و تصدیق نیز حصه از
 بداهت بود و حصه از اکساب و چون ^{نظر}
 حصه از بداهت بود و بدری کرد و چون
 حصه از اکساب بود که در همین تصدیق

چون حصّه از بداهت بود و در بدیهی گردد و چون
 حصّه از کتاب بود و کسی کرد پس عبارت
 مصنف دلاله التّراجمی میکند و آنکه تصور و
 تضاد این مقسم میشوند بدیهی و معکب پس آنچه
 مقصود است از عبارت بطریق کتابه فهم میشود
 و این قسمی از بلاغت است که ملزوم را ذکر کنند
 و از لازم خواهند بد که کتابه انصریح اینست
 چنانچه در عمر شریف مقرر شد و بیاید دانست
 که مصنف در تعریف نظری و بدیهی عدول کرد
 از آنچه مشهور است بجهت تعریف نظری با آنچه
 موقوف



موقوف باشد حصول او بر نظری بدیهی یا بجهت موقوف

نباشد حصول آن بر نظر و تعریف کرده نظر بر اکتساب

بنظر پس بدیهی نیز حاصل بلا نظر باشد و بالجمله قید

توقف نکرده از اینجا که بنا بر تعریف مشهور لازم

می آید که جمیع نظریات داخل بدیهی شود بواسطه

آنکه ممکن است که حاصل شوند بطریقی حدس چنانکه

صاحب نفس قدس سر همه را حدس معلوم میکنند

پس موقوف نباشد بر نظر پس تمام نظریات داخل

بدیهی شوند و تعریف نظری جامع نشد و تعریف

بدیهی مانع نشد پس از اینجا که ان تعریف نکرده است



که تصور لازم بناید **و هو ملاحظة المعقول التحصيل**

المجمول و هو یعنی این نظر ملاحظه معقول است

از جهة تحصيل مجمل که اگر ملاحظه باشد آمانه از جهة

تحصيل مجمل نظر نیست بعضی اعتراض کرده اند

که چرا تعریف نکرده نظر را ملاحظه معلوم از جهة

تحصيل مجمل یا آنکه علم و جهل دو برابر یکدیگر ندانند

فقط و جهل جواب گفته اند که درین سه فایده و فایده است

کرده یکی رعایت سبع دیگر آنکه معلوم شامل جزئیات

و کلیات هست اما معقول بنیادش مکر کلیات و جز

نظر و فکر و جزئیات نمی باشد پس ملاحظه معقول

نظر



بجست باشد از ملاحظه العلوم و یکی دیگر آنکه علم لفظ

مشترك است میان چند معنی که هست که علم بگوید

و صورت حاصله از شئی نزد عقل مجزا اند و گاه هست

که علم میگویند و حصول صورت شیء در عقل میخوانند

وگاه می کند و اشغال نفس آن صورت را میجو

وگاه هست که میگویند و نصدیقی میخوانند و گاه

که میگویند و قصد بی میخوانند و راه هست که میگویند

و یقین میخواهند و یقین اعتقاد جازم مطابق واقع

ثابت است یعنی شخصی اعتقادی داشته باشد

و بر اعتقاد خود جازم باشد بطریق که بخوبی نفیض آن

نکند و این اعتقاد حق و مطابق واقع باشد و ثابت

باشد یعنی دوایی داشته باشد که به تشکیک^{مشکوک}

ذیل منوع و غیر جائز را ظن گویند و اعتقاد جائز

جنر مطابق واقع را جهل مرکب گویند و اعتقاد جائز

مطابق واقع غیر ثابت را تقلید میگویند پس چون

معلوم شد که علم لفظ مشترک نیست و استعمال لفظ

مشترک در دفعاریف جایز نیست بواسطه آنکه صیاد

که شخصی اراده معنی کند که خلاف مقصود پس

ملاحظه العقول بهتر باشد از ملاحظه العلوم

وقد يقع فيه الخطأ یعنی گاه هست که دو فکر خطا

واقع



واقع میشود و خطا در تحصیل مجهولات از معلومات
گاه در صورت فکر واقع میشود یعنی در ترتیب
معلومات و گاه در ماده معلومات واقع میشود
و کیفیت عمت ازین هر دو قسم خطا از قرائین
منطقی معلوم میشود و بعضی اعتراض کرده اند که یکی
از مقدمات بهمان احتیاج بمنطق است که نظریه
از بدیهی کسب توان کرد بفکر و نظر حال آنکه مص
انرا ذکر نکرده است جواب گفته اند که این مقدا
د در ضمن تقسیم علم بصوری و بدیهی معلوم شد
بواسطه آنکه گفته است و تقسیمان بالضرورة
الضروریه

والاكتساب بالنظر پس احتیاج به اخذ او علی حد

بست **فاجتمع الی قانون یعمم مراعاته عنده هو المنطق**

یعنی در فکر خطا واقع میشود پس محتاجیم باشیم

ما بقانونی که نگاه دارد مراعات او ذهن را از

خطای در فکر و آن منطق است پس در ضمن

بیان احتیاج بمنطق تعریف منطق نیز معلوم باشد که

قانونیست که نگاه دارد مراعات ذهن را از خطا

در فکر و قانون فضا است کلی که منطبق باشد

بر جمیع جزئیات موضوع خرج **و موضوعه العلم**

المشوری والمصدق من حیث یوصل الی مطلوب

تصوره



نصرتی نیستی معرفی او و تصدیق نیستی حجت و منبع

هر علم آنست که بحث کند و آن از عوارض ذاتیه

او و عارض هر شیء خارج از آن شیء است که بر آن

شیء محمول شود و این خارج محمول گاه هست که اولاً

و بالذات عارض آن شیء میشود بواسطه شیء

دیگر و آن خارجی که عارض شیء شود اولاً و بالذات

او را عارض ذاتی میگویند مثل حرکت که اولاً و بالذات

عارض سغینه میشود بواسطه شیء دیگر و این خارج

که عارض شیء شود بواسطه شیء دیگر میتواند بود که

آن واسطه مساوی آن شیء معروض باشد یا اخض

از معرض باشد یا اعم از معرض باشد یا مباین
 معرض باشد و آن محلی که عارض شیئ شود بواسطه
 شیئی که آن شیئ مساوی معرض باشد مثل مثل
 که عارض انسان میشود بواسطه تعجب و میانه تعجب
 و انسان تساویست چه توان گفت که هر تعجب
 انسانست و هر انسان متعجب است و این نیز
 داخل عارض ذاتیه است چه مساوی شیئی متحد
 بالذات است با آن شیئی و اما آنچه عارض شیئی شود بواسطه
 امر اخض مثل کتابت که عارض حیوان میشود بواسطه
 انسان و انسان اخض از حیوانست بواسطه آنکه
 هر جا



هر جا که انسان هست حیوان هست اما هر جا که حیوان
باشد لازم نیست که انسان باشد از عرض غریب گویند
و همچنین آنچه عارض شیء شود بواسطه امر اعم مثل
حرکت بالا راده که عارض انسان میشود بواسطه حیوان
بواسطه آنکه حرکت از خواص حیوانست از این
محققان عارض غریب گویند و این که عارض شیء
شود بواسطه شیء مباین مثل حرکت که عارض جالس
میشود بواسطه سفینه و مباینه سفینه و جالس
بنیان است بواسطه آنکه نمیتوان گفت که سفینه
جالس است یا جالس سفینه است این را نیز عارض

غریب گویند و بعضی گفته اند که هرگاه که شیئی عارض
 شیئی شود بواسطه امر اعم که ان اعم جزو ان شیئی باشد
 و ان نیز داخل عوارض دانسته است لیکن محققین
 بر آنند که او داخل عوارض دانسته نیست بلکه داخل
 اعراض غریبه است و بیاید دانست که در علم بحث
 میکنند از عوارض غریبه موضوع بواسطه آنکه
 فرض از وضع هر علم آنست که احوال موضوع او در آن
 معلوم شود و عارض غریب فی الحقیقه عارض شیئی
 دیگر است و موضوع علم منطبق معلوم تصور نیست
 و معلوم تصدیقی نه مطلقا بلکه از آن حیثیت که
 برساند



۵۱۲
که برساند اینکس را بمجهول تصوری یا قصد بی و ان

معلوم تصوری از آن حیثیت که برساند اینکس را بمجهول

تصوری از آن معرف میگویند بواسطه آنکه معرف یعنی

شناختن آنست و چون آن مجهول را با اینکس مقیاسا ^{بند}

از آنجهت او را معرف گویند و آن معلوم قصد بی

از آنحیثیت که برساند اینکس را بمجهول قصد بی

از آنجهت گویند بواسطه آنکه آنجهت را از حج میگویند

یعنی غلب بعلب و چون بواسطه این معلوم قصد ^{بی}

که اثبات میکنند مجهول قصد بی را اینکس درم

غالب میشود از آنجهت میگویند و این تسهیل سبب



باسم مسبب و بعضی اعتراض کرده اند که شما گفته اید
 که موضوع علم منطق معرفت و حجت است و حال آنکه
 بحث میکنند در این علم از کلیات خمس نیز در تصور
 و از قضایا و اطراف تضایا نیز در تصدیقات و
 ایشان داخل در معرفت و حجت نیستند جواب گفته
 اند که اینها را داخل موضوع منطق ندانسته بلکه موضوع را
 مختص دانسته و را آنچه مقصود بالذات در علم بحث
 از و باشد نه آنکه بحث کنند از و بتبعیت شیئی
 دیگر و مقصود بالذات در منطق معرفت و حجت است
 و آنکه بحث میکنند در این علم از کلیات خمس در
 بصورت



تصورات بتبعیت معرف است و آنکه بحث میکنند
 در تصدیقات از تضایا و اطراف تضایا بتبعیت حجت
 است و بعضی دیگر گفته اند که این استلزام است
 و استلزام آنست که يك لفظی را ذکر کنند و از آن
 معنی خواهند و بعد از آن يك ضمیری را جمع ^{همان} و
 لفظ سازند و از آن معنی دیگر خواهند غیر از ^{معنی}
 مثلا ما نحن فيه که اولاً از موصلا اعم از قریب و بعد
 خواسته و از ضمیر راجع بوی در پس می موصول قریب را را
 کرده و شاید که گویند که ضمیر راجع است بموصل ^{مطلق}
 و ذکر معرف و حجت در مقام تشبیه بر سبیل تشبیه ^{ست}

یعنی معلوم تصوری که موصل بمجهول تصوری باشد

اورا معرف مثلا گویند یعنی دیگر اسمی نیز دارد

گاه جنس نامند و گاه فصل و حاصل آنکه موصل

بمفرد بشرط آنکه موصل قریب باشد مستمی است

بمعرف و بشرط آنکه موصل بعید باشد مستمی است

بجنس یا فصل و علی هذا قیاس **الحجۃ المقصد الی**

و فی بعض النسخ التصورات اعراض میکنند که

معلوم نشد که درین کتاب چند مقصد است

پس چگونه میگوید که مقصد اول در تصورات است

جواب گفته اند که در ضمن موضوعات العلوم التصوری

و الفصل فی



والتصديق معلوم میشود که درین کتاب دو

مقصود است یکی در بیان معلوم تصودی که آن مر

وارد تصورات است و یکی در بیان معلوم تصدیقی

که آن حجت است و وارد تصدیقات است پس مقصد

ماد و باشد و اعتراض کرده اند که چرا تصورات را

مقدم داشت بر تصدیقات جواب گفته اند که

تصورات موقوف علیه تصدیقات است زیرا که

تصور جزو تصدیق است بر مذهب حکا و جزو

شئی و شرط شئی موقوف علیه آن شئی میباشد **د**

اللفظ علی تمام ما وضع له مطابقه و علی جزءه تضییق

و علی الخابج التزام اعتراض کرده اند که منطقی ازین

حیثیت که منطقیست بحث از الفاظ نمیکند زیرا که

ایشان بحث از موصل به تصور و موصل به تصدیق

میکند و ایشان از قبیل معانی اند نه الفاظ جواب

گفته اند که چون افاده و استفاده معانی موقوف

بر الفاظ و عبارات است بنابراین بحث از ذکرده اند

دیگر اعتراض کرده اند که چرا بحث الفاظ را در مقدمه

ذکر نکرد و حال آنکه مبنا بحث الفاظ نیز موقوف ^{اند} علیه

جواب گفته اند که چون مقدمه موقوف علیه شروع

در علم است و الفاظ موقوف علیه افاده و استفاده ^{اند}

پس



پس ازین جهت ذکر نکرد و او را در مقدمه ناانکه قرف
باشد مباینه موقوف علیه شروع در علم و موقوف علیه
افاده و استفاده و دیگر اعتراض کرده اند که چرا بحث
الفاظ را علیحد بعد از مقدمه ذکر نکرد و در مقدمه
اول که در تصورات است ذکر کرد جواب گفته اند
که چون الفاظ را مناسبی هست بمباحث تصورات
درین که هر دو موقوف علیه مباحث تصدیقاتند
ازینجهت او را در مقصد اول ذکر کرد و چون افاده و
استفاده الفاظ بدلالات میباشد پس باین ذکر
دلالت کرد و دلالت بودن شیئی است بحقیقتی که

از علم بوی علم بشی دیگر لازم آید و پیش اهل منطق
 مراد از لزوم لزوم کلی داعی است و پیش اهل لغت
 لزوم فی الجملة کافیست و شی اول را دال میگویند
 و شی ثانی را مدلول و نسبت بینهما را دلالت و او
 تعریف نکرده است دلالت را بر واسطه ظهور و دلالت
 بر دو قسم است لفظی و غیر لفظی زیرا که اگر دال
 بمقتضی باشد دلالت لفظی است و اگر غیر لفظ غیر لفظ
 و هر یک از این لفظی و غیر لفظی بر سه قسم است
 وضعی و عقلی و طبیعی وضعی آنست که بحسب وضع
 واضع باشد و عقلی آنست که بحسب اقتضای عقل
 باشد



باشد یعنی عقل مستقل باشد و در و طبیعی است
 که بمقتضای طبع باشد یعنی طبع لافظ مقتضی لفظ
 باو باشد نزد عرض مدلول هر طبع لافظ را مثال
 لفظیه و ضعیفه دلالت لفظ زید بر ذات وی مثال
 غیر لفظیه و ضعیفه دلالت خطوط و عقوم و اشارات
 و نصب بر معانی که از ایشان مفهوم کرد مثال لفظیه
 عقلیه دلالت لفظ مسموع از و رای جدا بر وجود
 لافظ مثال غیر لفظیه عقلیه دلالت اثر بر مؤثر
 و دلالت لفظیه طبیعی دلالت اخراج بر وضع صلد
 و مثال غیر لفظیه طبیعی دلالت سرعت بر نفس بر

و حصر دلالت لفظی و غیر لفظی عقلی است و حصر
 عقلی است که دایره بین نفی و اثبات باشد
 بواسطه آنکه دال بالفظ است یا غیر لفظ است
 و غیر این دو منظور نیست و حصر هر یک از دلا^{لت}
 لفظی و غیر لفظی بوضعی و عقلی و طبیعی استقر^{یست}
 و حصر استقرایی است که عقل بخیر آن کند
 که قسمی دیگر تواند اما به تتبع نیافته باشد و^{بچه}
 از این دلالت معبر است دلالت لفظی و ضعیف است
 زیرا که مللاد افاده و استفاده بر دلالت لفظی و^{ضعیف است}
 و این دلالت لفظی و ضعیف محصر است در مطابقه
 و تضیی

و تضمن والتزام مطابقه دلالت لفظ است بر نام
معنی موضوع له ازان حیثیت که تمام موضوع ^{است} له ازان
مثل دلالت لفظ انسان بر مجموع حیوان ناطق و ^{تضمن}
دلالت لفظ است بر جزو معنی موضوع له ازان حیثیت
که جزو معنی موضوع له اوست مثل دلالت لفظ انسان
بر حیوان تنهائیا بر ناطق تنهائیا والتزام دلالت لفظ آ
بر خارج لازم معنی موضوع له ازان حیثیت که خارج
لازم موضوع له اوست مثل دلالت لفظ انسان بر ^ن اهل
علم و صنعت کتابت و پیدا حیثیت کرده است تا دلالت
بیکدیگر منتقص نشود بواسطه آنکه میتواند بود که

لفظی دلالت کند بر شیء هم بمطابقه و هم بنظم و هم
 بالانضمام مثل لفظ شمس که یکبار وضع کرده اند از
 برای جرم تنها و یکبار وضع کرده اند از برای مجموع
 تنها و یکبار وضع کرده اند از برای مجموع جرم و صق
 هرگاه لفظ شمس گویند و از وضع خواهند دلالت
 لفظ شمس بر آن صق هم بمطابقه است و هم بنظم
 و هم بالانضمام اما دلالت لفظ شمس بر صق بمطابقه
 بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای صق تنها و اما
 بنظم بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای مجموع
 جرم و صق پس صق خف او باشد و اما بالانضمام
 بواسطه

بواسطه آنکه یکبار موضوع بود از برای جرم متفاوت
لازم او بود پس چند حیثیت کرده است تا دلالات
بیکدیگر منقض نشود بواسطه آنکه اگر دلالت نفس
بر موضوع از آن حیثیت که نام موضوع له است ^{است} مطابقه
نه تضمن و نه التزام و اگر از آن حیثیت که جز است
تضمن است نه مطابقه و نه التزام و اگر از آن حیثیت
است که خارج لازم است التزام است نه مطابقه
و نه تضمن مشهور است که حصر دلالت لفظی و ضمی
مطابقه و تضمن و التزام حصر عقلیست اعتراض
کرده اند که درین مقام دو مقدمه ذکر کرده اند ^{نقض}

بیکدیگر یکی آنکه قید حیثیت معتبر است در حدود

مطابقه و تضمن و التزام و یکی دیگر آنکه ^{این} حصر را عقلی

شمرده اند و وجه منافات میان این دو مقدمه

آنست که اگر قید حیثیت نکنند حصر عقلی خواهد

بود لیکن دلالت بیکدیگر منقض می شود و اگر قید

حیثیت کنند دلالت بیکدیگر منقض نخواهد ^{شد}

لیکن حصر حصر عقلی می شود بواسطه آنکه هرگاه بگوید

که مطابقه دلالت لفظیست بر تمام معنی موضوع له

خود از اغیثیت که تمام موضوع له است عقل بخیرین

ان می کند که دلالت لفظی باشد بر تمام معنی ^{لله} موضوع

نماز ان



نه از انجیثیت که تمام موضوع له اوسط و برین قیاس
 تضمن و التزام پس حصر عقلی نباشد و تفصیلی از این
 و ظله صبر
 اشکال مشکوکست مگر آنکه گویند که در درو عیا اول
 که مطابقه و تضمن باشد قید جیثیت مراد است
 و در التزام مراد نیست پس چنین شود که مطابقه
 دلالت لفظ است بر نام معنی موضوع له خود از
 انجیثیت که نام موضوع له اوست و تضمن دلالت
 لفظست بر جزء معنی موضوع له خود از انجیثیت
 که جزء موضوع له اوست و التزام دلالت نیست بغير این
 دو جیثیت پس درین صورت حصر حصر عقلی باشد

و دلالت نیز، بلکه بکرمشغض نشوند **و باید لزوم**

عقلا و عرفا یعنی شرط است در دلالت التزام لزوم

یعنی بودن امر خارج لازم موضوع له خواه لزوم ^{عقلی}

باشد و خواه عرفی و لزوم عقلی آنست که محال باشد ^{شد}

در نظر عقل که ملزم در ذهن در باید و لازم در ذهن

در نیاید مثل تصور می و بصیرت تصور می بدون

بصر نمیتوان کرد بواسطه آنکه می یعنی عدم مضاف

ببصر است و تصور عدم مضاف ببصری بصیرت ^ن نمیتوان

کرد و لزوم عرفی آنست که در مجرای عادت تصور

ملزم بدون تصور لازم نتوان کرد مثل تصور خام

که در عرف



که در عرف و عادت بی تصور کرم عیب باشد یعنی در

جراحی عادت هرگاه که حاتم در ذهن در آید کرم در ذهن

در می آید و مخفی نماید که در دلالت کلی دانی چنانکه

مذهب منطقیین است لزوم عربی کافی نیست

پس ازین که مصنف اعتبار لزوم عربی کرده معلوم

میشود که اختیار مذهب اهل عربیه کرده یعنی دلالت

داشته از فهم معنی از لفظ الجمله و بله **ما الظاهر**

یعنی لازم دارد این تضمین و التزام مطابقت را زیرا که

تضمین و التزام مستلزم وضع اند و وضع مستلزم

دلالت بر موضوع له یعنی دلالت مطابقت و **ووقف**

میتواند بود که جواب ازین سوال باشد که شما گفته

که تضمن و التزام مستلزم مطابقت است و حال فعل ^{آنکه}

با فاعله یعنی بی فاعل دلالت بر حدث میکند ^{تضمن}

و دلالت مطابقی ندارد بواسطه آنکه فعل موضوع

است از برای اجماع حدث و زمان و نسبت بفاعل معین

و نسبت بفاعل معین مفهومی و متعقل نمیکرد و الا

بعد از ذکر فاعل پس نا فعل را با فاعل ذکر نکنند و الا

مطابقی نخواهد بود و اگر پس تضمن مستلزم مطابقت

نباشد و مصنف جواب گفته که مطابق لازم ^{تضمن}

و التزام است اعم از آنست که متحقق باشد یا مقدر

یعنی

بعضی هر جا که تضمن با التزام متحقق شود البته لفظ را معنی

خواهد بود که دلالت تواند کرد بر عجب مطابق خواه با ^{لفظ}

فهم شود یا موقوف باشد بر شرطی که اگر متحقق شود

فهم شود آن معنی چون ذکر فاعل در مآخذ فیہ پس

ولو تقدیر اشاره باین جواب است و میتواند بود که

جواب از سوال دیگر باشد که اعتراض کرده اند که ضمیر

بود که لفظی و صریح باشد از برای این معنی و استعمال

آن لفظ در جزو آن معنی کنند یا در خارج آن معنی

در بنصورت دلالت از بر جزو و خارج دلالت تضمن

و التزامت و دلالت مطابق نیست و لو تقدیر القیة

یعنی اگر چه مطابقه درین صورت تحقیقی نیست

اما تقلید است یعنی معنی دارد که اگر استعمال آن

در این معنی کنند دلالت بر آن بمطابقه خواهد کرد و این

حل دوم اگر چه مشهور تر است اما هم در سوال ^{نقص} می

است و هم در جواب اما در سوال بواسطه آنکه ^{مشغال}

در جز لازم بطریق مجاز است و مجاز را وضع نوعی

است پس دلالت مطابقی خواهد بود مستند ^{وضع}

نوعی اما قصور در جواب بواسطه آنکه ولو تقلید را

که گفته است اشعار بر اینست که مذهب او این ^{است}

که دلالت تابع اراده است بواسطه آنکه اگر دلالت ^{را}

تابع



تابع وضع میدانست هیچ احتیاج بقید و تعدیر
نمی بود و درین صورت دلالت مطابقی نیز می بود
بواسطه آنکه لفظی را که استعمال در جزو یا در خارج کنند
البته وضعی خواهد داشت و دلالت مطابقی محقق
بر موضوع له خواهد داشت خواه استعمال لفظ در
موضوع له بکنند یا نه و این کافیست پس التزام آنکه
مطابقه در اینجا تعدیر است نه تحقیق ادا است
بر آنکه مذهب اینست که دلالت تابع اراده است
و این نقیض آنچه نیست که در مطول فرار داده چه
در مطول رد این مذهب غوده و می تواند بود که گو

تقدیر اشعار برخلاف باسئله بعضی میگویند که
 دلالت تابع اراده است و بعضی میگویند که دلا^{لت}
 تابع وضع است پس اگر دلالت را تابع وضع دان^{ند}
 هر جا که تضمن با التزام متحقق شود مطابقت تحقیقا
 خواهد بود و اگر تابع اراده باشد هر جا که تضمن
 با التزام متحقق شود مطابقت تحقیقا لازم نیست
 که باشد بلکه گاه تحقیقا خواهد بود و گاه تقدیرا
 پس مص کفنه مطابقت لازم تضمن و التزام است
 آنچه تقدیرا باشد اشاره باین که این استلزام
 علی المذهبین واقعست **و لا عکس** یعنی مطابقت
 مستلزم



مستلزم تضمن ^{بهم} و التزام نیست بدانکه هرگاه
 که نیست و دهند مطابقه و تضمن و التزام را یکدیگر
 بطریق استلزام ^۴ شش احتمال دارد استلزام مطابقه
 تضمن را و عکس آن و استلزام مطابقه التزام را و
 و استلزام تضمن التزام را و عکس پس شش احتمال
 چهار احتمال واقع نیست و آن آنست که مطابقه ^{مستلزم}
 تضمن باشد و مطابقه مستلزم التزام باشد و تضمن
 مستلزم التزام باشد و التزام مستلزم تضمن باشد
 و دو واقع است یکی آنکه تضمن مستلزم مطابقه ^{باشد}
 و یکی دیگر آنکه التزام مستلزم مطابقه بوده باشد اما

مطابقه جوامع مستلزم تضمن نیست بواسطه آنکه میتوان
 بود که لفظی موضوع باشد از برای معنی بسطی پس
 مطابقه باشد بی تضمن و اما آنکه مطابقه مستلزم التزام
 نیست بواسطه آنکه می نماید که لفظی موضوع باشد
 از برای معنی که اورا لازم ذهنی نباشد پس مطابقه
 باشد بی التزام و بعضی منع کرده اند و چون معنی را
 که لازم ذهنی نداشته باشد بلکه شاید که هر چه
 که متصور شود لازمی با وی متصور شود غایتش
 آنکه علم بدان لازم نداشته باشیم و بعضی گفته اند
 که اینکه مطابقه مستلزم تضمن نیست راستست
 اما نمیتواند

اما بنیتو اند بود که مطابقه مستلزم التزام نباشد
بواسطه آنکه اقلا هر شیئی که هست این لازم
دارد که اتفاقا نیست عینها و این مذهب امام ^{است} فخر
جواب گفته اند که آیا از این لازم چه لازم میخواهی
اگر لازم ذهنی میخواهی این لازم ذهنی نیست
بواسطه آنکه بسیار هست که شیئی در ذهن
درمی آید و اتفاقا نیست عینها و درمی آید و اگر
از لازم لازم خارجی میخواهی لازم خارجی معتبر
نیست و چون دانستی که دلیل استلزام مطابقه
التزام را تمام نیست و همچنین دلیل عدم استلزام

نیز تمام نیست پس اولی درین مسئله توقف است

و اما استلزام تضمن التزام را بعینه حکم استلزام

مطابقه است التزام را پس اولی درو نیز توقف^{ست}

و اما استلزام التزام تضمن را حکم استلزام مطابقه^{ست}

تضمن زیرا که معنی بسط و اگر لازم ذهنی باشد

انجا مطابقه و التزام خواهد بود بی تضمن پس

هم چنانکه مطابقه مستلزم تضمن نیست التزام^{نیز}

مستلزم تضمن نیست **والموضوع ان قصد مجتزئ**

منه الدلالة على جزئ والمعنى مركب یعنی لفظ موضوع

آن قصد کرده شود مجزئ و عیا ازین لفظ دال بر

معنی



معنی وی مرکبست پس در تعریف مرکب چهار چیز

باشد جزو لفظ جزو معنی دلالت جزو لفظ جزو

معنی یکی دیگر آنکه این دلالت مقصود باشد

و از انشاء هر قیاسی یک قسم مفرد حاصل میشود

اول آنکه لفظ جزو داشته باشد که اگر جزو نداشته

باشد مفرد باشد همچو همزه استغمام دوم آنکه نیز ^{معنی}

جزو داشته باشد که اگر جزو نداشته باشد مفرد

می باشد مثل لفظ الله که موضوع است از برای

ذات الهی و آن ذات جزو ندارد سیم آنکه جزو لفظ

دلالت کند بر جزو معنی اگر لفظ جزو داشته باشد و معنی جزو داشته باشد ؟



اما جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نداشته باشند

بجز مفرد است و این قسم که جزو لفظ دلالت نکند بر

جزو معنی میتواند بود که اصلا دلالت نکند بر معنی

مثل زید که موضوع است از برای ذات معین

و جزو لفظ او اصلا دلالت بر معنی نمیکند و میتواند

بود که جزو لفظ دلالت بر معنی کند اما آن معنی

جزو معنی آن لفظ نباشد مثل عبد الله که موضوع

است از برای آن ذات و لفظ او و جزو باشد

یکی عبد و یکی الله و معنی او نیز جزو دارد و این جزو

لفظ دلالت میکند بر معنی بواسطه آنکه عبد دلالت

بر عبودیت



بر عبودیت میکند و الله دلالت بر ذات واجب تع

میکند اما عبودیت و ان ذات مقدس هیچ یک جزو

معنی عبد الله نیست چهارم آنکه دلالت جزو لفظ ^ن کلا

کنند بر جزو معنی اما مقصود بنیاس دادن نیز مفرد ^{ست}

مثل حیوان ناطق هرگاه که علم شخص انسانی سازند

درین صورت لفظ او جزو دارد و این جزو لفظ ^ن کلا
معنی او نیز جزو دارد که حیوانست و ناطق و

بر جزو معنی دارد بوصفی دیگر نه باعتبار وضع علمی

بواسطه آنکه معنی حیوان باعتبار وضع ترکیبی ^{طن}

حساس متحرک بالا راده است و این معنی جزو ان ذات

است بواسطه آنکه ^ن ان ذات انسانی با شخص است و انسا

جوان ناطق است پس جزو لفظ و دلالت کند بر جزو

معنی او اما این دلالت مقصود نیست از برای آنکه

دلیل از مجموع جوان ناطق ان ذات میخواهند

صورت

و این نیست که از حیوان درین وضع علمی جسم ناهمی

حساس متحرک بالاداده خواهند بلکه حیوان باعتبار

این وضع از قبیل ذرات است و در ذیل و کسی که ولو

تقلید را حل کرده است باین طریق که مذهب مض

انست که دلالت تابع اراده است لازم می آید بر وی

که در تعریف مرکب قصد زاید باشد بواسطه آنکه

از دلالت قصد محض می شود پس با ذکر دلالت احتیاج

بدون



بدگر قصد نباشد و از اینجا و حجاب آن دو احتمال دیگر

که در محل ولو تغذیه مذکور شده معلوم میگردود

محقق در این جواب کفیه است که دلالت در اینجا

همان معنی اراده است و قصد تو بیجی است

امانام جنر وانشا و امانا قص نقییدی اوغبی

بعنی این مرکب یا نام است یا ناقص مرکب نام آنست

که مباح السکوت باشد بعنی هرگاه مستلزم بر بی سکوت

کند مخاطب را اشیاء محکوم علیه بی محکوم به و محکوم به

بی محکوم علیه مانند مرکب نام بر و ضم است جنر

و انشا جنر آنست که فظی مفهومی او کرده قطع نظر از

قایل و واقع احتمال صدق و کذب داشته باشند

قطع نظر از قایل و واقع کردیم تا لازم نیاید که اخبار

که احتمال کذب ندارد بواسطه آنکه از کسی صادر

شده که احتمال دوغ و دحق و عی نیست مثل

معصومین یا بواسطه آنکه بدیهی است مثل

خار از تعریف چیزی بیرون رود چه این اخبار

مفهوم ایشان قطع نظر از حال قایل و علم بواقع نبوت

چیزیست از برای چیزی یا سلب چیزیست از

چیزی و این دو معنی احتمال صدق و کذب دارند

و انشاء آنست که احتمال صدق و کذب نداشته

باشد



باشد مثل امر و نفي و استفهام و عین و مرکب نام خبر فاعل
مثل زید فاعل و مرکب نام انشائی مثل ازیذ فاعل و مرکب
ناقص آنست که بحج السکوت نباشد یعنی چون مستکمل
بر انجا سکوت کند مخاطب را انتظار محکوم به بی محکوم
علیه و محکوم علیه بی محکوم به نمایند و مرکب ناقص بر
دو قسم است تفسیدی و غیر تفسیدی و مرکب تفسیدی
آنست که جزو نافی و بی مقدار باشد یعنی محقق
اول باشد خواه با اضافه مثل غلام زید خواه بوجه
مثل حیوان ناطق و خواه بغیر اینها مثلا صار بی
الدار که فی الدار فید صار ب است و بعضی عبارات



قوم موهم انحصار مرکب تعیندی است در دو قسم
 توصیفی و اضافی و الحقّ خلافه کما بینا و مرکب غیر
 تعیندی آنست که ثانی قید اول نباشد مثلاً الدار
 و خمسة عشر **والافرد** یعنی اگر مفرد کرده نشود مجزئ
 از لفظ موضوع دلالت بر جزو معنی وی ان لفظ
 مفرد است و معلوم شد که اقسام وی چهار است
وهو ان استقل فی الدلالة یعنی علی حده لا منقسمه
کلمه و بدو مخاسم و تلافی چون فارغ شد از تقسیم
 لفظ موضوع بمفرد و مرکب شروع کرد در تقسیم هر یک
 از لفظ مفرد و مرکب و مقدم داشت تقسیم مفرد را
 زیرا که



زیر که مقدم است بر مرکب بالطبع مفرج بر سه قسم است
اسم و کلمه و اداة از برای آنکه معنی وی بامستقل است
یا مستقل نیست و اگر مستقل است با دلالت میکند
بجهت یا احد از منتهی ثلاثه یا نه اگر دلالت میکند کلمه^{ست}
و اگر اینچنین نباشد اسم است خواه آنکه اصل دلالت^ت
نکند یا آنکه دلالت کند لیکن جهت نباشد مثل
لفظ زمان و ماضی و حال و مستقبل و اگر مستقبل
نیست در دلالت بر معنی اداة است و مراد از^{جهت}
آن صور نیست که حاصل میشود کلمه را باعتبار حرکت
و سکات و تقدیم بعضی حروف بر بعضی و تاخیر



بعضی از بعضی و قید بهیئت در تعریف کلمه بواسطه

آن کرده که تا مثل لفظ عامی و حال و مستقبل بدر

دوید زیرا که اینها اگر چه مستقبل اند و دلالت میکنند

۲ بر احد از منته ثلاثه اما این دلالت بهیئت نیست بلکه

بجیب ماده دلالت میکنند بر زمان و لهذا دیگر

الفاظ که بر وزن اینها اند دلالت بر زمان میکنند

و شرط کرده اند بودن این هیئت در ماده موضوع

منصرف فیما و قید موضوع کردیم تا مثل حبس

بدر بود بواسطه آنکه هیئت نصر در وهست لیکن

دلالت نمیکند بر احد از منته ثلاثه بواسطه موضوع

نست



نیست و قید متصرفینها کردیم تا جوامد بلاد و قند
 و جامد است که نه مشتق باشد و نه مشتق منه پس
 مثل شجر و حجر اگر چه همیشه ایشان مثل همیشه فضا است
 و ماده موضوع است لیکن متصرفینها نیست بنا
 بر این دلالت همیشه بر زمان ماضی نمیکند و سبب عدم
 استقلال حرف در دلالت بر معنی بعضی گفته اند
 آنست که چون معنی اولیّه ملاحظه غیر است مثل فی
 که معنی او ظرفیتست خاص و این ظرفیت و خاص
 تعقل نمیتوان کرد بدون متعلق پس معنی او مستقل
 نباشد و بعضی دیگر گفته اند که معنی حرف مستقل
 است

در ملاحظه و عدم استقلال حرف در دلالت است

که واضح شرط کرده است در دلالت حرف بر معنی

ذکر متعلق و بی پس فی معنی او ظرفیت مطلق است

همچو لفظ ظرفیت که نیز موضوع است برای مطلق

ظرفیت لیکن واضح شرط کرده است در دلالت فی

بر معنی ظرفیت ذکر متعلق مله در بخلاف ظرفیت

که در دلالت او بر معنی ظرفیت ذکر متعلق شرط

نکرده اند اعتراض کرده اند که بنا بر این تعریف کدام

می آید که افعال ناقصه داخل حرف باشند مثل

کان زیرا که کان مستقل نیست در دلالت بر معنی

برای



برای آنکه معنی اوگون وابطیست وگون را بطی نباشد
الامبانه دوشی پس بجای کان مفهوم نمیشود الامبد
از ذکر لغتی چند که دلالت کنند بر این دو چیز پس
مستقل نباشد و حال آنکه بحیثان افعال ناقصه
داخل در فعل شمرده اند جواب گفته اند که میتواند بود
که بحیثان او را داخل فعل شمرده اند باشند و منطقیین
او را داخل اداة زیرا که بحیثان نظر بلفظ است و چون
افعال ناقصه را سرهای یافته اند بافعال تامه در
احوال و احکام لغتی مثل داخل تدوین و سوف
و سایر خواص فعل او را داخل افعال شمرده اند چون



منطقیین واقظرد معنی است و یا قضا اند که معنی

این افعال موافق معنی ادوات است در عدم

استقلال از اینجهت اینها را داخل کرده اند و رادو

و لهذا گفته اند ایشان که رابطه ادالتست و رابطه

بر دو قسم است زمانی و غیر زمانی رابطه زمانی را

افعال ناقصه گرفته اند و برین جواب اعترا^ض کرده

افعال ناقصه اگر چه باعتبار معنی جمل^ه مستقل

نیستند لیکن باعتبار معنی زمانی مستقلند زیرا

کان معنی او کون است در زمان ماضی جواب

گفته اند که کان باعتبار معنی زمانی نیز مستقل

نیست



۷۰۱
نسبت زیرا که زمان ظرف نسبت است و قید است

پس فهم او بعد از فهم نسبت است و نسبت متعقل

نمیشود الا بذكر فاعل پس زمان متعقل نشود الا بذكر

فاعل پس باعتبار معنی زمانی نیز متعقل نباشد

وایضا این اتحاد معناه فعلی تشخص و ضاعلم و ایضا

معقول مطلق آتش است یعنی آتش ایضا معنی جمع

درجوا و این اشارت نیست بآنکه این تفسیری یک است

مطلق مفرد را و مخصوص با اسم نیست و آنکه جمیع

تقسیم کرده اند اسم را باین اقسام محل نظر است زیرا که

این اقسام مخصوص اسم نیستند بلکه در کلیه و اداة

نیز یافت میشوند زیرا که کلمه مشترك میبایست
 مثل عسکر که بمعنی اقبل و ادبر آمده است
 و منقول نیز می باشد مثل صلی که در اصل بمعنی
 دعای است و اهل شرع او را فعل کرده اند بگذاردن
 ارکان مخصوصه و حقیقه و مجاز نیز می باشد
 فعل که موضوع است از برای گشت پس استعما
 در آن بحقیقه خواهد بود و بمعنی ضرب می باشد
 مجاز مستعمل می باشد و اداه نیز مشترك میبایست
 مثل من که مشترك است میان تبيين و تبعيض
 و حقیقه و مجاز می باشد مثل فریاد استعالم کنند
 در ظرفیت



در ظرفیت حقیقه است و هرگاه که استعمال کنند بمعنی علی
مجاز است و لهذا ابن سینا در شفا گفته که مراد ما از اسم
در بن تقسیم مطلق لفظ مفرد است پس بنا بر این
مصنف تقسیم کرده است مطلق مفرد را و گفته است
که این مفرد اگر متعلا المعنی است بمعنی یک معنی دارد
پس این معنی اگر متشخص است بحسب وضع علم است
بر مذهب نگاه و جزئی حقیقی است بر مذهب
منطقی و مراد از تشخص معنی آنست که مقول نشود
بر کثیرین و قبل تشخص بحسب وضع این فایده دارد
که اسما اشاره و موصولات و ضمائر از تعریف علم بیرون

روند بواسطه آنکه اگر چه معنی ایشان متحد است
 و مشخص است اما نه بحسب وضع است بلکه این
 تشخص بحسب استعمال است بواسطه آنکه ایشان
 در اصل موضوعند از برای معنی کلی مثل هذا که
 موضوع است از برای مطلق متساو الیه قریب و این
 معنی کلیست اما استعمال میکنند او را در جزئیات
 و این بر مذهب مصنف و رصنی و جمعی از نقادان^{ست}
 که وضع اسماء، اشاده و نظایر او را عام دانستند و مو^{صنوع}
 ایشان را نیز عام دانند و اما آنکس که وضع اسماء^{را}
 عام میدانند و موضوع له^{را} خاص یعنی هذا مثلا^{است} صنوع
 بد



يك وضع از برای هر فرد از افراد مشارالیه قریب پس
 نزد اسماء اشاره و نظایر ایشان بقید اتحاد معنی
 بیرون میروند زیرا که درین صورت معنی ایشان
 کثیر است و بیابده نیست که وضع شئی از برای شئی
 چهار احتمال دارد وضع عام و موضوع له عام وضع
 عام و موضوع له خاص وضع خاص و موضوع له خاص
 وضع خاص و موضوع له عام و اما احتمال اربع ^{نست} صحیح
 بواسطه آنکه وضع خاص نیست که در جین وضع آله
 ملاحظه معنی جزئی باشد مثل لفظ زید که ^{ست} موضوع است
 از برای ذات مشخص و آن ذات در حال وضع ملحوظ ^{است}



بوجه جزئی پس موضوع له در وضع خاص امری کلی
 نتواند بود بواسطه آنکه ملاحظه معینی کلی بوجه جزئی
 نمیتوان کرد پس در وضع خاص موضوع له عام نتواند
 بود وضع عام آنست که در حین وضع آله ملاحظه
 امری باشد پس اگر لفظ موضوع باشد از برای همین
 امری در بی ضرورت وضع عام است و موضوع له عام
 مثل وضع انسان از برای حیوان ناطق که هم وضع
 عام است زیرا که آله ملاحظه امری است که آن
 حیوان ناطق است و موضوع له نیز عام است زیرا که
 انسان وضع کرده اند از برای همین ناطق و اگر آن
 موضوع



موضوع نباشد از برای آن امر کلی بلکه موضوع باشد از

برای افراد آن کلی در بقدرت وضع عام است ذرکة

آلة ملاحظه معنی حرفی امری کلی بوده است چه ملاحظه

جنیبات بوجه کلی بتوان کرد و موضوع له خاص است

ذیراکه موضوع له درین صورت جنیبات مثل اسماء

اشاره بر مذهب بعضی از فضلا ذیراکه وضع کرده اند

او را از برای هر يك ازین جنیبات مخصوص اما حدیث

وضع آلة ملاحظه امری کلی بوده است **و در وجه متواظی**

ان تساوت افراد بعضی و اگر چنین نباشد بعضی معنی

او متحد نباشد اما مشخص نباشد بحسب وضع بعضی مقول



شود بر کثیرین آن کلی است و این کلی متواطیست اگر

مساوی باشد افراد او یعنی صدق این کلی بر جمیع

افراد مساوی باشد مثل انسان که صادق می آید

بر افراد خود علی الترتیب و **مشکل** آن تفاوت با اولیة

اولیة یعنی و این کلی مشکل میباشد اگر متفاوت

باشد افراد او با اولیة یا اولیة و معنی اولیة آنست

که صدق این کلی بر ^{بعض} افراد مقدم باشد بر بعضی دیگر

تقدمی بالعلیة یعنی صدق این کلی بر بعضی افراد علته

صدق این کلی باشد بر بعضی دیگر مثل صدق موجود

بر واجب که علته صدق موجود است بر ممکن زیرا که

مکن



ممکن موجود است بواسطه آنکه واجب موجود است
 و معنی اولویت آنست که صدق این کلی بر بعضی افراد
 مقتضی ذات آن فرد باشد و بر بعضی دیگر مقتضی ذات
 او نباشد مثل صدق موجود بر واجب که مقتضی ذات
 واجب است و صدق موجود بر ممکن نه مقتضی ذات
 اوست بلکه بواسطه شیء دیگر است که آن واجب است
 و بدانکه تشکیک بر چهار وجه می باشد تشکیک باو
 و تشکیک باولویه و تشکیک بشده و ضعف و تشکیک
 بنیادی و نقصان اما تشکیک باولویت و اولویت را
 ذکر کرد و اما تشکیک بشده و ضعف آنست که صدق

این کلی بر بعض افراد باشد از بعضی دیگر باین معنی
 که آنها داین کلی در بعض افراد بیشتر ظاهر باشد از
 بعضی دیگر مثل بیاض که اثر آن که تفریق بصراست
 در بعض افراد که آن تلخ است اکثر است از بعض
 دیگر که آن کاغذ است و بعضی اسد نیزه را باین معنی
 زیرا که عقل انتزاع این کلی از بعض افراد بیشتر
 نماید که از بعض دیگر و زیاده و نقصان نیز بهمان
 دو وجهی است که در شده و ضعف گفته شد فرق
 میان شده و ضعف و زیاده و نقصان بهمان است
 که شده و ضعف را احلاق میکنند در کیفیات مثل
 سیاهی



مثل سیاهی و سفیدی و زیادتی و نقصان را اطلاق
میکند در کمیات مثل مقدار که کلی است اثر آنکه آن
قابلیت قیمت است در دو وزن بیشتر است تا در یک
کن یا آنکه معنی مقدار از دو وزن بیشتر میباشد عقل که از
یک کن و مصنف ذکر کرده است این دو قسم را در
عبارت خود پس گوید که ذکر اولویت و اولیت در کلام
او بطریق تمثیل است نه بطریق حصر پس گوید درین
فروست که آن تفاوت با اولیت و اولویت مثلاً با
آنکه اولویت را بطریق اخذ کنیم که شامل این دو قسم
باشد پس گوئیم که اولیت بمعنی النسبیت والیقوت
است

و این معنی شامل اسدینه و ازیدیه نیز هست زیرا که

صدق کلی بر بعض افراد هرگاه که اسد یا ازید باشد

از بعض دیگر صدق صریح آن بر آن بعض اولی

الشیب خواهد بود از آن بعض دیگر **و ان کثرتان**

وضع لكل مشترک ولا فان اشتغفا لسانی تقول

ینسب الی النافل فی حقیقه و مجاز یعنی و این مفرد

اگر کثیر المعنی است یعنی معنی او متعدد است پس

اگر وضع کرده اند این مفرد را از برای هر یک از این

معانی متعدد ابتداء بی ملاحظه مناسبت با وضع

سابق پس از اشتراك گویند مثل عین که موضوع^{ست}

ابتداء



۵۱۶
ابتداء از برای چشم و چشمه و رانو و غیر اینها و اگر
وضع نکرده اند این مفرد را از برای هر یک ازین معانی
منعده ابتداء نخواه آنکه وضع نکرده باشند یا آنکه وضع
کرده باشند لیکن ابتداء نباشند بلکه وضع کرده اند
ثامیا از برای بعض معانی بنا بر مناسبت با معنی سابق
پس اگر مشهور شده است این مفرد در ثانی جمعی
که در اول مؤخر باشد از آن منقول میگویند و منقول
نسبت داده میشود بناقل و این ناقل یا شرع است
یا عرف پس اگر ناقل شرع است از آن منقول شرعی
گویند مثل صلوة که در اصل موضوع است از برای

دعائیس نقل کرده اند اهل شرع او را بگذاردن ادکا

مخصوصه و اگر ناقل عرف است یا عرف عام است

یا عرف خاص است پس اگر ناقل عرف عام است

از منقول عرفی گویند مثل دایره که در اصل موضوع^{ست} است

از برای کل ما بدتیب علی الارض یعنی هر چند بر روی

زمین جنبند و اهل عرف عام نقل کرده اند او را

بصاحب قوام اربع که ان خیل و بغال و حیر است

و اگر ناقل عرف خاص است از منقول اصطلاحی

گویند مثل فعل که در اصل موضوع است از برای

خلفی که صادر میشود از فاعل و مخاطه او را نقل

کرده اند



کرده اند بکلمه که دلالت کند بر معنی فی نفسه و مقرون

باشد با حد از ضم ثلثه و الا یعنی و اگر مشهور نشده است استعمال

این مفرج در ثانی و این بان وجه خواهد بود که وضع

تکرره باشند او را از برای معنی ثانی نه ابتداء و نه

ثانی پس اگر استعمال کنند او را در معنی موضوع له

از حقیقه گویند و اگر استعمال کنند در غیر معنی

موضوع له از مجاز گویند پس حقیقه لفظی را گویند

که مستعمل باشد در موضوع له و مجاز لفظی که مستعمل

باشد در غیر موضوع له **فصل المفهوم ان امتنع**

فرض صدق علی یقین خبری و الا علی مفهوم

یعنی ما حصل عند العقل و انجیزی که در عقل درین آید

صورتی دارد که به نفس قایم و ذی صورتی دارد

که در ذهن موجود و حاصل است و این صورتی

علم میگویند و ذی صورتی معلوم و مفهوم نیز گویند

و فرق میان این دو بالذات است نزد قایلان بشیخ

و بالا اعتبار است نزد محققان که قایلند بحصول ^{هات} ما

بانتقها در ذهن گویند که ماهیت زید مثلا که در

ذهن در آمد از انجیثیت که ماهیت است شخصی

علم نفس ظاهری علم است و از انجیثیت که ماهیت است

است

در ذهن موجود معلوم است و این مفهوم اگر شمع

خض



فرض صدق بر کثیرین پس جز نیست و اگر ممنوع بنا
 فرض صدق او بر کثیرین پس کلیت و قبل فرض در
 تعریف جزئی بواسطه آن کرده که اگر قید میگرد و تعریف
 میگرد جزئی را بمفهوم می که ممنوع باشد صدق او بر کثیرین
 و کلی را نیز برین قیاس لازم می آید که بعضی از کلیات
 داخل در جزئی شوند مثل واجب الوجود که کلی است
 بعضی دانی که وجود او از خودش باشد و تعریف
 جزئی بر دو صنف است بواسطه آنکه ممنوع است صدق
 او بر کثیرین و بعضی اعتراض کرده اند که شما تعریف
 کرده اید کلی را با پنج نوعی که ممنوع نباشد فرض صدق

او بر کثرتین و حال آنکه بر زید نیز که جز نیست صادق
 که منتهی نیست فرض صدق او بر کثرتین بواسطه
 آنکه فرض میتوان کرد که اگر زید بر کثرتین صادق
 می آید کلی می بود پس لازم آید که زید کلی باشد
 و حال آنکه جز نیست جواب گفته آنکه فرض بد
 معنی میباشد که به معنی تقدیر همچنانچه در شعر طایفه
 می باشد و که به معنی تجویز عقل و در اینجا فرض
 به معنی تجویز عقل است پس کلی این معنی داشته
 باشد که منتهی نباشد که عقل تجویز کند که بر کثرتین
 صادق آید و برین معنی هیچ اعتراض نمی آید و بعضی
 اعتراض



اعتراض کرده اند که گاه می باشد که شخصی شیخی را از
 دور دید بخوبی آن می کند که زید باشد یا عمرو یا بکر
 یا خالد یا غیر آن و آن شیخ جز نیست و تعریف کلی بر آن
 صادق می آید بواسطه آنکه عقل بخوبی آن می کند
 که بر کترین که آن زید و عمرو و بکر است صادق آید
 جواب گفته اند که هرگاه شخصی شیخی را از دور دید بخوبی
 آن می کند که این زید باشد یا عمرو باشد یا بکر بر
 طریق بدایت که اگر زید باشد عمرو خواهد بود و اگر
 عمرو باشد بکر خواهد بود و هرگز بخوبی نمی کند که زید
 و عمرو و بکر یا بکر باشد و نمی خواهیم ما از کلی بگو

ان معنی که عقل بخیر صدق او بر کثرت علی الاجتماع

فایده چه آنچه بر سبیل بدلیت بر صفت صادق

می آید حقیقت صادق نمی آید اما الابر و احادی

نه بر کثیرین **امتنع افراد او امكن ولم تجلله**

وجد الواحد فقط مع امكن الغير و امتناعه

او الكثیر مع الناهی او علمه و این مفهوم که امتنع

نیست فرض صدق او بر کثیرین شش احتمال دارد

یا امتنع افراد است یعنی در خارج اصلا بر چیزی نباشد

صادق نمی آید مثل شریک با دی یا ممکن افراد است

و این ممکن افراد بر چهار قسم است یا آنست که

در خارج



۱۷۱
که در خارج هیچ فرد او یافت نشده است مثل غنقا
یا آنست که در خارج یک فرد یافت شده است و بانی
افراد با ممکن است مثل کوب نقاری یعنی کوبی که
در نوربخشید که در خارج یک فرد او که شمش یافت
شده یافت شده است و دیگر افراد که یافت نشده
با شد
مکن است یا آنست که یک فرد در خارج یافت شده
و بانی افراد ممنوع باشد مثل واجب الوجوه که در خارج
یک فرد او که باری تعالی است مرجع است و دیگر افراد
ممنوع است یا آنست که این ممکن افراد کثیر افراد است
و این ممکن افرادی که کثیر افراد است می تواند بود

بود که افراد او متناهی باشد مثل کواکب سیاره که آن
 هفت است و می تواند بود که غیر متناهی باشد مثل
 معلومات خدای تعالی و اعتراض کرده اند که شما
 بک قسم ممکن الافراد واجب الوجود شمرده اند که در
 خارج بک فرد ادیانفت شده است و بانی افراد منفع^{ست}
 پس چون او را ممکن الافراد توان گفت بواسطه آنکه
 افراد جمع است و جمع را اطلاق بر سه و ما فوق میکنند
 پس باینستی که افلاسه فرد او ممکن بودی تا او را داخل
 در ممکن الافراد خوانست که در جواب گفته اند که مراد
 از افراد جنس فرد است و جنس را بر یکی و بیشتر^{اطلاق} میکنند
 و دیگر



و دیگر جواب گفته اند که امتنعت افراد که ذکر کرده است
 موجب علی است یعنی ممنوع باشد جمیع افراد او ^{مکنت}
 دفع او کرده است یعنی اینچنین نباشد که جمیع افراد
 او ممنوع باشد و این اعم از آنست که یک فرد ممکن
 باشد یا بیشتر بواسطه آنکه دفع ایجاب کلی متحقق
 میشود در ضمن سلب جزئی و دیگر اعتراض کرده اند
 که ممکن افراد که شما گفته اید از این امکان جدا ^{ند}
 میخواهید یا امکان عام میخواهید یا خاص از امکان
 عام میخواهید که سلب منوره باشد از جانب ^{بف} محال
 خواه ممکن الوجود باشد یعنی عدم ضروری نباشد

و این شامل واجبست و خواه ممکن العدم باشد یعنی
 وجودش ضروری نباشد و این شامل ممنوع است
 پس ممنوع قسمی از ممکن باشد و حال آنکه شما او را
 قسم ممکن ساخته اید و اینجا بی که گفته اید که
 افزوده او امکانست پس لازم اید که قسم شی را قسمی
 ساخته باشید و اگر از امکان امکان خاص جدا
 که سلب ضروری باشد از جانبین یعنی وجود و
 هیچکدام ضروری نباشد پس درین صورت ممکن
 و واجب قسم یکدیگر باشند و حال آنکه شما واجب را
 قسم ممکن ساخته اید پس لازم اید که قسم شی را
 از شی



ان شئی ساخته باشد جواب گفتند که ما از امکان

امکان عام مقید بطرف وجود میخواهیم یعنی ممکن

الوجود باشد پس عدمش ضروری نباشد و ممنوع

است که عدمش ضروری باشد پس قسم ممنوع

شامل واجب باشد فالدفع المحذوران معا **والکلیتا**

ان تعاد قاطبنا فتباینان و لا فان نقضنا قاطبنا

من الباینین قیساویان و نقیضاهما کلان ^{جانب} اونی

فانهم داخلین مطلقا و نقیضاهما بالعکس و لا فین

وجبه و بین نقیضها تباین جزئی کالتباینین

هر دو یکی که هست میان ایشان یکی از چهار نسبت



می باشد البته بتاین با تساوی با عموم و خصوص

مطلق با عموم و خصوص من وجه بواسطه آنکه با

انست که مبانی دو کلی نفاذ کلیت یعنی هیچکدام

از کلیین بر فرد دیگری صادق نمی آید پس نسبت

بینهم بتاین است مثل انسان و حجر که انسان

بر هیچ فردی از حجر صادق نمی آید و حجر بر هیچ فردی

از انسان صادق نمی آید و مرجع بتاین دو سالبه

کلیت بواسطه آنکه عدم صدق این کلی بر جمیع

افراد این سالبه کلیت مثل لاشی من الانسان

حجر و عدم صدق این کلی بر جمیع افراد این سالبه

کلی



کلی دیگر است مثل لاشی من الحجر باسان و اگر تضاد
نباشد کلیا ناچار فی الجملة تضاد خواهد بود و این
تضاد فی الجملة اعم از آنست که تضاد فی باشد کلی
از جابین یا کلی از یک جانب یا از هیچ جانب کلی
نباشد پس اگر تضاد کلی باشد از جابین یعنی
هر کدام از کلیین بر جمیع افراد دیگری صادق اید است
تساوی خواهد بود و مرجع تساوی دو موجبه کلیست
بواسطه آنکه صدق هر یک ازین کلیین بر جمیع افراد
دیگری بیک موجبه کلیست مثل انسان و ناطق که
انسان بر جمیع افراد ناطق صادق می آید و ناطق



بر جمیع افراد انسان صادق می آید و اگر صادق باشد

کلیا از جانب واحد یعنی یک کلی بر جمیع افراد دیگر

صادق آید و آن کلی دیگر بر جمیع افراد این صادق

نیاید پس نسبت عموم و خصوص مطلق است

مثلا انسان و حیوان که حیوان بر جمیع افراد انسا^ن

صادق می آید و انسان بر جمیع افراد حیوان صا^{دق}

نی آید پس مرجع عموم و خصوص مطلق یک مو^{حبه}

کلی و یک سالبه جزئی باشد بواسطه آنکه صدق

اعم بر جمیع افراد اخص موجه کلی است مثل کل انسا^ن

حیوان و عدم صدق اخص بر بعضی از افراد اعم

سالبه



سأله جزی است مثل بعض حیوان پس انسان

و اگر صادق از هیچ جانب کلی نباشد بلکه تضاد

باشد جزی از جانبین یعنی هر یک ازین دو کلی

بر بعضی از افراد بکری صادق آیند پس عموم ^{خصوص}

من وجه خواهد بود مثل انسان و بعضی که انسان

بر بعضی افراد بعض صادق می آید و بعض بد

بعضی از افراد انسان صادق می آید و مرجع

و خصوص من وجه یک موجب جزی است و دو

سأله جزی و باین معنی که بنده عموم و خصوص

من وجه یک ماده اجتماع می دارد و دو ماده افتراق



الوجه در واقع دو موجبه جزیف صادق خواهد بود

چه صدق هر يك بر بعض افراد دیگر يك موجبه

جزیف است مثل بعض الانسان ابیض و بعض

الابیض انسان لیکن چون عكس موجبه جزیف

همان موجبه جزیف است پس موجبه جزیف موجبه

جزیف دیگر لازم داده البته این نتیجه انقباضك

موجبه جزیف کرده اند بخلاف سالبه جزیف كه او

عكس ندارد و اما صدق دو سالبه جزیف ایا نتیجه

كه عدم صدق كلي از هر جایی دفع ايجاب كليست

و دفع ايجاب كلي سلب جزیف است مثل بعض انسان

لیس



ليس بابيض وبعض الابيض ليس باسنان واعترا
 کرده اند که همچنانچه نسبت میان دو کلی چهار است
 میان دو جزئی و کلی و جزئی همین نسبت مذکوره
 میباشد چرا مصنف بیان آن نکرد جواب گفتند آنکه
 چون درین علم بحث میکنند از شیئی که کاسب و مکاسب
 باشد و جزئی نه کاسب است و نه مکاسب ازین
 جهت بیان آن نکردند آنکه قوم بیان کرده اند که میان
 هر دو کلی که یکی ازین نسب اربع متخلف شود میان
 تقیضین آن دو کلی چه نسبت خواهد بود و تفصیل
 این مقام آنست که دو کلی که میان ایشان تساوی



باشد میان نقیض ایشان نیز تساوی خواهد بود

یعنی هر یک از این نقیضین بر دیگری صادق آیند

صدق کلی که اگر احدی از نقیضین بر دیگری صادق ^{بد} نیاید

عین آن نقیض باید که بر آن نقیض دیگر صادق آید

و الا ارتفاع نقیضین لازم آید و در بعضی وقت ^{عین} که

این نقیض بر آن نقیض دیگر صادق آمد نمی تواند

بود که عین آن نقیض دیگر بر وی صادق آید ^{سطح} بود

آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید پس احدی از عینین

بدون دیگری یافت شده باشد پس مبالغه عینین

تساوی نباشد حال آنکه مبالغه عینین تساویست

پس



بسی معلوم شد که نقیض متساویان متساوی باشند مثل

انسان و ناطق که در کلی اند و نسبت میان ایشان

تساویست بواسطه آنکه انسان بر جمیع افراد ناطق

صادق می آید و ناطق بر جمیع افراد انسان صادق می آید

و میان نقیض ایشان که لا انسان و لا ناطق باشد

همان تساویست یعنی لا انسان بر جمیع افراد لا ناطق

صادق می آید و لا ناطق بر جمیع افراد لا انسان صادق

می آید که اگر لا انسان بر جمیع افراد لا ناطق صادق

نباید عین او که انسانست بر لا ناطق صادق خواهد

آمد تا از نقیضین لازم نیاید و درین صورت

که انسان بر مالا ناطق صادق نمیتواند آمد بواسطه
 آنکه اجتماع نقیضین لازم می آید پس انسان بر
 ناطق یافت شده باشد و مابینه ایشان تساوی
 نباشد حال آنکه مابینه ایشان و ناطق تساویست
 و باین مسئله اشاره نموده مصنف بقوله و نقیضاتها
 مک و دو کبی که مابینه ایشان عموم و خصوص مطلق
 باشد مابینه نقیض ایشان نیز عموم و خصوص مطلق
 خواهد بود و بر عکس یعنی نقیض اعم اخص میشود
 و نقیض اخص اعم میشود یعنی نقیض اخص می آید
 که بر جمیع افراد نقیض اعم صادق آید و لازم نیست
 که نقیض



که نقیض اعم بر همه نقیض اخص صادق اید اما اول

دینو که اگر نقیض اخص بر جمیع افراد نقیض اعم صادق

نیاید عین اخص بر بعض افراد نقیض اعم صادق

آید چه ارتفاع نقیضین محال است لیکن عین اعم

بر نقیض اعم صادق نتواند آمد چه اجتماع نقیضین

محالست پس لازم آید صدق اخص بدون اعم پس

اخص اخص بنوده باشد و اما ثانی یعنی آنکه نقیض

اعم لازم نیست که بر نقیض اخص صادق آید زیرا که

اگر نقیض اعم بر نقیض اخص کلیا صادق آید و ثابت

شد که نقیض کلیا بر نقیض اعم صادق است البته اخص ؟



لازم آید که میانۀ نقیض اخص و نقیض اعم تساوی

باشد پس میانۀ نقیضین ایشان که عین اعم و عین

اخص است نیز باید که تساوی باشد بدلیلی که قبل

ازین مذکور شد و حال آنکه میانۀ عینین ایشان

عموم و خصوص مطلق است مثلاً انسان و حیوان

که میانۀ ایشان عموم و خصوص مطلق است و انسان

اخص مطلق است و حیوان اعم مطلق است میانۀ

نقیضین ایشان لا انسان و لا حیوان باشد هر

عموم و خصوص مطلق است برعکس یعنی لا انسان

اعم مطلق است و لا حیوان اخص مطلق است

یعنی



یعنی لا انسان بر کل افراد لا حیوان صادق آید و لا انسان
 صادق خواهد بود بر بعض ^{اصل} لا حیوان تا ارتفاع نقیضین
 لازم نیاید و انسان که بر لا حیوان صادق اصل حیوان
 نمیتواند که بر لا حیوان صادق آید بواسطه آنکه
 اجتماع نقیضین لازم می آید پس انسان بدون
 حیوان بافت شده باشد پس انسان اخراجیون
 نباشد و لازم نیست که لا حیوان بر کل لا انسان صا
 آید که اگر لا حیوان بر کل لا انسان صادق آید و ثابت
 شد پیش ازین که لا انسان بر کل لا حیوان صادق
 می آید پس میانه ایشان تساوی باشد و بقا^{عه}

که قبل ازین مذکور شد میانۀ نقیض ایشان که انسان
 و جوان باشد تساوی باشد و حال آنکه میان ایشان
 عموم و خصوص مطلق است و الی هذا المعنی ^{المض} ^{است}
 بقوله و نقیضاتها بالعکس و در کلی که میانۀ ایشان عموم
 و خصوص من وجه باشد میانۀ نقیض ایشان بتابین
 جزئی است و بتابین جزئی عبارتست از عدم صدق
 کل واحد از مفروضین بر دیگری فی الجمله یعنی اعم از آنکه
 بین آنها هم صادق آیند و هم میانۀ ایشان عموم و خصوص
 بود یا با هم اصلاً صادق نیایند و هم بین آنها بتابین کلی خواهد
 بود پس بتابین جزئی جنس است که در تحت او دو نوع
 مندرج



مذبح است یکی عموم من وجبر و دیگری بنابین کلی و بعضی

این مسئله آنست که میان ^{تفصیل} تفصیل عام و بعضی وجه

بنابین جزئیست مجرد از خصوصیت این دو فرع بعضی

گاه در ضمن عموم من وجبر بودی مثلاً بایستی گفت که

بین تفصیلهما عموم من وجبر و همچنین اگر همیشه بنابین

کلی بودی بایستی گفت که بین تفصیلهما بنابین کلی

پس مدعی مرکب از دو چیز شد اول آنکه بین هابین

التفصیل بنابین جزئی البته خواهد بود دوم آنکه

این بنابین جزئی مجرد از خصوصیت فردین است

اول بواسطه آنکه عموم و خصوص من وجه آنست که احد



الکلیین جن یا بر یکدیگر صادق آیند و بی یکدیگر نیز صاف

آیند پس کل واحد از عینین یا نقیض دیگری یافت

شود و هرگاه که واحد از عینین یا نقیض دیگری یافت

شد کل واحد از نقیضین یا عین دیگری یافت

شده است پس کل واحد از نقیضین بدون دیگری

یافت شده باشد و این بتاین جزئیست و اما دوم

یعنی آنکه این بتاین جزئی گاه در ضمن بتاین کلی یافت

میشود و گاه در ضمن عموم و خصوص من وجه بواسطه

آنکه میان انسان و ایض مثلا عموم و خصوص من وجه

و میان نقیض اینان که لا انسان و لا ایض باشد

همان



همان عموم و خصوص من وجه است ماده اجتماع مثل
 فرس ماده افتراق لا انسان از لا ابیض مثل حجر ابیض
 و ماده افتراق لا ابیض از لا انسان مثل انسان
 اسود و میانه تقبضین اعم و اخض من وجه کاه بتا
 کلیت مثل عین اعم و تقبض اخض که حیوان باشد
 و لا انسان میانه ایشان عموم من وجه است ماده
 اجتماع فرس ماده افتراق حیوان از لا انسان انسان
 ماده افتراق لا انسان از حیوان شجر و میانه تقبض
 ایشان که لا حیوان و انسان باشند بتا بن کلیت
 بواسطه آنکه لا حیوان بر انسان صادق نمی آید

انسان بنابر لاجون صادق نمی آید و همچنین در
 کلی که میانه ایشان بنابر کلی باشد میانه تقیضین
 ایشان بنابرین جزئیست مجرد از خصوص فردین اما
 تحقق ما برین جزئی زیرا که چون کل واحد از عینین
 که میانیین اند صادق اند بر تقیض دیگری پس کل
 واحد از تقیضین صادق خواهد بود بر عین دیگری
 پس کل واحد از تقیضین صادق خواهد بود بر
 دیگری و هو المطلوب و اما آنکه این بنابرین جزئی
 در اینجا نیز در ضمن دو فرد است گاه در ضمن عموم
 خصوص من وجه و گاه در ضمن بنابرین کلی زیرا که

میانه



میان انسان و حجر بناین کلیست و میان نفیضین

انسان که لا انسان و لا حجر باشد عموم و خصوص ^{است}

ماده اجتماع مثل حجر لا انسان باشد و لا حجر باشد

ماده افتراق لا حجر از لا انسان انسان لا حجر باشد

ولا انسان باشد ماده افتراق لا انسان از لا حجر

حجر لا انسان باشد و لا حجر باشد و میان مرجع

و معدوم بناین کلیست و میان نفیضین که لا ^{مرجع}

و لا معدوم باشد بناین کلیست بواسطه آنکه

ایشان نیز یکدیگر صادق مینمایند و باین دو مسئله

که مذکور شد اشاره کرده مصنف بقوله و بین

بناین جزئی کالبنایین و اعتراض کرده اند که هر کجی را که
 شایسته کفنه اید نقیض او را بنزدیکی او نسبت کفنه اید
 بخلاف بناین کجی که نقیض او را بعد از همه ذکر کردید جز
 کفنه اند که اگر نقیض بناین کجی را در محلی او می آورد
 تکرار می شد یعنی این مضمون که بین نقیضها بناین
 جزئی مکرر در عبارت واقع می شد دیگر جواب کفنه اید
 که قطع نظر از تکرار این احضار است بواسطه آنکه ^{نقیض}
 بناین کجی و عموم و خصوص من وجه ظاهر و مبدا
 عبارت او آورده اند و کفنه اند که بین نقیضها
 بناین جزئی کالبنایین و دیگر جواب کفنه اند که
 از بناین

از بنابین جزئی که ما گفته ایم که بنابین جزئی است مجرد

از خصوص فردین و انسان بنابین جزئی باین وجه

که مجرد از خصوص فردین باشد و قوف بر انسان

فردین و چون فردین او یکی بنابین کلی به یکی عموم

و خصوص من وجه پس اولاد ذکر عموم و خصوص

من وجه کرد تا ظاهر شود مفهوم او و بعد از آن ^{نقص}

بنابین کلی را گفت و دیگر اعتراض کرده اند که شما

نسبت میان هر دو کلی منحصر ساختید در چهار بنابین

کلی تساوی عموم خصوص مطلق و عموم خصوص ^{وجه}

پس چه می کنید و بنابین جزئی که او این نسبت است



بن الکلیین و رای این چهار پس حصر نسبت

در چهار صبح باشد جواب گفتند که ما حصر

نوع نسبت میان دو کلی میکنیم و بناین جزئی

جنس است که متخلف میشود در ضمن دو نوع

بناین کلی و عموم و خصوص من وجه **و قد يقال** **الجزئی**

لاخص یعنی گاه هست که می نامند اخص از بنی

جزئی و این جزئی اصنافی میگویند و این جزئی

که از پیش مذکور شد که مفهومی است که متخلف

باشد فرض صدق او بر کثیرین او را جزئی حقیقی

میتواند

میگویند و **هوایم** این عبارت را دو معنی گفت

میتواند



میتواند بود که هو راجع باشد جزئی که بیان نسبت

باشد ممانه جزئی اضافی و جزئی حقیقی یعنی

جزئی اضافی اعم است و جزئی حقیقی یعنی جزئی

اضافی اعم است از جزئی حقیقی بواسطه آنکه هر ^{جزئی}

حقیقی جزئی اضافیست زیرا که احصا است از ^{مفهوم} آن

کلی لا اقل موجود و شئی بخلاف جزئی اضافی که گاه

جزئی حقیقی میباشد و گاه کلی میباشد جزئی مثل

زید و کلی مثل انسان و میتواند بود که صیر راجع

باشد به احصا و هو اعم جواب از سوال مقدر باشد

کو یا لسی اعتراض میکند که این تعریفی که شما از برای



از شما جزئی اضافی کرده اید جامع نیست بواسطه آنکه

شامل جزئی حقیقی نیست بواسطه آنکه شما تعریف کرده اید

و در اینجا خاص و اخص قبل ازین چنین معلوم شد که

کلی است که صادق اید و کلی دیگر کلیا و ابر و صادق

نباید کلی پس شامل جزئی حقیقی نباشد بواسطه

آنکه جزئی حقیقی کلی نمی باشد پس جواب گفته

که این اخص اعم از آن اخص است یعنی که صادق

اید و کلی دیگر کلیا و ابر و صادق نباید و کلیا و این

شامل جزئی و کلی هر دو هست و اخص که در اول ^{مذکور}

شد کلی بود پس این اخص اعم از او باشد

خس



خمس یکی پنج قسم است نوع و جنس و فصل و خاصیت

و عرض عام بواسطه آنکه کلی را هرگاه نسبت با فرد خود

دادند یا عین ماهیت افراد است یا جز ماهیت

افراد است یا خارج از ماهیت افراد است این یکی که عین

ماهیت افراد باشد او را نوع میگویند مثل انسان که

تمام ماهیت زید و عمرو و بکر است بواسطه آنکه ماهیت

زید و عمرو و بکر حیوان ناطق است و انسان عین این

ناطق است و این یکی که جن ماهیت افراد باشد یا نیست

که تمام مشترك است میانه آن ماهیت و نوعی دیگر

بجیشینی که ذاتی دیگر نباشد که مشترك باشد میانه آن



ماهیت و نوع دیگر خارج ازین کلی که اگر باشد جز آن
 باشد این را جنس میگویند مثل حیوان که جزو انسان
 و فرس است بواسطه آنکه انسان حیوان ناطق است
 و فرس حیوان صاهل است و حیوان تمام مشترک^{است}
 میان انسان بحیثی که و رای او جزو دیگر نیست که
 مشترک باشد میان انسان و فرس مگر آنکه جزو^{حیوان}
 باشد یا آنست که تمام مشترک نباشد میان^{هست} آن
 و نوع دیگر و این اعم از آنست که اصلا مشترک
 نباشد بلکه مخصوص بماهیت افراد باشد مثل ناطق
 که مخصوص است بحقیقت انسانی یا آنکه مشترک
 باشد

باشد اما تمام مشترك نباشد مثل حصار که مشترك است

میان انسان و فرس اما تمام مشترك نیست بلکه

جزو تمام مشترك است که آن حیوان است و این هر دو را

فصل خوانند و اگر این کلی خارج از ماهیت افراد باشد

یا آنست که مخصوص است بماهیت افراد یا نه اگر

مخصوص است بماهیت افراد اما خاصه گویند مثل

کاتب که مخصوص بحقیقه افراد انسانیست و اگر

مخصوص نباشد بلکه یافت شود در غیران حقیقت

از ارض عام گویند مثل ماسی که مشترك است میان

حقیقت انسانی و حقیقت فرس **الاول الجمله هو**



المقول علی الکثر في المختلفة الحقایق فی جواب ما هو

یعنی اول از اقسام کلی چیست است و جنس کلیست

که مقول شود یعنی صادق آید بر امور مختلفه الحقا^{قی}

در جواب ما هو و سوال از ما هو سوال از تمام ما^{هیت}

شئی است پس اگر مسؤل عنه واحد باشد سوال

از حقیقت مختصه او میکنند و این واحد را کلی^{مثلا}

در جواب حد قام مقول میشود مثل آنکه کسی گوید

ما الا انسان در جواب حیوان ناطق مقول میشود

و اگر واحد جزئی باشد در جواب نوع مقول^{شود}

مثلا اگر کسی گوید که ما زید در جواب انسان^{مقول}

میشود



میشود و اگر مسئول عنه متعدد باشد سوال از تمام
 ماهیت مشترکه میان این متعدد خواهد بود و مع میباید
 بود که این متعدد متفق الحقیقه باشد یعنی حقیقه هم
 یکی باشد و میتواند بود که مختلف الحقیقه باشد یعنی
 حقیقه هر یک چیزی باشد مخالف حقیقه دیگری که
 متفق الحقیقه باشد در جواب نوع واقع میشود ملاحظه
 که کسی سوال کند از حقیقه مشرک میان زید و عمرو
 دیگر در جواب انسان واقع میشود و اگر مختلف الحقیقه
 باشد در جواب جنس واقع میشود ملاحظه که کسی
 سوال کند از حقیقه مشرک میان انسان و فرس در جواب

چون واقع میشود پس معلوم شد که جنس کلیست

که مقول میشود بر او و مختلفه الحقایق در جوابها^{هم}

فان كان الجواب عن ماهية وعن بعض المسائل

هو الجواب عنها وعن الكل ففريق كالحيوان ولا يفيد

كالجسم بیش ازین مذکور شد که جنس مقول میشود

بر ماهیته و انواع مختلفه الحقایق دیگر پس این ماهیته^ط

مسادکات خواهد بود در این جنس و هرگاه که سوال

کنند از ماهیته و هر یک ازین مسادکات بآهو جنس

در جواب واقع خواهد شد پس اگر جواب باشد از ماهیته^ه

و بعضی مسادکات در جنسی که بعینه^ه جواب از ماهیته

و مسادکات

و مشادکات دیگر در آن جنس باشد این جنس قریب است

مثل حیوان که جنس انسانست و هرگاه که سوال کنند

از انسان و بعضی مشادکات حیوانی او که فرس

در جواب حیوان مقول میشود و هرگاه که سوال کنند

از انسان و سایر مشادکات مثل فرس و غنم در جواب

همان حیوان مقول میشود و اگر جواب از ماهی و

بعضی مشادکات در جنس غیر جواب از ماهی و بعضی

از دیگر مشادکات در آن جنس باشد آن جنس بعید است

مثل جسم که جنس انسان است هرگاه که سوال می کنند

از انسان و بعضی از مشادکات جسمی او که فرس



در جواب میران واقع میشود و هرگاه سوال کنند

از انسان و بعضی دیگر از مشا و کات درین جنس

که ان بخر است در جواب جسم نای واقع میشود

و هرگاه که سوال کنند از انسان و بعضی دیگر از مشا^{کات}

جسمی که بخر است در جواب جسم واقع میشود

الثانی النوع وهو المقول علی اکثر التفرقة الحقیقة

فی جواب ما هو دوم از اقسام کلی نوع است و نوع کلی^{ست}

که مقول میشود بر امور متفق الحقیقة در جواب ما^{هو}

و قبل ازین در وجهی معلوم شد که نوع تمام ما^{هیه}

افراد است پس حقیقة هر افراد اولی چیز خواهد بود

که این



۲۶۱
که این ماهیت نوعیست و هرگاه که سوال کنند از تمام ماهیت

ان افرادی که همه در حقیقت متفق اند نوع در جواب

مقول خواهد شد چه ماهو سوال از تمام ماهیت است

و تمام ماهیت مشترک میان آن افراد متفق نوع است پس

معلوم شد که نوع کلی است که مقول میشود بر امور متفق

الحقیقة در جواب ماهو **و تدبیرا علی الماهیة القول**

علیها و علی غیرها الجنس فی جواب ماهو یعنی گاه

اطلاق میکند نوع را بماهیتی که مقول شود بر او بر

عبر جنس در جواب ماهو و این نوع اضافی است و غیرا

که قبل ازین تعریف کرد نوع حقیقی است و بعضی اعتراض



کرده اند که این تعریفی که شما از برای نوع اضافی کرده اید

مافع نیست بواسطه آنکه شامل صنف هست و صنف

نوعیست که مقید باشد بقید عرضی کلی مثل انسان در

که انسان نوعی است و مقید شده است بقید عرضی

کلی که آن روحی است و برضاد است که مقول

میشود بر او و غیر او که فرس است ضللا جنسی که آن

حیوان است در جواب ماله و چه هرگاه که گویند ما

الانسان الرومی و الفرس در جواب حیوان مقول می شود

جواب گفته اند که ما تعریف کرده ایم نوع اضافی را ^{هیقی} بلما

که ضاد اید بر و بر غیر او جنسی در جواب ماله و ^{هینه} و ما

ایچیز را



۱۳۰
اینچیز برآوردند که مقول شود در جواب ماهو و انسان روحی

خود مقول نمیشود در جواب ماهو و ملا هرگاه سوال کنند

از حقیقه زید و عمرو و بگو انسان روحی در جواب ذاق

نمیشود بلکه انسان مقول میشود بواسطه آنکه انسان روحی

عرسی این افراد است چه مجموع انسان با تفید بقید روحی

عین انسان نیست و جزو انسان نیست و عرسی مقول

در جواب ماهو نمیشود و از آنچه گفتیم معلوم شد که

صنف خاصه است چه عرسی است که مختص است با افراد

بلکه حقیقه و **مختص با اسم الاضافی الاول بالحقیقی** و محض

ساخته اند این معنی یاف را با اسم اضافی همچنانچه معنی



اولاً مخصوص به اسم حقیقی ساخته اند و بین ما هم نوعی

لغز و تمایز علی الاطلاق و تفاوتها فی الحقیق و النقطة

یعنی و نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی عموم و خصوص

من وجهی است بواسطه آنکه صادق می آیند این هر دو

بر انسان چه انسان هم نوع حقیقی است و هم نوع اضافی

اما نوع حقیقی بواسطه آنکه مقول میشود بر امور متفق

الحقیقه در جواب ماهو مثلاً هرگاه که سوال کنند از زید

و عمر دیگر بپا هم در جواب انسان مقول میشود و هم نوع

اضافه نیست بواسطه آنکه ماهیبتی است که مقول میشود

بر و در غیر از جنس در جواب ماهو مثلاً هرگاه که بپندارند الا
انسان

والفوس



والفرض در جواب حیوان مقول میشود و تفادق این هر دو

جوانست و در نقطه اما این که نوع اضافی باشد و نوع ^{حقیقی}

نباشد مثل حیوان که ماهیتی است که مقول میشود بر او

و بر غیر او جنس در جواب ماهی و مثلاً هرگاه که گویند ماهی

المجوان و النحر در جواب جسم نامی مقول میشود و نوع

حقیقی نیست بواسطه آنکه مقول میشود بر امور متنوع

الحقیقه در جواب ماهی بلکه مقول میشود بر امور ^{مختلفه}

المحتای در جواب ماهی و این که نوع حقیقی باشد ^{نوع}

اضافی نباشد مثل نقطه و نقطه و معنی است در موضع

یعنی مشارالیه با اشاره حسی که قابل فهم نباشد و این

معنی صادق است بر طرف خطوط که امور متفق^ی است

آرد در جواب ما هو یعنی هرگاه که سوال کنند که ما هذا ^{النقطه}

فذلك النقطه در جواب نقطه واقع میشود و نوع اضافی

نیست و واسطه آنکه جنسی نیست که بر و مقول شود ^{سطح}

آنکه نقطه عرض است و عرض را حکما منحصر میخوانند

نزد جنس و نقطه داخل در هیچ کلام نیست و این اجتناب ^س

تسعه عرض را با جوهر مقولات عشر گویند ^{ایده} ^{موضوع} ^{موضوع}

هر چه موجود است او را یافتند اهل حکمت ^{موضوع}

او را یافتند اهل منحصر دوده مقال جوهر و کیف و کم

و این وقتی وضع اضافه ملک و فعل و انفعال ^س ^{نقطه}

نقطه



ترب متصاعده الى العالي وبقی جنس الاجناس

والانواع متنازلة الى السافل وبقی نوع الانواع یعنی

گاه هست که یک نوع را چند ^{جنس} قبض باشد بعضی فرق دیگر

و هر گاه که اجناس مترتبه باشند انواع اضافیه مترتبه

نیز خواهند بود بواسطه آنکه هر جنس که تحت جنس دیگر

نوع اضافی آن جنس خواهد بود لیکن فرق میان اجناس

وانواع در ترب هست و فرق آنست که اجناس متصاعده

میشوند یعنی از خاص به عام میروند زیرا که ترب سلسله

اجناس برین وجه است که گوئیم این نوع را جنسی است

و این جنس را یک جنس دیگر هست و جنس جنس ^{جنس} از



خواهد بود پس از خاص بعام رفته باشند و سلسله

اجناس مترتبه چون غیر مناهیه می‌توانند بود و ناچار

منهیه خواهد شد بجنس عالی که بالایی او جنس دیگر

نباشد و او را جنس لا جناس می‌گویند چون جوهر

و مرتب در انواع بطریق تنازل است بسافل یعنی

از خاص بعام می‌آیند زیرا که ترتیب سلسله انواع

برین وجه است که گوئیم که این جنس ^{علیست} ذلیک نوع

و این نوع ذلیک نوع دیگر است و نوع نوع خاص

از نوع می‌آید پس از عام بخاص آمده باشند و سلسله

انواع اصنافه مترتبه نیز غیر مناهیه می‌تواند بود بلکه

مناهیه



منه می‌شود بنوع سانی که تحت او نوع دیگر نباشد و آنرا

نوع الانواع می‌گویند مثل انسان و ما بین ما متوسط

و جنوهای می‌تواند بود که راجع باشند بجنس الاجناس

و نوع الانواع یعنی ما بین این جنس الاجناس و

نوع الانواع متوسطات است و این متوسطات می

تواند بود که جنس متوسط باشند و می‌تواند بود که نوع متوسط

باشند و می‌تواند بود که نوع متوسط باشند و هم جنس

متوسط باشند مثلا انسان نوع الانواع است و جوهر

جنس الاجناس است و ما بین انسان که حیوان و جسم

ناهی و جسم باشد متوسط است اما حیوان نوع متوسط



بواسطه آنکه فوق او نوزجی هست که آن جسم نامی است

و تحت او نیز نوزجی هست که انسانست اما جنس ^{سط} متوسط

نیست بواسطه آنکه اگر چه فوق او جنس دیگر هست

اما تحت او جنس دیگر نیست و جسم جنس متوسط ^{ست} است

بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر هست که آن جوهر ^{سفل} است

و تحت او جنس دیگر هست که آن جسم نامی است

اما نوع متوسط نیست بواسطه آنکه فوق او نوع دیگر

نیست و جسم نامی هم جنس متوسط است و هم نوع ^{است} متوسط

اما جنس متوسط بواسطه آنکه فوق او جنس دیگر هست

که آن جسم است و تحت او نیز جنسی هست که آن

جوانست



جوانست اما نوع متوسط بواسطه آنکه حیوان در ^{چشم}

با عباد دیگر نوعند و صیغها میتواند بود که راجع باشد

بعالی و سافل یعنی میانه عالی و سافل متوسطات ^{است}

خواه این عالی و سافل جنس عالی و جنس سافل باشند

و درین صورت میانه ایشان اجناس متوسطه

اجناس متوسطه خواهد بود و خواه نوع عالی و نوع سافل

باشند و درین صورت میانه ایشان انواع متوسطه

خواهد بود **الثالث الفصل وهو المقول علی الشیء فی جواب**

ای شیء هو فی ذاته سیم از کلیات خمس فضل است

و فضل کلیت که مقول میشود بر شیء در جواب ای شیء



هو فی ذاته وای طلب تمیز ماهیه میکند از مشارکات

او در جنبه‌ای که مضاف الیه‌ای باشد و هرگاه که با ای

شی قید فی ذاته بکنند در جواب متمیز ذاتی مقول

خواهد شد که فضل است مثلا هرگاه که گویند که ^{انسان} ~~لا~~

ای حیوان فی ذاته در جواب ناطق مقول خواهد شد

بواسطه آنکه ناطق ذاتی انسانست و تمیز او میکند

از مشارکات حیوانی و این فضل است و اگر با ای شی

قید فی عرضه بکنند در جواب متمیزی که عرضی باشد

مقول خواهد شد و این خاصه است مثلا هرگاه که گویند

که انسان ای حیوان فی عرضه در جواب ضاحک مقول
خواهد



خواهد شد چه اعرافی انسانست و نیز از اسرار کائنات
حیوانی میکند و هرگاه سوال بایستی کنند بی قید
فی ذاته و فی عرضہ در جواب فصل و خواص هر موقول
میشود مثلا هرگاه گویند که انسان ای حیوان در جواب
میتوان گفت که ضالحک و میتوان گفت که ناطق
و این که گفته اند که فصل کلیست که مقول میشود در
جواب ای شیء هو فی ذاته نه باین معنی است که در سوال
از فصل کلی ای را اضافه بایستی میکنند چه اگر چنین کنند
در جواب حد نام واقع تواند شد زیرا که غیر محدود و از
مشارکات در شئیة میکند بلکه مراد آنست که در

سوال کلمه ای را اضافه میکنند بچشم که غرض غیر
 ماهیته باشد از مسامحات دوان جنس پس گویند
 انسان ای جوهر هو یا ای جسم هو یا ای جسم نامی
 هو یا ای حیوان هو پس کلمه شیئی کنایه است از آن
 جنسی که مضاف الیه ای می باشد بواسطه آنکه
 منعز بود جمیع اجناس را هرگز در این جهت شیئی
 گفت که شامل جمیع اجناس باشد **فان میتر علی انسان کا**
فان جنس القریب قریب او البعید بعید این فضل
 اگر غیر کند ماهیته را از چیزی می که شریک او باشد در
 جنس قریب پس فضل قریب است مثل باطون که
 قریب

فرب انسان است بواسطه آنکه تمیز میکند ماهیة

انسانی را از بعضی از مشارکات او در حیوانیت ^{حیوان}

جنس فرب انسان است و اگر فصل تمیز کند ماهیة را

از مشارکات در جنس بعید پس آن فصل بعید است

مثل نای که او تمیز میکند ماهیة انسانی را از بعضی

از مشارکات او در جسمیت و جسم جنس بعید ^{است} انسان

و اما نسبت الی ماهیة فقوم الی ماهیة غیر غنه ففصل ^{فصل}

هرگاه که نسبت دهند بماهیتی که تمیز میکند آن ماهیة را

از بعضی از مشارکات در جنس پس این را مقوم ^{میل} مقلو

دیر که جزو آن ماهیة است و دخل در مقوم و رجو ^{او}



دارد مثل ناطق که جزو انسانست و دخل در وجه انسان

دارد و اگر فضل را نسبت دهند بچیزی که نمیشود

این ماهیة را ازان جنس یعنی از مشارکات در ان

جنس پس این طمقسم میگویند بواسطه آنکه هرگاه که

این فضل را با جنس ضم کردند يك قسم حاصل میشود پس

فضل تحصیل قسمی از برای ان جنس کرده با سبب مثل ناطق

که هرگاه او را با حیوان ضم کردند و گفتند که حیوان

ناطق قسمی از حیوان حاصل شد **و المقوم للعالي مقوم**

للسافل والعنصر والمقسم بالعنصر الف و لام المقوم الف

لام استخراقت یعنی و هر مقوم عالی مقوم سافل است

و مراد



و مرده از عالمی و ماضی را بچنانچه اعم و اخص است بواسطه آنکه

مفهوم عالمی جزو عالمی است و عالمی خود جزو ماضی است

و جزو جزو جزو آن متقی است پس مفهوم عالمی جزو ماضی

باشد و لا محاله نیز خواهد بود ماضی را از آنچه نیز میبرد

عالمی را از آن و بنحوا هم از مفهوم الا جزو عی که میز ماهیه

باشد فی الجملة مثل حساس که مفهوم جوان است که عالمی

و نیز میبکند جوان را از مشارکات او در جسم نای که

ان شجر است و همچنین مفهوم انسان است که ماضی است

بواسطه آنکه حیوان جزو انسان است پس حساس نیز

جزو انسان است و نیز کند انسان را از آن چیزی که نیز



کرده است حیوان را از آنکه آن شجر است مثلاً و عکس

کلیه نیست یعنی لازم نیست که هر مقوم سا فل مقوم عالی

باشد چه شاید که مقوم سا فل مقسم عالی باشد مثلاً ^{طین}

که مقوم انسانست که سا فل است و مقسم حیوانست

که عالی است و مقسم بر عکس مقوم است ^{مقسم} یعنی هر

سا فل البته مقسم عالی است بواسطه آنکه او تحصیل

قسم از برای سا فل میکند همچنین تفصیل قسم از برای

عالیست نیز باید کرد بواسطه سا فل خود قسم عالی است

و قسم قسم شئی قسم آن شئی است مثل ناطق که ^{مقسم}

حیوانست که سا فل است و همچنین مقسم جسم نامی

نیز



بزرگست که عالی است بواسطه آنکه حیوان قسم جسم

ناهی است و هر چیزی که تحصیل قسم از برای قسم شیئی

کند تحصیل قسم از برای آن شیئی کرده خواهد بود و

لازم نیست که هر قسم عالی بمقسم سافل باشد چه سافل

که مقسم عالی مقوم سافل باشد مثل مطلق که مقسم

حیوان است که عالی است و مقوم انسان است که سافل

از بیع الحائضه و غیر الحائضه المقول علی ما تحت حقیقه واحد

فقط چهارم از کلیات جنس عامه است و خاصه خارج

که مقول میشود بر ما تحت حقیقه واحد و غیر یعنی مقول

میشود بر افراد یک حقیقه و گاه است که آن حقیقه واحد

می باشد و آن خاصه و خاصه نوع میگویند مثل خاصه
 که خاصه است بواسطه آنکه مقول میشود بر افراد حقیقه
 انسانی و پس انسان نوع است پس خاصه خاصه نوع
 باشد و گاهیست که حقیقه واحد جنس می باشد و
 آن خاصه و خاصه جنس میگویند مثل ماشینی که مقول
 میشود بر افراد حقیقه واحد که آن حیوانست و حیوان
 جنس است پس ماشینی نسبت بچیزان خاصه است
 و نسبت بانسان عرض عام است و می تواند بود که شئی
 نسبت بشئی خاصه آن شئی باشد و نسبت بشئی دیگر
 عرض عام باشد **الحاق عرض العام وهو الخارج المقول**

علیها



چهارماد علوی ها پنجم اد کلیات خمس عرض عالم است عرض

عام هر خارجي است که مقول ميشود بر مائحت حقیقه

واحد وربعه او وكل منها ان امتنع انفا كذا الشيء فلا

وهر يك ادين خاصه و عرض عام اگر متمنع باشد انعكاس

ایمان از شیء پس ایشان لازم میگویند و اگر متنع نباشد

انفکالک ایشان از حق پس ایشانرا عرض معارف ^{سند} محمدی

پس خاصہ پر دو قسم شد لازم و مفاد و عرض عام

بین بره و قسم مثل لازم و مفارق خاصه لازم مثل کما

بالقوة نسبت بافرد انسان بواسطه انكه كليات بالقوة

هرگز منفک نمیشود از افراد اسنان و خاصه مفادق

مفادق مثل کاتب بالفعل نسبت با فرد انسان بواسطه
 آنکه میتواند بود که بعضی از افراد انسان در بعضی از
 محل کاتب بالفعل نباشد و عرض عام لازم مثل مائیه
 بالقوة نسبت با فرد انسان بواسطه آنکه مائیه بالقوة
 هرگز منتقل نمیشود از افراد انسان و عرض عام مفادق
 مثل مائیه بالفعل نسبت با فرد انسان بواسطه آنکه
 میتواند بود که مائیه بالفعل در بعض اوقات منتقل
 از بعض افراد انسان باشد **بالنظر الى الماهية والوجود**
 یعنی لازم بر وجود قسم است لازم ماهیه و لازم وجود
 لازم ماهیه آنست که در خارج و در ذهن هر دو لازم
 انسانی



ان شیء باشد مثل زوجیت اربعه که زوجیت لازم چهار است

هم در ذهن و هم در خارج و لازم وجود آنست که مدخل ^{جوین} دارد

نقطه لازم باشد و لازم وجود بر دو قسم است لازم

وجود ذهنی لازم وجود خارجی آنست که ممکن باشد

این نقیض این لازم از ان شیء در خارج اما در ذهن تواند

بود که منفک شود مثل حرارت که لازم وجود آنست

در خارج اما در ذهن منفک میشود از آنست و لازم ^{جو}

ذهنی آنست که ممکن باشد نقیض این لازم از شیء در ذهن

اما در خارج تواند بود که منفک شود مثل کلیه انسان

که هرگاه که انسان در ذهن در اید کلی است اما در خارج

مقتول
مقتل میشود از انسان و این لازم وجود ذهنی را معقول

ثانی بنویسد **ببین لازم تصور من تصور الماز و را**

من تصورهای مجتم بالکلام یعنی لازم نیز در قسم است

بین و بین و لازم بین را دو معنی گفته اند اول آنست

که از تصور ملزوم تصور آن لازم لازم آید یعنی هرگاه

که ملزوم در ذهن در آید لازم در ذهن در آید مثل

بصر که لازم عی است و هرگاه که عی در ذهن در می آید

بصر در ذهن در می آید بواسطه آنکه عی عدم مضاف

ببصر است و تعقل عدم بصر بدون بصر نمیتوان کرد ^{مس}

هرگاه تعقل عی کردی تعقل بصر نیز کرده و این را لازم

بین



۲۲۸۱
بین بعضی اعضا میگویند و این است لزوم ذهنی که در

دلالت التزامی معتبر است و بعضی گفته اند لازم بین این

معنی است که از تصور مجموع ملزوم و لازم و تصور نیست

لازم بلزوم جنم بلزوم حاصل شود مثل زوجیت که لازم

اربعه است باین معنی که هرگاه تصور زوجیت کردیم و

تصور اربعه کردیم و تصور نیست زوجیت باربعه کردیم

باین طریق که آنگاه اربعه زوجیت بآن جنم بلزوم زوجیت

اذرای اربعه حاصل میشود و این را لازم بین بعضی اعم

میگویند و عدین که میانه معنی اول و معنی ثانی عموم و

خصوص مطلق است نظری هست آنچه تفارق معنی



ثانی از اول ظاهر است بواسطه آنکه میتواند بود که از

نصوری مجموع ملزوم و لازم و تصور نسبت جزم بلزوم

حاصل شود و اما از تصور ملزوم تصور لازم لازم نیاید

مثلاً وجبت و اربعه که از تصور هر دو تصور نسبت

جزم بلزوم زوجیه اربعه و حاصل میشود و اما از تصور

ملزوم تصور لازم لازم نمی آید بواسطه آنکه بسیار باشد

که شخصی تصور اربعه بکنند و زوجیت اصلاً باطل

اوست و اما سخن آنکه هست در استلزام معنی اول

معنی ثانی نسبت چه سالی که از تصور ملزوم تصور

لازم لازم آید و از تصور هر دو جزم بلزوم حاصل
نمیشود

حاصل بشود مکن آنکه عبارت بلزم تصور من تصور ^{اللزوم}
ناویل کنند و گویند که مدعا ازین عبارت اینست که
بلزم تصور من تصور ^{اللزوم} من حیث آنکه لازم یعنی لازم
این تصور را از تصور ملزوم این وجه که لازم لازم این
ملزوم است و درین صورت علم بلزوم این لازم از
برای ملزوم حاصل شده و علم و جزم عین یکدیگرند پس
فی الجملة جزم بلزوم این لازم از برای ملزوم حاصل شده
باشد و مدین صورت اعمیت و اخصیت صحیح است ^{و غیر}
^{بنی} ^{مطلوبه} یعنی لازم عین بنی بخلاف اینست و همچنانچه
لازم بنی را دو معنی بود لازم عین بنی را نیز دو معنی ^{است}

بلی آنکه از تصور ملزوم تصور لازم نیاید و بگو آنکه
 از تصور هر دو جزم بلزوم حاصل نشود مثل حدوث که
 لازم عالم است و اما از تصور حدوث و عالم نسبت
 حدوث به عالم باین طریق که آیا عالم حادث است است
 یا نه جزم بلزوم حاصل نمیشود بلکه دو لزوم حدوث است
 از برای عالم احتیاج بدلیل است و همچنین میباید
 این دو معنی عموم و خصوص مطلق خواهد بود بر عکس
 یعنی نقیض اخص اعم خواهد بود و نقیض اعم اخص
 خواهد بود مثلا این که از تصور ملزوم تصور لازم
 لازم نیاید اعم است و این که از تصور ملزوم جزم
 بلزوم

بمزموم حاصل نشود این لغض است **والا صریح مفاد**

بمزموم او بر قول تفسیر او و طبی و الا یعنی و الا منتهی نباشد

انفکاک او از شئی پس این عرض مفاد است یعنی مفاد

بالفعل باین معنی که محال نباشد انفکاک او از شئی جزا

بالفعل مفاد شود یا مفاد شود بالفعل و لهذا عرض

مفاد بود و ضم است دایم و زایل بواسطه آنکه این

محال نباشد انفکاک او از شئی یعنی ممکن الا انفکاک

باشد میتواند بود که هرگز از شئی منفک نشود و این

دایم میگویند مثل حرکت که محال نیست که منفک از فلک

شود و ممکن است که فلک ساکن باشد اما هرگز حرکت

منفک از فلک میشود و میتواند بود که این ممکن است
 منفک شود از شئی و این را زایل میکنند و زایل بر
 قسم است زایل بستره و زایل بطور زایل بستره است
 که زایل شود از شئی بزودی مثل حمزه مجذول و صفیه و حل
 که سرخی عارض شخصی میشود که نخل است و زودی عارض
 شخصی میشود که می نرسد و این هر دو زود زایل می
 و زایل به بطور است که زایل شود اما در زایل شود مثل
 امراض مزمنه و همچو عشق که زایل میشود از اینکس اما
 در زایل میشود **خاتمه مفهوم الکلی یعنی کلیا منطقی**
و معروضه طبیعی و الجمیع غفلیا و کذا الا در امراض مزمنه
 خاتمه



خاصه بعضی اینست خاصه مباحث کلیات مفهوم افقا
کلی را نام نهاده اند کلی منطقی و مفهوم کلی انجیز نیست که ^{منفع}
بناشد فرض صدق او بر کمترین این معنی کلی منطقی
میکویند و این مفهوم را معروضات بسیار است مثل
انسان و حیوان و غیر آن و این را کلی طبیعی میگویند این
معنی که در خارج موجود می شود و مجموع کلی منطقی و کلی
طبیعی کلی عقلی است مثل انسان کلی و این را کلی عقلی میگویند
باین معنی که در عقل در می آید و همچنین است انواع نخست
که آن نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام باشند
هر یک از آنها باین سه اعتبار مأخوذ میباشد جنس

منطقی جنس طبیعی جنس عقلی جنس منطقی مفهوم لفظ

جنس است و مفهوم جنس انچه نیست که مقول شود

بر امور مختلفه الحاقی و در جواب ما هو و معرفت این

مفهوم را جنس طبیعی میگویند مثل حیوان و مجموع جنس

منطقی و جنس طبیعی را جنس عقلی میگویند مثل حیوان

جنس و همچنین فصل نیز این سر وجه مانده می باشد

فصل منطقی کلی است که مقول شود بر شئی و در جواب ای

شئی هو فی ذاته و معروض این فصل طبیعی میگویند مثل

ناطق و مجموع فصل منطقی و فصل طبیعی را فصل عقلی

میگویند مثل ناطق فصل و مخفی نیست که این اعتبار را

نکته



ثلث در همه مفهومات که ایشان از فردی با سدا جاری^{است}

و مصنف در شرح شمس بر اجزاء اینها و ادراک جزئی کرده

یعنی جزئی منطقی و عقلی و طبیعی میباشد بواسطه^{آنکه}

مفهوم جزئی یعنی مفهومی که متسع باشد از فرد صدق

او بر کثرت جزئی منطقی است و این نیزی که این بدو

صادق می آید از جزئی طبیعی میگویند مثل زید و جمیع

زید جزئی را جزئی عقلی میگویند و الحق وجود^{الطبیعی}

یعنی وجود^{اشخاص} و کلی منطقی در خارج موجود نمیشود

بواسطه آنکه او مفهومی است اعتباری عقلی از معقول

ناپذیر است و کلی عقلی نیز در خارج موجود نمیشود^{سواء}



آنکه امر کسب از کلی منطقی و کلی طبیعی پس کلی منطقی
 جزو اوست و کلی منطقی محال است که در خارج ^{موجود}
 شود پس کلی عقلی نیز در خارج موجود نشود بواسطه
 آنکه بانتقاء جزو کلی مصنفی میشود اما در کلی طبیعی خلاف ^{است}
 که آیا در خارج موجود میشود بانه و این متفق علیه است
 که کلی طبیعی در خارج بوجود علی حد غیر وجود اشخاص
 موجود نمیشود خلاف درین است که آیا در خارج ^{موجود}
 اشخاص موجود میشود بانه مصنف برین است که اصلا
 در خارج موجود نمیشود و اشخاص او در خارج ^{موجود}
 اما بوجود اشخاص یعنی دو موجود در ذهن و در خارج
 پند



باین وجود موجود شده اند و نزد ایشان اینست که زید

در خارج موجود میشود و کلیه با وجود او موجود شده است

اگر گویند که مذهب مصنف اینست که کلی طبیعی اصلاً

در خارج موجود نیست پس می بایست که عبارت را با این

طریق می گفت که والطبیعی لا وجود له فی الخارج چرا که گفته است

که حق آنست که کلی طبیعی موجود است ^{اشخاص} بعضی وجود

او جواب گوئیم که در عبارت فصل دو فایده کرده است

یکی اشاره بذهب خودش که کلی طبیعی حقیقتاً در خارج

موجود نمیشود دوم اشاره بنوجیه پنجم در عبارات

فصلها مثل شیخ ابو علی در شفا و غیره واقع شده که کلی

موجود است در خارج یعنی معنی سخن که گفته که طبیعی
 موجود است اینست که اشخاص در خارج موجود است
 لیکن محقق مانند آنکه محققین باین توجیه راضی نیستند
 و تفهیم الحق مرجوع الی المبسوطات **معرفه اشیا**
بقال علیه الافاده تصور چون فارغ شد مصنف از بحث
 کلیات جنس شروع کرد در معرف که مقصد اصلی باب
 تصورات است و چون کلیات جنس موقوف علیه معرف بود
 بواسطه آنکه معرف مرکب از کلیات جنس میباشد پس
 ازین جهت تقدیم کرد کلیات جنس را بر معرف بعضی اعراض
 کرده اند که معرف مرکب از کلیات جنس میباشد
 بلکه

بلکه مرکب از جنس و فصل و خاصه می باشد پس در غرض
 بی فایده ذکر کرده است جواب گفته اند که اگر نوع و عرض
 عام را ذکر نمیکرد غیر نام میانه کلیات نمیتوانست کرد پس
 این دو را نیز ذکر کرد تا غیر میانه کلیات توان کرد بواسطه
 آنکه الاشیا بعرف با ضدادها و معرفان چیز نیست که محمول
 شود بران شیء یعنی توان گفت که آن شیء اینست و غرض
 از حل او بران شیء افاده تصور آن شیء باشد و بیان
 این سخن آنست که ماهرگاه که حل دوم شیء را بقسم دیگر
 میتوانند بودن که غرض از این حل افاده تصور باشد و این
 معرف است و میتوانند بودن که غرض از این حل افاده تصور

نباشد بلکه غرض علم باوصاف او باشد و این معرف نیست

بلکه حکمی است از احکام آن **و بیشتر آن بکون مساویا**

واجبی و شرط کرده شده است که معرف مساوی معرف

باشد یعنی هر جا اوصاف اید این صادق آید و هر جا این

صادق آید زیرا که چون در معرف معتبر است که محمول شود

بر معرف بنا بر این نتواند بود و اما اعم و اخص اگر چه محمول

میشوند لیکن اخص افاده تصور نمیتواند کرد زیرا که اخصی

میشوند از اعم چه اخص کمتر موجود میشود در ذهن

زیر که هرگاه اخص در ذهن موجود میشود بدون اخص
اعم موجود نمیشود و گاه
اعم موجود میشود

و اعم اگر چه افاده تصور میکند لیکن افاده تصور معتبر و نظر

اصل



اهل فن نمیکند چه مقصود از معرفت اینان تصور

معرفت یا بکنه یا بوجهی که متنازع شود از جمیع ماء و اعم افاده

هیچ این نمیکند و همچنین شرط کرده اند که معرفت اجلی از معرفت

باشد زیرا که معرفت معلوم تصویری است که افاده تصور

بمحول تصویری کند که آن معرفت است **ملا یصح بالا**

والاخص این متفرع است بر اشتراط مساوات **والمساو**

والمعروف این متفرع است بر اشتراط اجلی بودن

یعنی پس صحیح باشد تعریف باعم و تعریف باخص بواسطه

آنکه ما شرط کردیم که معرفت مساوی معرفت باشد و همچنین

صحیح نیست تعریف بجزئی که اینجاست مساوی معرفت باشد



و در معرفه یا اخفی از معرف باشد بنا بر آنکه مانع شرط دوم

که معرف ارجی از معرف باشد **و التعریف بالفضل القریب**

حدود بالخاصه و رسم چون شرط کرده شد در معرف که مستجاب

معرف باشد پس البینه معرف مثل خواهد بود بر امر عکس

تمیز معرف کند از جمیع ماعلا خواه ذاتی باشد و ان فصل

قریب است یا عرضی باشد و ان خاصه است پس البینه

و در تعریف یا فصل قریب یا خاصه مذکور خواهد بود پس

تعریف بفصل قریب را حد میگویند زیرا که حد در لغت

بمعنی منع است و چون این معرف منع میکند ماعلا

معرف را از دخول در معرفه از اینجهت اول حد میگویند و تعریف

مختصه را



بخاصه دارسم بگویند بواسطه آنکه رسم اثر است و خاصه

مثنوی و صبی دوست و اثری است از انا و او پس ازین جهت

تعریف بخاصه دارسم بگویند **فان کان مع الجنس القرب**

فنام و الا فاقص پس هر یک ازین فصل قریب و خلاصه اگر

با جنس قریب باشند آن معرفت را حد نام و رسم نام میگویند

و اگر با جنس قریب نباشند اعم ازین که با انسان هم چویری

دیگر نباشد یا آنکه باشد اما جنس بعید باشد این معرفت را

حد ناقص و رسم ناقص میگویند پس فصل قریب را با جنس

قریب حد نام میگویند بواسطه آنکه مشتمل بنام ماهیه

معرفه است مثل تعریف انسان حیوان ناطق و فصل قریب



با جنس بعید حد ناقص میگویند بواسطه آنکه تمام ماهیت

معرف نیست مثلاً هرگاه که تعریف کنند انسان را حییم

ناطق حد ناقص خواهد بود و همچنین تعریف بفصل مرتبه

تغایر حد ناقص است بنا بر آنکه تمام ماهیت معرف

نیست مثل تعریف انسان بناطق و تعریف بخاصه

و جنس قریب را رسم تام میگویند بواسطه آنکه ^{هست} مشا

حد نام را در آنکه مشتمل است بر جنس قریب و تعریف

بخاصه فقط یا بخاصه و جنس بعید را رسم ناقص میگویند

بواسطه مشاهده با حد ناقص **و لم یعرفوا بالعرض العام**

و اعتبار نکرده اند متأخرین تعریف بعرض عام را بواسطه

آنکه



آنکه عرض عام نه تمام ماهیة معرف است و نه نیز صیقل
 ماهیة را از جمیع ماعلا و بعضی اعتراض کرده اند که تعریف
 بعضی عام جایز است چه میتواند بود که دو عرض عام را
 ترکیب کنند و هر دو با هم مساوی معرف باشد مثل
 تعریف خفاش بطایر و لود که طایر عرض عام خفاش
 چه شامل سایر طیور است و لود نیز عرض عام
 اوست چه شامل مثل فرس و انسان هست لیکن در
 طایر بودن و لود بودن با هم جمع نیستند الا در خفاش
 پس مجموع مساوی خفاش است پس تعریف بعضی عام
 جایز باشد جواب گفته اند که ما گفته ایم که تعریف بعضی

عام جایز نیست از انجیثیت که عرض عام باشد یعنی بر

خود باقی باشد و تعریف بطایر و ولود در این صورت

نه از آن جهت است که عرض عام است بلکه از این

حیثیت است که جزو خاص مرکب است **وقلا جین**

فان ناقص ان يكون اتم كالمفطی و هو ما يقصد تعریف

مطلوب اللفظ و تحقیق که در حقت داده اند قار و در ناقص

تعریف با هم یعنی در حد ناقص و رسم ناقص همچنانچه

در تعریف لفظی تعریف با هم جایز است بدانکه تعریف

بر دو وجه می باشد تعریف حقیقی و تعریف لفظی تعریف

حقیقی آنست که عرض از آن تعریف تحصیل مجموعی باشد

مثلا



مثلاً هرگاه ما انسان را ندانیم و تعریف کنند او را بچگونگی

ناطق این تعریف حقیقی است بواسطه آنکه فرض تحصیل

مجموعیست که آن انسان است و تعریف لفظی نیست که ^{فرض}

از آن تعریف تحصیل مجموعی نباشد بلکه فصل دارد بآیا

باو تفسیر و تبیین مدلول لفظ را و احصا آن از میان

مجردات و معلومات نامعلوم شود که مراد از لفظ

این معنی است مثلاً هرگاه شخصی ما ند معنی را ^{اسد}

که جوان مفترس است و بشنود از کسی که میگوید

دایت غضنفر را گوید که ما الغضنفر یعنی چه معنی دارد

این لفظ و در جواب گوید الغضنفر اسد این تعریف



لفظی خواهد بود چه غرض از تعریف غضنفر باشد بحبل

بهمی نیست بلکه غرض تعیین مدلول غضنفر است و

احضار او از میانہ معلومات نادانسته شود که او مراد

بود از لفظ غضنفر و در تعریفات لفظی تعریف باعم جاز

داشته اند چه غرض از او نصب علامتی است از جهت

تعیین مدلول لفظ مثل آنکه گویند سعدانه کیست

المفصل الثاني في القضية قول بحمل الصدف والكذب

چون مصدق فارغ شد از محبت تصورات شروع کرد

در محبت بضایعات و چون در بضایعات بحث می

از محبت و قضایا اجزای حجت اند از اینجهت اول محبت

از قضایا



از قضا یا نحو قضیه قولست یعنی مرکبست که احتمال

و کذب داشته باشد و مرکب بر دو قسم است مرکب

و مرکب معقول مرکب ملفوظ مثل ذیل قائم و مرکب

مثل معنی ذیل و قائم و بسنه حکیه و همچنین قضیه

ملفوظه و معقوله نیز باشد و تعریف بر هر دو صادق است

و قول احتمال هر دو دارد و صدق مطابق خبر است با واقع

و کذب عدم مطابق خبر است با واقع و بر تعریف قضیه

اعتراض کرده اند که مشتمل است بر دو بواسطه آنکه

در تعریف قضیه صدق و کذب اخذ کرده است و در تعریف

صدق و کذب اخذ کرده اند که مراد فقیه است پس

و انستن قضیه موقوف باشد بر دانستن صدق

و کذب و دانستن صدق و کذب موقوف بر دانستن

قضیه و جواب گفته اند که ما در صدق و کذب داریم

صدق و کذب هستند که صفت محض است اگر شما صدق

و کذب را صفت جزو دارید و در لازم می آید تا لازم

نیست که صفت جزو را بدید بلکه صفت محض می آید ازیم

و بعد از آن تعریف قضیه چنان میشود که قضیه

فوق البت که احتمال داشته باشد صدق و کذب

قابل را یعنی تواند بود که فایده مطابق واقع گفته

باشد یا غیر مطابق واقع گفته باشد پس درین

مورد



صورت دوم لازم نیاید بواسطه آنکه در تعریف این
 صدق و کذب اخذ نکرده اند و لهذا بعضی چنین
 گفته اند که القیضه قول یصح ان یقال لقائله انه صادق
 او کاذب و بعضی دیگر جواب گفته اند که صدق و کذب
 موقوف بر چیزی نیست بلکه صدق و کذب بدیهی است
 و بعضی دیگر گفته اند که چیزی بدیهی است و موقوف
 بر صدق و کذب نیست و تعریف لفظی است **فان کان**
الحکم بثبوت شیء لشیء و نقیضه عنه فحلیة من موجبة
و سالبة و یسمى المحکوم علیه موضوعا و المحکوم به محمولا
و الدال علی النسبة رابطة پس اگر باشد در قضیه حکم



بشوت شی از برای شی یا نفی شی از شی حلیه است

وحلیه بر دو قسم است موجب و سالبه پس حلیه

موجب آنست که حکم کنند در وی بشوت شی

از برای شی مثل زید و قایم و حلیه سالبه آنست که

حکم کنند در وی بسلب شی از شی مثل زید لیسین بقایم

و اجتناف قضیه چهار است نزد مناخرین محکوم علیه

و محکوم به و نسبت حکمیه بتوسطه تفصیل به و دفع

بالا و رفع آن نسبت که آنرا حکم گویند و نزد مقلدین

سه است محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه جنیه به

ایجابیه یا سلبیه و اثبات حکم را عین نسبت حکمیه ^{مندی} میگویند

و عبارة



و عباده مصنف ناظر است در مذهب قدما چه زیاده

از سه جزو ذکر کرده و نام نهاده اند محکوم علیه را موصوع

بواسطه آنکه وضع کرده اند او را از برای آنکه شیئی از برای

او ثابت کنند محکوم به را محمول میگویند و یا کما و را

بر موصوع بار کرده اند و نسبت را اسمی علیحدّه کرده اند

بلی لفظ دال بر نسبت و را رابطه میگویند نسبت به الدال

باسم المدلول **وقد استعبرها هو** یعنی تحقیق که بطریق

استعاره هو را رابطه میگویند سابقا معلوم شد

که در قضیه حلیه دال بر نسبت بین بین را رابطه

میگویند و نسبت بین بین معنی حرفی است بواسطه



آنکه غیر مستقل است پس رابطه که دال است بر واداة

باشد و رابطه دو قسم است رابطه زمانی که با و ح

دلالت بر نسبت دلالت بر زمان نیز میکند مثل افعال

نافعه در لغت عرب و رابطه غیر زمانی آنست که

دال بر نسبت باشد اما دال بر زمان نباشد مثل است

در فارسی و منطقیان گفته اند که رابطه غیر زمانی

در لغت عرب هو و فقط بر او است و اعتراض کرده اند که

هو را در اصل وضع نگرداند از برای نسبت بلکه هو

متمم نسبت راجع بچیزی که پیش از او مذکور شده

باشد مثلا در زید هو قایم و هو ضمیر نسبت راجع بزید

پس



پس اسم باشد پس چون شما گفتید که هو حرف است
 و رابطه است و دلالت بر نسبت میکند جواب گفتند
 که در وقتی که فلسفه را از زبان یونانی به عربی نقل
 میکردند در زبان عرب چیزی که غیر رابطه زمانی
 باشد بنا افتند و چیز را میخواستند که رابطه سازند
 چیزی را که مناسب بنا افتد هو بود پس منطقی هو را بطریقی
 استعاره و عاریه وضع کرده اند از برای رابطه و این
 حال ندارد که در اصل هو موضوع بوده باشد از برای
 بلکه بطریقی عاریه آن را رابطه میکنند **والا فشرطیه**
و یسمى الحرف الاول مفردا والثاني تالیا یعنی و اگر در قضیه



حکم ثبوت شئی از برای شئی یا سلب شئی از شئی ^{باشد}
شرطیه است نام ففاده میشود جز اول شرطیه را مقدم
و جز ثانی را تالی و اعتراض کرده اند که چون ^{است}
که در قضیه علیه گفت که محکوم علیه را موضوع
مینامند و محکوم را محمول و گفت در قضیه شرطیه که
محکوم علیه را مقدم مینویسند و محکوم به را تالی بلکه جزو
اول و جزو ثانی گفت جواب گفته اند که اهل عربیت
و اهل منطق خلاف کرده اند که آیا حکم در جزو ثانی
شرطیه است که آن اجرا مینماید یا مابانۀ شرط و جزا است
اهل عربیت بر آنند که حکم در جزا است و شرط بقید حکم ^{است}
از قبیل



از قبیل ظرف و حال نه ظرف حکم است پس در مثل آن گشت
الشمس طالعة فالنهار موجود پیش اهل عربیت اینست
که حکم در جزو نافی است که النهار موجود است بواسطه
آنکه اثبات وجود از برای نهار کرده است پس محکوم علیه
نهار باشد و محکوم به موجود پس درین صورت جزو
اول و جزو نافی محکوم علیه و محکوم به بتوان گفت و پیش
اهل منطق اینست که حکم در مابین جزو اول و جزو نافی است
که الشمس طالعة والنهار موجود باشد زیرا که حکم اینجا مابین
وجود و فاعلست بر طلوع شمس پس معانی علیه که طلوع
شمس است محکوم علیه باشد و معلق که وجود فاعل است



محکوم به پس مصنف که جز اول و جز ثانی گفت نه
 محکوم علیه و محکوم به یا آنست که مذهب اهل عربیت
 دارد و یا آنست که مذهب اهل عربیت ندارد لیکن
 عبارتی میگویند که هر دو صحیح باشد و وجه تسمیه
 جز اول مقدم آنست که او پیشتر است و ذکر در
 ذکر یعنی در تلفظ و عقل و جز ثانی و ثانی میگویند
 بواسطه آنکه از پی در پی آید **والموضوع ان كان** مشخصا
سمیت الفیضة مخصوصة یعنی موضوع فیض اگر جزئی
 حقیقی باشد و مشخص باشد این فیض را تشخیص می
 و مخصوصه نیز میگویند بواسطه آنکه موضوع فیض
 امری



مخصوص من مشخص است **والا ان كان نفس الحقيقة طبيعية**

و اگر موضوع قضیه کلی باشد اگر حکم کرده باشند بر نفس

حقیقه کلی این قضیه را طبیعی میگویند بواسطه آنکه

حکم بر نفس طبیعی کلی کرده اند مثل انسان نوع و حیوان

جنس که حکم نوعیت و جنسیت بر نفس حقیقه انسان

و حیوان کرده ایم نه بر افراد ایشان **والا فان بین کلیه**

افراد کلا و بعضا مخصوصه کلیه و جزئیه و ما بله لیس است

و اگر حکم بر نفس حقیقه کلی نکرده باشیم بلکه حکم بر افراد کرده

باشیم اگر بیان کلیت افراد کرده باشند کلا یا بعضا یعنی

گفته باشند که حکم بر هر یک از افراد است یا بر بعضی افراد است



این قضیه را محصوره میگویند و مسوره نیز میگویند اما

آنکه محصوره اش میگویند بواسطه آنکه حصار از آن ^{است} کرده

اگرچه بطریق تعادل مکرره است اما بطریق کلیه و بعضیه

کرده اما آنکه مسوره اش میگویند بواسطه آنکه مثل

بوسراست و سورا پنج زیست که بان بیان کمیت افراد

کلا یا بعضا کنند مثل لفظ کل و بعض و این سوره را از

سوره بلد گرفته اند همچنانچه حصار شهر احاطه شهر

میکند آن لفظ نیز احاطه افراد کرده پس اگر بیان

کمیت افراد کلا کرده باشند این را محصوره کلیه میگویند

و اگر بیان کمیت افراد بعضا کرده باشند این را محصوره

جزئیة



جزیره میگویند و هر يك ازین کلی و جزئی موجب میباشد
 و سالبه میباشد پس بنا بر این قضیه محصوره بر چهار قسم
 شد موجب کلیه و سالبه کلیه موجب جزیره و سالبه جزیره
 موجب کلی کل افرادي است و الف و لام استغراق و هر چه
 که افاده معنی ایشان کند از هر لغتی که باشد چنانچه
 در فارسی گوئیم هر انسان حیوانست لفظ هر اینجا مورد
 ایجاب کلی است و سور سالبه کلی لایقی است و لا واحد ^{هر چه}
 باین معنی بوده مثل وقوع نکره در میان نفی ما جایی
 و بدل و سور موجب جزئی بعض است و هر چه افاده معنی
 او کند چون وقوع نکره در ایات مثل انسان جا و فی

و سرسالبه جزئی نیست کل است و نیست بعضی و بعضی نیست
 و نیست کل رفع ایجاب نمی کند و رفع ایجاب کلی مستلزم
 سلب جزئی است **و لا تفعله** یعنی و اگر بیان نیت افراد
 کلاماً با بعضا کنند این قضیه را ممله میگویند بواسطه
 اجمال در بیان نیت افراد مثل الانسان حیوان
 اگر ازا الف و لام الف و لام عهدی هنی باشد
 و اگر الف و لام الف و لام عهد خارجی باشد آن
 قضیه شخیصه است و اگر الف لام استفراق باشد
 آن قضیه محصورة است و اگر الف و لام جنس باشد
 آن قضیه طبیعی است **و لا ندم الخ** یعنی قضیه
 صله



مهملة وفضیه جزئیة مثلا زمانند باین معنی که هر

صادق آید مهملة صادق می آید جزئیة و بعکس اما

آنکه هرگاه که صادق آید مهملة صادق می آید جزئیة

بواسطه آنکه مهملة آنست که در حکم بر فرد شده باشد

اما تعیین افراد نشد باشد کلا او بعضا و هرگاه صادق

آید حکم بر فرد صادق خواهد آمد حکم بر بعض افراد

و اما عکس بواسطه آنکه هرگاه صادق آید حکم بر

بعض افراد صادق آید حکم بر فرد مطلقا و این ظاهر

ولا بد فی الوجیه من وجود المومنین محققا و هی الحجاز ^{جیه}

او مقدار الحقیقه او ذهنا فالذهنیة یعنی و ناجار ^{است}



در قضیه موجب از وجود بودن موضوع در خارج

محققا اعم از آنکه حال حکم باشد یا قبل از حکم یا بعد

از حکم و این قضیه را خارجیه میگویند مثل کل ناد

حق یا مقلدا یعنی تقدیر وجود موضوع کنیم در

خارج اعم از آنکه موضوع موجب باشد در خارج

مثل کل انسان حیوان یا موضوع موجب نباشد

در خارج اما بحقیقتی باشد که اگر یافت شود در خارج

منصف شود بحول و حکم اجمالی که در قضیه کریم

صادق باشد مثل کل عنقا طایر اگر چه عنقا موجود

نیست در خارج اما اگر یافت شود در خارج منصف

خواهد



خواهد بود بطیوان و این حکم ایجابی صادق خواهد
بود و این قضیه را حقیقه میگویند بواسطه آنکه حقیقه
قضیه البت که مشتمل است در علوم با آنکه ناچار است
در قضیه موجب از وجود بودن موضوع در ذهن
و این قضیه را ذهنیه میگویند مثل الا سنان وقع و ازین
بیان معلوم شد که قضیه خارجی است که حکم کنند
در او و بر افراد خارجی محققه اعم از آنکه این افراد موجب
باشند در حال حکم یا قبل از حکم یا بعد از حکم و قضیه
حقیقه آنست که حکم کنند در او بر افراد خارجی اعم
از محقق و مقلد و قضیه ذهنیه آنست که حکم کنند



در او بر افراد ذهنیه اعتراض کرده اند که همچنانچه

اجاب نقضای وجود موضوع میکند همچنین^{سلب}

نقضای وجود موضوع میکند در ذهن جواب

گفته اند که اگر چه سلب نقضای وجود موضوع

میکند لیکن اجاب نقضای وجودی میکند که

سلب نقضای آن وجود نمیکند بواسطه آنکه اجاب

نقضای دو وجود میکند يك وجودی حال حکم

و او مشارک سلب است درین وجود و يك وجود

دیگر قطع نظر از حکم بواسطه اجاب بیوت شیئی است

از برای شیئی و بیوت شیئی از برای شیئی فرع بیوت مثبت

است



است و مراد بقول ما که گفته ایم ایجاب نقض صافی وجود

موضوع میکند این وجود است و سلب نقض صافی این

وجود نمیکند بواسطه آنکه صدق سلب همچنانکه باین

میباشد که موضوع موجود باشد محمول از او مستلزم

باشد همچنین بانتفاء موضوع میباشد پس معلوم شد

که سلب نقض صافی این وجود نمیکند و بدینکه میباید

فصله موجب کلیه خارجی و فصله موجب کلیه ^{حقیقه}

عموم و خصوص من وجه است اماده اجتماع مثل کل

انسان حیوان ماده افتراق از جانب خارجی مثل

آنکه فرض کنیم که جمیع اشکال که در خارج موجود اند



مثلث اند درین هنگام صادق خواهد آمد کل شکل

مثلث بحسب الخارج یعنی آنچه شکل است در خارج

مثلث است و صادق خواهد آمد کل شکل مثلث بحسب

الحقیقه یعنی هر چه از یافت شود در خارج و باشد

شکل پس او بحقیقتی است که اگر یافت شود مثلث

خواهد بود و اسطرانکه میتوانند بود که بعضی از اسکا

که بعد ازین یافت شود در خارج مثلث نباشد بلکه

مربع باشد پس معلوم شد که کل شکل مثلث خارجی

صادق است و حقیقه صادق نیست و ماده افترا

از جانب حقیقه مثل کل عفاطاب و چون معلوم شد

که میانه



که مبادی موجب کلیه و خارجی و موجب کلیه حقیقه

عموم و خصوص من وجه است پس مبادی نقیضین ایسا^ن

که سالبه جزیه خارجی است و سالبه جزیه حقیقه

مباینه جزیه خواهد بود چنانکه در بحث نسب معلوم

شد ماده اجتماع مثل بعض الانسان ليس بمجر مادة

افتراق از جانب خارجی مثل بعض العنقا ليس

بطاهر و ماده افتراق از جانب حقیقه مثل بعض

الشکل ليس بمثل بر تقدیری که فرض کنیم که جمیع

اشکال در خارج محصور و مثل اند و موجب جزیه

خارجیه احضر مطلق است از موجب جزیه حقیقه

بواسطه آنکه هرگاه حکم کنیم بایجاب محمول از برای

موضوع محققا حکم بایجاب محمول از برای موضوع محققا

او مقدرا شده است مثل بعضی انسان حیوان و

بنست چنین که هرگاه کنیم بایجاب محمول از برای موضوع

محققا او مقدرا حکم بایجاب محمول از برای موضوع محققا

شده باشد مثل بعضی العقطا یز و چون معلوم

شد که موجبه جزئیة خارجیة احض مطلق است

از موجبه جزئیة حقیقیة پس سالبه کلیة خارجیة

اعم مطلق خواهد بود از سالبه کلیة حقیقیة بواسطه

آنکه تقبض احض اعم است از تقبض اعم چنانچه

در بحث



در بحث سلب معلوم شد ماده اجتماع لاشئ الانسان

بمجر ماده افتراق از جانب حقیقه مثل لاشئ من النفا

بطایر **وقد يجعل حرف السلب جنوا من جن قسمي**

معدولة وگاه هست که میگوید اند حرف سلب را اصل

لاوليس جزوا و جن فخصيه يعني جزوا من موضوع و می

گویند اينرا معدولة الموضوع مثل كل لاجي جماديا جزوا ان محمول

و میگویند اينرا معدولة المحمول مثل الجماد لاجي با جزوا

از موضوع و محمول و میگویند اينرا معدولة الطرفين

مثل الاغنام لاجاد و جن امضا مندا ورا معدولة بنو ^{سطم}

آنکه حرف سلب در اصل موضوع است از برای سلب

شیء از شیء و چون حرف سلب اجزاء موضوع یا محمول است

و اراده نکردیم باو سلب شیء از شیء پس عدول کرده است

از موضوع اصلی خودش مثلاً اراده نکردیم ایم بقول ما

که ایجاد لاجبی سلب می از جاد بلکه اراده کرده ایم باین

قول اثبات لاجبی از برای جاد و اگر حرف سلب

جزء هیچ يك از موضوع یا محمول نشده باشد این را

محصله میگویند و گاه هست که خاص میگویند مانند ما

باسم بسیطة وقد يصح بكيفية النسبة في جهة ما

بالبیان جهة و گاه هست که تصریح میکنند بکيفية

نسبت محمول بموضوع و این قضیه را موجه میگویند

بواسطه



بواسطه آنکه تصریح بجهت قضیه شده است و آنچه را بدست

بیان کیفیت نسبت انرا جهت میگویند مثل ضرورت و لا

ضرورت و دوام و لا دوام و تحقیق مقام آنست که چنانکه

موصوع و محمول را وجود در نفس الامر هست و وجود

در عقل و وجود در لفظ همچنین نسبت را وجودی در

نفس الامر هست و وجودی در عقل و وجودی در لفظ

و هرگاه که نسبت یافت شود در نفس الامر لا بد است

اولا ازین که مکلف باشد بکیفیتی در نفس الامر پس

هرگاه که آن نسبت یافت شد در عقل عقل اعتباری کنند

از برای اولی بیتی خواه این کیفیت موافق آن کیفیت



نفس الامری باشد یا مخالف و هرگاه که یافت شد
 در لفظ آورده میشود عبارتی که دلالت کند بر آن
 کیفیتی که عقل او را اعتبار کرده است و همچنانچه صوغ
 و محمول نسبت دارد وجودی هست در نفس الامر
 در عقل و باین اعتبار گردیده اند اجزاء قضیه معقوله
 و وجودی هست در لفظ و این اعتبار گردیده اند
 اجزاء قضیه ملفوظه همچنین کیفیت نسبت دارد وجودی
 هست در نفس الامر و در عقل و در لفظ و این کیفیت
 که ثابت است بر نسبت دارد نفس الامر داده قضیه
 مکتوبه و این کیفیت که ثابت است بر نسبت دارد عقل
 جهن



جهت فحصر معقوله میگویند و آنجا عبارتی که دلالت

میکند بر این کیفیت که حاصل است در ذهن جهت

فحصر مملوظه میگویند مثلاً هرگاه که گوئیم کل انسان

حیوان کیفیت نسبت حیوان با انسان را بتوقی خواهد

بود در نفس الامر که آن ضرورت نیست و در عقل و در ^{لفظ}

پس اگر این کیفیت معقوله یا مملوظه مطابق آن

کیفیت نفس الامر نیست فحصر صادق است و الا کاذب

بدانکه قضایای موجهه بسیار است لکن آنچه مصنف

اعتبار کرده است آنرا پانزده است هشتا بسیط و هفت

مركب و فحصر بسیطه آنست که معنی او اجاب باشد

و پس با سلب باشد و پس مثلا هرگاه که گوئیم کل انسان

حیوان بالضرورة معنی این قول نیست الا اثبت

حیوانیه از برای انسانیه و هرگاه که گوئیم لاشی من الانسان

بحر بالضرورة معنی این قول نیست الا سلب تجربه

از انسانیه و فیه ترکیب است که معنی او مرکب با

از ايجاب و سلب مثلا هرگاه که گوئیم کل انسان کتاب

لا دالما معنی این قول ايجاب کتابت است از برای

انسان و سلب کتابت است از انسان بالفعل

و مدار ايجاب و سلب در فیه ترکیب بر جز اول است

پس اگر جز اول موجب است آن فیه را موجب می

گویند

و اگر جز اول سالبه است آن قضیه را سالبه میگویند

و مقدم داشت مضمون قضایا به سببیه را بواسطه آنکه

قضیه سببیه جز و قضیه مرکب است و چون جز

مقدم است بر کل طبعاً پس مقدم داشت ذکر نام و

وضع طبع را و گفت **فان كان اعلم بضرورة القضية**

دام ذات الموضوع ضرورة مطلقة یعنی پس اگر با

حکم و در قضیه بضرورة نسبت محمول از برای ذات موضوع

مادامی که ذات موضوع موجود باشد این قضیه را

ضروریه مطلقه میگویند اما ضروریه جز و بواسطه

آنکه مشتمل است بر ضروریه یعنی استحالة انكسار



نسبت محمول بموضوع و اما مطلقه چنانچه بواسطه آنکه

مقتد بلینست ضرورت بوصفی یا وقتی **او مادام و صنف**

فشرطه عامه با آنکه حکم کرده شود بضرورت نسبت

مادامی که ذات موضوع منصف باشد بوصف موضوع

یعنی در جمیع اوقات وصف و این فضايله را شرطه

عامه میگویند اما شرطه چنانچه بواسطه آنکه مشتمل است

بر شرط و وصف و اما عامه چنانچه بواسطه آنکه اعم است

از شرطه خاصه چنانچه معلوم خواهد شد و شرطه

مادام الوصف اعم از ضروریه است بواسطه آنکه هرگاه

محمول ضروری الثبوت باشد یا ضروری السلب در جمیع

اوقات



اوقات ضروری الثبوت با ضروری السلب خواهد بود
در جمیع اوقات و اوصاف بواسطه آنکه جمیع اوقات و ^{وصف}
بعضی اوقات ذاتی و نیست چنین که هرگاه
ضروری الثبوت با ضروری السلب باشد در جمیع
اوقات و وصف ضروری الثبوت با ضروری السلب
باشد در جمیع اوقات ذات چه شایسته در بعضی
اوقات ذات که اوقات و وصف نیست نه ضروری
الثبوت باشد نه ضروری السلب مثلاً هرگاه که صاف
باشد کل کاتب حیوان بالضرورة صادق خواهد بود
کل کاتب حیوان بالضرورة مادم کاتبنا و صادق است



کل مخفف مظلم بالضرورة مادام مخففا وصادق نیست

کل مخفف مظلم بالضرورة بواسطه آنکه در بعض اوقات

ذات مخفف مظلم نیست بلکه معنی است مثل وقت

نزیع و بدانکه شرطه عامه را بر معنی دیگر اطلاق

میکند یعنی بر فضیه که حکم کرده باشند در ضرورة

نسبت محمول از برای ذات موضوع بشرط آنکه وصف

موضوع را در حلی در ضرورة باشد و صائمه مشروطه

عامه باین معنی یعنی بشرط وصف و صائمه مشروطه

عامه بمعنی اول یعنی مادام او وصف عموم و خصوص

من وجه است ملایه اجتماع در فضیه است که حکم

کرده



کرده باشند درو بصزوده بنون محمول از برای موضوع
در جمیع اوقات و صفی که آن وصف ضروری باشد
ذات موضوع را در وقت انقضا و دخل داشته
باشد در تحقق ضروره مثل کل منخسف مظلم بالضروره
بشرط کونه منخسفا صادق است و این ظاهر است
و فی وقت کونه منخسفا نیز صادق است بواسطه
انکه انخساف فورا ضروری است در وقتی که آن وقت
جمله است پس اطلاق نیز در آن وقت ضروری
خواهد بوده افتراق از جانب شرطه بشرط وصف
مثل کل کاتب محمله الاصابع بالضروره بشرط کونه

کاتباً صادق است و فی وقت کونیه کاتباً صادق نیست

بواسطه آنکه کتابتی که شرط تحقق ضروری است ضروری

ذات کاتب نیست در هیچ وقتی آنچه وقت کتابت

باشد بواسطه آنکه ممکن است کاتب را درین وقت

که خواب کند پس غفلت اصابع نیز ضروری نخواهد

بود درین وقت و عاده افتراق از جماعت مشروط

مادم الوصف مثل کل کاتب حیوان بالضروری مادم

کاتباً صادق است و بشرط کونیه کاتباً صادق نیست

بواسطه آنکه کتابت دخل ندارد در تحقق حیوانیه

اوی وقت معین فی قیسه مطلقه یا است که حکم کرده

میشود



میشود بضروره نسبت محمول از برای موضوع در وقت
 معین از اوقات وجود موضوع و این قضیه را وقتیه
 مطلقه میگویند اما وقتیه چرا بواسطه اعتبار و تعیین
 وقت در و اما مطلقه چرا بواسطه عدم نقیض
 اولاد یا و لا و ضروره و وقتیه مطلقه اعم است از
 مشروطه عامه بواسطه آنکه هرگاه که حکم کرده میشود
 بضروره بنبوت محمول یا بضروره سلب محمول در
 جمیع اوقات وصف حکم کرده شده است بضروره
 بنبوت یا بضروره سلب در وقت معین بواسطه
 آنکه وقت و صف وقت معین است و لازم ^{بنسبت}



که هرگاه حکم کرده شود بضروریه بثبوت یا بضروریه سلب
 سلب در وقت معین حکم شده باشد در جمیع اوقات
 وصف چه نماید که وقت معین غیر اوقات وصف
 باشد مثل کل فرمتخسف بالضرورة وقت حلیولة
 الارض بینہ و بین الشمس که حکم کرده ایم بضروریه بثبوت
 محمول که انحصار است از برای موضوع که قمر است
 در وقت معین که حلیولة ارض است و این غیر
 وقت وصف است پس قضیه و قضیه صادق باشد
 و مشروطه عامه صادق نیست بواسطه آنکه انحصار
 ضروری قریب است در وقت وصف قریب و الا
 لازم



لازم می آید که مایه فرمتخسف باشد و ماده اجتماع

مثل کما تب حیوان فی وقت معین صادق است

که آن وقت کما تب است و مادام کما تب این صادق است

و چون معلوم شد که وقتیه مطلقه اعم است از مشروطه

عامه و مشروطه عامه اعم است از ضروریه و اعم از اعم

از شئی اعم از آن شئی است پس وقتیه مطلقه اعم

از ضروریه باشد **او غیر معین منتشره مطلقه**

یا آنست که حکم کرده اند در قضیه بضوره ثبوت محمول

بالبضوره سلب محمول در وقت غیر معین از اوقات

وجود موضوع و این قضیه را منتشره مطلقه میگویند



اما منقشه چرا بواسطه عدم تعیین وقت در وقت مطلقه

چرا بواسطه عدم تعیین او بلادوام بالاضطراره و منقشه

مطلقه اعم است از وقتیه مطلقه بواسطه آنکه هرگاه

که حکم کنند بضروره نسبت در وقت معین حکم

شده است بضروره نسبت که هرگاه که حکم کنند

بضروره نسبت در وقت ما حکم شده باشد بضروره

نسبت در وقت معین مثل کل اسان متفقین بالضروره

فی وقت ما که حکم کرده ایم بضروره نسبت در وقت ما

و حکم نکرده ایم بضروره نسبت در وقت معین ماده

اجتماع مثل غیر مخسف وقت الحیولۃ صادق است

در قضا



و وقتا ما نیز صادق است و چون معلوم شد که منشتر

مطلقه اعم است از قضیه مطلقه و قضیه مطلقه اعم است

از قضیه مطلقه و قضیه مطلقه اعم است از شرطه

عامه و چون شرطه عامه اعم است از ضروریه پس

منشتر مطلقه نیز اعم خواهد بود از ضروریه **و این واضح**

مادام الذات دلالة مطلقة او بدوامها عطف است

بر قول او بضروریة النسبة یعنی پس اگر باشد حکم در قضیه

بدوام نسبت مادامی که ذات موضوع موجود باشد

ان قضیه را دائمه مطلقه میگویند اما دائمه جزو واسطه

آنکه مشتمل است بر معنی دوام یعنی استمرار نباشد



یا سلب محمول از برای موصوع و مطلقه چرا بواسطه

آنکه مقید نیست دوام بوصفی یا واقعی و دائماً اعم

مطلقست از ضروریه بواسطه آنکه هرگاه که نسبت

مسئله انفکاک باشد دائمی خواهد بود و لازم

نیست که هرگاه نسبت دائمی باشد مسئله انفکاک

باشد چه شاید که ممکن انفکاک باشد و اما هرگز

منفک نشود مثلاً حرکت فلک ممکن انفکاک نیست

از فلک و اما داعیبت فلک را سپس صادق خواهد

بود که کل فلک متحرک دائماً صادق نیست کل فلک

متحرک بالضرورة و اعم من وجه است از مشروطه عامه

بواسطه



بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان
 حیوان و صادق می آید دایمه بدون مشروطه
 کل فلک متحرک و صادق می آید مشروطه عامه
 بدون داعیه در ماده کل منخسف مظلم و همچنین اعم
 من وجه است از قبته مطلقه و منقشه مطلقه
 بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کل انسان حیوان
 و صادق می آید دایمه بدون الشیان در ماده که
 خالی باشد از ضرورت ذاتی و وصفی مثل کل فلک
 متحرک و صادق می آید قبته مطلقه و منقشه
 مطلقه بدون داعیه در ماده که خالی باشد از ضرورت

از دوام بحسب ذات مثل کل متخفف مطلق **او مادام**

الوصف معرفیه عامه یا آنکه باشد حکم در فضیله **ایام**

نسبت مادام الوصف یعنی مادامی که ذات موضوع

متصف بوصف عنوانی باشد و این فقیه را عرفیه

عامه میگویند اما عرفیه چنانچه بواسطه آنکه اهل عرفیه

می فهمند این معنی را از سالبه گاهی ذکر نکند

جمله را مثلا هرگاه که گوئیم لاشی من انما بمستقط

اهل عرفیه می فهمند ازین قول سلب استیفاء از ^{ذات}

نایم مادامی که منصف باشد بصفة نوع و چون اخذ

کرده اند این معنی را از عرف نسبت داده اند و را



بعرف و عرفیه اش گفتند و اما عامه چه بواسطه آنکه
 اعم است از عرفیه خاصه چنانکه معلوم خواهد شد
 و عرفیه عامه اعم است از ضروریه و مشروطه عامه و
 بواسطه آنکه صادق می آیند در ماده کل انسان
 حیوان و صادق می آید عرفیه عامه بدون ایشان
 در ماده کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتب و صادق
 می آیند ایشان بدون عرفیه در ماده کل غیر مختص
 او بفعلیتها فطلقة عامه او بفعلیتها عطف است
 بر قول او که بدوامها بعضی پس اگر باشد حکم در عرفیه
 بفعلیت نسبت پس آن فیه و مطلقه عامه میگویند

اما مطلقه چرا بواسطه آنکه ضربه را هرگاه که اطلاق
کردند و مقید ساختند بجهتی از دوام و ضرورت
و لا دوام و لا ضرورت فهم میشود از دو فعلیه نسبت پس
چون این معنی مفهومی ضربه مطلقه است نامیدند
اول باین و اما عامه چرا بواسطه آنکه اعم است از وجهی
لا دائم و لا ضروری نه چنانچه معلوم شود و مطلقه عام
اعم جمیع بساطت است بواسطه آنکه هرگاه نسبت ضروری
یاد آید باشد فعلیه نسبت خواهد بود و لازم نیست
که هرگاه که فعلیه نسبت باشد نسبت ضروری با دانی
باشد و این ظاهر است و مراد بفعلیه نسبت تحقق
نسبت است



نسبت است در احراز منفی ثلاثه او بعد از ضرورت خلافا

ممکنه عامه یا آنست که باشد حکم در قضیه بعد از ضرورت

خلاف نسبتی که مذکور است در قضیه یعنی اگر باشد

حکم در قضیه با ايجاب خواهد بود مفهوم امکان سلب

ضرورت سلب بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است در

قضیه ايجاب است و خلاف او سلب است و اگر

باشد حکم در قضیه سلب خواهد بود مفهوم امکان

سلب ضرورت ايجاب بواسطه آنکه نسبتی که مذکور است

در قضیه سلب است و خلاف سلب ايجاب است

مثلا هرگاه که گوئیم کل نار حاره بالا امکان العام معنی

او چنین میشود که ایجاب حراره مرطاد را ضروری
 نیست و این قضیه را ممکنه عامه میگویند اما ممکنه جزا
 بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی امکان که سلب
 ضروری است و اما عامه جزا بواسطه آنکه اعم است
 از ممکنه خاصه چنانکه معلوم شود و ممکنه عامه اعم است
 از مطلقه عامه بواسطه آنکه هرگاه که صادق آید
 ایجاب بالفعل پس لا اقل صادق خواهد بود که سلب
 ضروری نیست و سلب ضروری سلب امکان ایجاب است
 پس هرگاه که صادق آید ایجاب بالفعل صادق
 خواهد بود و ایجاب بلا امکان لازم نیست که هرگاه
 که صادق

که صادق آید ایجاب بالا مکان و لازم نیست که هرگاه
 صادق آید ایجاب بالفعل بواسطه آنکه جایز است
 که ایجاب ممکن باشد و هرگز واقع نباشد مثل هر عقلا
 طایر و همچنین هرگاه که صادق آید سلب بالفعل
 صادق می آید لا اقل این که ایجاب ضروری نیست
 و سلب ضروری ایجاب امکان سلب است پس
 هرگاه که صادق آید سلب بالفعل صادق می آید
 سلب بالا مکان و لازم نیست که هرگاه صادق آید
 سلب بالا مکان صادق آید سلب بالفعل بواسطه
 آنکه جایز است که سلب ممکن باشد و هرگز بالفعل

بنا بر مثل لا شیء من الفلك يتحرك و چون معلوم شد
 که ممکنه عامه اعم است از مطلقه عامه و مطلقه عامه
 اعم است از باقی قضایا بسطیه پس ممکنه عامه اعم
 بساطت باشد **فقد بساطت** یعنی این قضایا که مذکور
 شد قضایای بسطیه اند که معتبر اند نزد اهل صناعه
 و بحث کرده اند اهل صناعه از احکام ایشان و بعضی
 از قضایای بسطیه هست که آنرا اعتبار نکرده اند
 و بحث از احکام ایشان نکرده اند چنانچه در باب
 نقیض معلوم خواهد شد چون مصنف فارغ شد
 از احکام بساطت شروع کرد در احکام مرکبات و گفت
 فقد

وقد يقيد العامان بالوقتاني المطلقان اللادوام

الذاني فيسمى ^{قته}المشروطة بالخاصة والعرفية الخاصة ^{الوقت}

والمنتشرة يعني كما هيست كمقيدها ^نبمبدأ زمانها

يعني مشروطة عامه وعرفية عامه ووقتاني مطلقا ^ن

يعني وقتيه مطلقه ومنشئه مطلقه بلادوام ذاتي

يعني بلادوام بحسب ذات پس هي نامند مشروطة

عامه مقيدها است بلادوام ذاتي مشروطة خاصة اما ^{مشروطة}

حرا بواسطه انكه مشتمل است بر اشتراط وصف چنانچه

معلوم شد واما خاصه حرا بواسطه انكه انحصار است

از مشروطة عامه ومبنا نمند عرفيه عامه كمقيدها است

بلادوام ذاتی عرفیه خاصه اما عرفیه چرا بواسطه آنکه
 این معنی فاخر ذات است از وجه چنانچه ^ف معلوم شد
 و اما خاصه چرا بواسطه آنکه اخص است از عرفیه عامه
 و مبنا اند و قبه مطلقه که مقید است بلادوام ذاتی
 و قبه بخلاف قید مطلقه باعتبار تعین بلادوام و ^{مند} میماند
 منشره مطلقه که مقید است بلادوام ذاتی منشره
 بخلاف قید مطلقه باعتبار تعین بلادوام اما منشره
 خاصه موجب مثل کل منخسف مظلم مادام منخسف و اما
 ترکیب او از منشره و طه عامه موجب است که جز اول ^{ست}
 و از سائیه مطلقه عامه یعنی لاشی منخسف عظم بالفعل
 که مفهوم



که مفهوم لا دوام بواسطه آنکه هرگاه که ایجاب محمول از
 برای موضوع دایمی نباشد ایجاب متحقق نخواهد بود در
 جمیع اوقات و هرگاه که ایجاب متحقق نباشد در جمیع اوقات
 سلب متحقق خواهد بود فی الجمله و این معنی سالبه عامه^{است}
 که از لا دوام مفهوم میگردد و اما مشروطه خاصه سالبه
 مشکلاشی من المنخف بمضی مادام منخفا لا دایما
 ترکیب او از مشروطه عامه سالبه است که آن جزو
 اول است و از وجبه مطلقه عامه که آن جزو ثانی^{است}
 بواسطه آنکه هرگاه که سلب محمول از موضوع دایمی بنا^{شد}
 سلب متحقق نخواهد بود در جمیع اوقات و هرگاه که

سلب متحقق نباشد در جمیع اوقات ایجاب متحقق

خواهد بود فی الجمله و این معنی موجب مطلقه

عامه است که لا دوام اساره است بان و نیست میانه

مشروطه خاصه و ضروریه و دائمه میانه کلی است

اما میانه مشروطه خاصه یا دائمه بواسطه آنکه مشروطه

خاصه مقید است بالادوام بحسب ذات و دائمه دوام

بحسب ذات است و دوام بحسب ذات و لا دوام بحسب

ذات میاین بگذرند میانه کلی و اما میانه مشروطه

خاصه با ضروریه بواسطه آنکه حکم کرده ایم در ضروریه

بضرورت بحسب ذات و ضروریه بحسب ذات احتیاج

از دوام

از دوام بحسب ذات پس دوام بحسب ذات اعم
شد و نقیض اعم که لا دوام بحسب ذات است بمابین
عین احض است که ضرورت بحسب ذات است بمابین
کلی پس شرط خاصه بمابین ضرورت و غیره باشد بمابین
کلی و شرط خاصه احض مطلق است از شرط
عامه بواسطه آنکه شرط خاصه مشروطه عامه^{است}
باقید لا دوام و مقید احض است از مطلق و چون
معلوم شد که شرط خاصه احض است از شرط
عامه و شرط عامه احض است از باقی قضایا
یعنی وقتی مطلقه و منتشره مطلقه و غیره عامه

و مطلقه عامه و ممکنه عامه پس مشروطه عامه لخص
 باشد از قضایا بواسطه^{یانی} آنکه اخص از اخص از شی
 اخص از آن شی است و اما عرفیه خاصه موجب مثل
 کل کتاب متحرک الاصابع مادام که ابتلا دائما ترکیب
 از عرفیه عامه موجب است که ان جز و اولست
 و از سالبه مطلقه عامه یعنی لاشی من الکتاب
 بمتحرک الاصابع بالفعل که لا دوام اشارت بان
 و اما عرفیه خاصه سالبه مثل لاشی من الکتاب بسا
 الاصابع مادام که ابتلا دائما ترکیب و از سالبه عرفیه
 عامه است که ان جز و اولست و ان موجب مطلقه
 عامه



عامة یعنی کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل که دوام
اشا رست بان تفصیلی که در مشروطه خاصه معلوم
شد و عرفیه خاصه اعم است از مشروطه خاصه
بواسطه آنکه هرگاه که صادق آید ضروری بحسب
وصف لا داما صادق می آید دوام بحسب وصف
لا داما مثل کل مختف مظلم مادام مختف لا داما و لازم
بنست که هرگاه صادق آید دوام بحسب وصف لا داما
صادق آید ضروری بحسب وصف لا داما مضافا
است داما کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتب لا داما
و صادق بنست بالضروری کل کاتب متحرک الاصابع



مادام که بتلاش دایما بواسطه آنکه تحلیله اصابع ذات
 کایت را در هیچ وقتی منزوی نیست اگر چه وقت
 کتابت باشد چنانچه معلوم شد و عرفیه خاصه
 بنابین دایمیتانست بنابین کلی بواسطه آنکه عرفیه خاصه
 مقید است بلام دوام بحسب ذات و لام دوام بحسب
 ذات بنابین دوام بحسب ذاتست و منزوی بحسب
 ذات بنابین کلی چنانچه گذشت و اعم من وجه است
 از وقفیه مطلقه و منشره مطلقه و منشره و مطلقه عامه
 بواسطه آنکه صادق می آید در ماده کلی مخفف
 مظلم و صادق می آید عرفیه خاصه بدون ابسان
 در ماده



دعا ده کل کاتبه مخزن الاصابع وصادق می ایندیش

بدون عرفیه خاصه در قاده کل انسان حیوان و^{خص}

مطلق است از عرفیه عامه بواسطه آنکه عرفیه عامه^{است}

باقید لادوام و مقید احض است از مطلق و چون

معلوم شد که عرفیه خاصه احض است از عرفیه عامه

و عرفیه عامه احض است از مطلقه عامه و ممکنه عامه

پس عرفیه خاصه احض باشد از مطلقه عامه و ممکنه

عامه و اما وقتی که موجب شد کل فرغ منصف وقت

جبلو لیه الارض بپنده و بین الشمس لاداما ترکیب

از مطلقه موجب^{وقتی} است که ان جزو اولست و انسابه

مطلقه عامه یعنی لاشعیر الفرمختف بالفعل که

لادوام اساده است بان و اما وقتی سالبه مثل ^{شی} که

ز الفرمختف وقت التبع لاداماً ترکیب اواز

سالبه وقتی مطلقه است کمان جز اولست و

از موجب مطلقه عامه یعنی کل فرمختف بالفعل

که لادوام اساده است بان و وقتی احض ^{ست} و جمل

از عرفیه خاصه بواسطه آنکه هر صادق می آید در

ماده کل مختف مظلم و صادق می آید عرفیه خاصه

بدون و قیه در ماده کل کاتب مخول اصابع ^د صا

می آید و قیه بدون عرفیه خاصه در ماده کل فر

مختف



مخفف وقت حبلولة الارض بينه وبين الشمس
 لادانما واعم مطلق است از مشروطه خاصه بواسطه
 انكه هرگاه صادق ابد ضروره بحسب وصف لادانما
 صادق مي ايد در وقت معين لادانما بواسطه انكه
 وقت و وصف وقت معين است مثل كل مخفف
 مظلم ولازم نيست كه هرگاه صادق باشد ضروره
 در وقت معين لادانما صادق باشد ضروره در وقت
 وصف چهره شايد كه آن وقت معين غير وقت و
 باشد مثلا كل مفر مخفف وقت حبلولة الارض بينه
 وبين الشمس لادانما صادق است و صادق نيست



کل قمر مخفف مادام قمر الادماء و مباین دائمین است

بواسطه تفنید بلاد و ام چنانکه گذشت و اعم ^{است} و وجه

اذ غامضان بواسطه آنکه صادق می آیند و کل مخفف ^{ماده}

مظلم و صادق می آید و قبه بدون ایشان در ماده

کل قمر مخفف و صادق می آیند ایشان بدون و قبه

در ماده کل انسان حیوان و احض مطلق است

از قبه مطلقه بواسطه آنکه و قبه و قبه مطلقه ^{ست}

با قید ادم و ام بحسب ذات و مقید احض است

از مطلق و چون معلوم شد که و قبه احض مطلق ^{است}

از قبه مطلقه و و قبه مطلقه احض مطلق است

از منشر



از منشره مطلقه و مطلقه عامه و ممکنه عامه پس
و قیه اخض باشد از منشره مطلقه و مطلقه عامه
و ممکنه عامه و اما منشره موجبیه مثل کل انسان ^{متنفس}
و قیام الاداما ترکیب او از موجبیه منشره مطلقه است
که ان جز اولست و از سالبیه مطلقه عامه یعنی ^{شبی} لا
من الانسان متنفس بالفعل که لا دوام انسان است
بان و اما منشره سالبیه مثل لا شی من الانسان ^{متنفس}
و قیام الاداما ترکیب او از سالبیه منشره مطلقه است
که ان جز اولست و از موجبیه مطلقه عامه یعنی کل انسا
متنفس بالفعل که لا دوام انسان است بان و منشره

اعم مطلق است از وقتی به بواسطه آنکه هرگاه صادق

اید ضرورت در وقت معین لاد ایما صادق می باشد

ضرورت در وقت ملا د انا و عکس نیست و نسبت

منتشره بیانی قضایا به چوبخت و قیبه است بیانی

قضایا الاست او و قیبه مطلقه بواسطه آنکه اعم

من وجه است از وقتی مطلقه خلاف و قیبه که ^{خاص}

مطلق است از وقتی مطلقه ماده افتراق از جانب

منتشره مثل کل انسان متنفس و قواما لاد انا ماده

افتراق از جانب منتشره مثل کل انسان متنفس

و قواما لاد انا ماده افتراق از جانب و قیبه مطلقه

مثل



مثل کل انسان جوان و تدبیرمند المطلقه العامه بالا

الذاتیه فیستی الوجودیه الا ضروریه و کاه هسته

میسازند مطلقه عامه را بلا ضروره ذاتی پس مینا

اورا وجودیه لا ضروریه اما وجودیه چر با واسطه که

مشتمل است بر مطلقه عامه که حکم کرده شده است در

او بفعلیه و وجود نسبت و اما لا ضروریه چر با واسطه

آنکه جزو ذاتی ممکنه عامه حکم کرده میشود در اولی

ضروره اما وجودیه لا ضروریه موجب مثل کل انسان

کاتب لا بالضروره ترکیب او از موجب مطلقه عامه است

که آن جزو اولست و از سائیه ممکنه عامه که از لا ضروره

مفهوم میگردد یعنی لاشی من الانسان بکاتب بلا مکن
 العام بواسطه آنکه هرگاه ايجاب محمول از برای موضوع
 ضروری نباشد متحقق خواهد بود سلب ضروری ايجاب
 و سلب ضروری ايجاب امکان عام سالبه است و اما
 وجودیه لازم و بیه سالبه مثل لاشی من الانسان بکاتب
 لا با ضروری ترکیب او از سالبه مطلقه عامه است
 که ان جزو اولست و از موجه ممکنه عامه که از لا
 ضروری مفهوم میگردد یعنی کل انسان کاتب بلا مکن
 العام بواسطه آنکه هرگاه سلب محمول از موضوع ضروری
 نباشد متحقق خواهد بود سلب ضروری سلب و سلب
 ضروری

ضرورت^{مطلوبه} سلب امکان عام موجب است و وجود^{مطلوبه} بر^{مطلوبه}

اعم مطلق است از خاصان و وقتیان بواسطه آنکه

هرگاه صادق آید ضرورت بحسب وصف با دوام بحسب

وصف با ضرورت و دو وقت معین با ضرورت و دو وقت مآ

لادائما صادق خواهد بود فعلیه نسبت لا با ضرورت و^{عکس}

نسبت و این ظاهر است و مابین ضرورت و بواسطه

تعیید او بلا ضرورت اعم من وجبات از دائمه بواسطه^{سطه}

آنکه صادق می آید در ماده و واجب که خالی باشد از

ضرورت مثل کل فلک متحرک و صادق می آید دائمه بر^ن

او در ماده ضرورت مثل کل انسان حیوان و صادق



می آید و جودیه لازمیه بدون داعیه در ماده لازم

ذاتی مثل کل انسان کاتب لا بالضرورة و همچنین

اعم مزجه است از عامنان و وقتیان مطلقاً

بواسطه آنکه صادق می آید در ماده مشروطه خاص

مثل کل شخص مظلوم و صادق می آیند ایشان بدان

وجودیه لازمیه در ماده ضروریه مثل کل انسان

حیوان و صادق می آید وجودیه لازمیه بدون

ایشان در ماده لادوام بحسب وصف مثل کل انسان

کاتب لا بالضرورة و احض است از مطلقه عامه

و ممکنه عامه و این ظاهر است **او بالادوام الذاتی**

و یستی



و پس الوجودیه الالادائمه یعنی گاه هست که مقید

می سازند مطلقه عامه را بلادوام ذاتی پس میسند

اورا وجودیه لادائمه اما وجودیه چنانچه گذشت

و اما لادائمه بواسطه آنکه جزو ناخف مطلقه عامه است

و لادوام اشاره است بان چنانچه معلوم خواهد

شد اما وجودیه لادائمه موجب مثل کل انسان

کاتب لادائما ترکیب اواز موجب مطلقه عامه است

کمان جزو اولست و از سالبه مطلقه عامه که لادوام

اشان است بان بواسطه آنکه ایجاب محول از

برای موضوع هرگاه که داعی نباشد متحقق خواهد



بود سلب فی الجملة و سلب فی الجملة اطلاق عام سالبه است
 و اما وجودیه لا دایمه سالبه مثل لاشیء الانسان
 بیکاست لا دایما ترکیب او از سالبه مطلقه عامه است
 که ان جزو اولست و از موجب مطلقه عامه که
 لا دوام اشاره است بان بواسطه آنکه هرگاه که
 سلب محمول از موضوع دایمی نباشد متحقق خواهد
 بود ايجاب فی الجملة و ايجاب فی الجملة اطلاق
 عام موجب است و وجودیه لا دایمه اخضر مطلق
 است از وجودیه لا ضروری بواسطه آنکه هرگاه
 که متحقق باشد نفی نسبت لا دایما متحقق
 خواهد



خواهد بود فعلیه نسبت لا بالضروره مثل کل انسان
کاتب لا دائما و عکس نیست در ماده دوام خالی از
ضروریه مثل کل فلک متحرک لا بالضروره صادق^{ست}
ولا دائما صادق نیست بواسطه آنکه حرکت فلک دو
دایم نیست بنعم فلاسفه و اعم از خاصان و وقتیان^ن
و عامان و وقتیان مطلقان بان بیایی که گذشت^{ست}
در وجودیه لا ضروریه و مابین ضروریه و دائم^{است}
بواسطه نقیضه او بلادوام و احض مطلق است از
مطلقه عامه و ممکنه عامه و این ظاهر است **وقد**

بقید المکنه العالیه لا ضروره الجانب الوافی و یسمی المکنه الخاصه



یعنی رگاه هست که مقید میباید از آن ممکنه عالمه را بجا
 موافق نیز چنانچه مقید میباید هستند بجا نیست مخالف
 و میبایستند او را ممکنه عالمه خاصه اما ممکنه چلی
 بواسطه آنکه مشتمل است بر معنی امکان اما خاصه
 چلی بواسطه آنکه احض است از ممکنه عالمه مثلاً
 هرگاه که گوئیم کل انسان کاتب بلامکان الخاص
 یا لاشی من الانسان بکاتب بلامکان الخاص معنی
 او چنین میشود که سلب کاتب از انسان و اینجا
 کتابت انسان ضروری نیست پس هیچ فردی نیست
 همانکه موجب ممکنه خاصه و سالبه ممکنه خاصه
 و بعضی



و بعضی فرق کرده اند میان موجبه ممکنه خاصه و سالبه
مکنه خاصه باین که در موجبه ممکنه خاصه ايجاب
صريح است و سلب ضمناء در سالبه بعکس و ممکنه
خاصه اعم مطلق است از باقي مرکبات و این ظاهر است
و باین ضروریه است بواسطه آنکه حکم کرده ایم در
سلب ضروره از طریقین و اعم ضروریه است از دائره
و عامتان و وقتیان مطلقان باین بهائی که کن
در وجودیه لازم و بیه وجودیه لازم و همچنین اعم
من وجه است از مطلقه عامه بواسطه آنکه صادق
می آید در وجودیه لازم و بیه و صادق می آید مطلقه

عامه بدون ممکنه خاصه در ماده ضروریه و اضافی
 می اید ممکنه خاصه بدون مطلقه عامه جای که
 امکان بفعل نیاید مثل کل غنقا طایر و احض مطلقا
 از ممکنه عامه و این ظاهر است **و هذه مرکبات لان**
الادوام اساره الى مطلقه عامه واللاضروده الف
مکنه
عامه مخالفه الکفیضه موافقیه الکیه لما قبلهما
 یعنی این قضایای سبعة که مذکور شد مرکبات اند
 بواسطه آنکه لا دوام در ایشان اساره است عطفه
 عامه و لا ضروره بهمکنه عامه چنانچه معلوم شد که
 مخالف باشند این مطلقه عامه و ممکنه عامه در **کفیضه**
 و موافقیه



و موافق باشند در کلیت مران قضیه را که مقید است^{است}

با ایشان یعنی اگر آن قضیه موجب باشد مطلقه^{ما}

و ممکنه عامه سالبه باشند و اگر آن قضیه سالبه^{شد}

مطلقه عامه و ممکنه عامه موجب و اگر آن قضیه کلیه

باشد مطلقه عامه و ممکنه عامه نیز کلیه باشند و اگر

چنین باشد جزیه **فصل الشریعیه منصله ان حکم میخاطبوت**

نسبت علی تقدیر آخری او بنقصیه لزومیه ان کان ذلك

علاقه و الاقافیه قبل ازین معلوم شد که شرطیه

آنست که حکم نکرده باشند در ادبش و شئی از برای

شئی یا سلب شئی از برای شئی و این شرطیه بوده

قسم است متصله و منفصله متصله است که حکم
کرده باشند در اثبات نسبتی بر تقدیر نسبتی دیگر
یا بسبب ثبوت نسبتی بر تقدیر نسبت دیگر و شرطیه
متصله بر دو قسم است لزومی و انتفاعیه لزومی
است که مبانی مقدم و تالی او علاقه باشد و علاقه
امر یا را گویند که بسبب او مقدم مستلزم تالی باشد
چون علیه و تضایف علیه عبادت از آنست که
مقدم علیه تالی باشد یا مقدم معلول تالی باشد
یا مقدم و تالی هر دو معلول علیه تالی باشند اینکه
مقدم علیه تالی باشد مثل ان كانت الشمس طالعة
فالتهار



فالنهار موجوده الشمس طالعه مقدم است والنهار

موجود تالی است وطلع شمس علت وجوده است

واین که مقدم معلول تالی باشد مثل ان كان النهار

موجود ان الشمس طالعه وجوده است مقدم است

معلول طلوع شمس است که تالی است واینکه مقدم

وتالی هر دو معلول علت تالی باشد مثل ان كان

النهار موجود ان العالم مضمی که النهار موجود ^{مقدم}

والعالم مضمی تالی است واین مقدم و تالی هر دو معلول ^{تالی}

علت تالی انکه ان الشمس طالعه است و هر که

مقدم علت تالی باشد مثل ان كان النهار موجود ^{سقطه}



انکه هرگاه علت بفعل آمد معلول بفعل می آید و

مقدم هرگاه که معلول تالی باشد لازم خواهد داشت

تالی را بواسطه انکه هرگاه معلول بفعل آمد علت

نیز بفعل می آید و همچنین اگر مقدم و تالی هر دو معلول

علت ثالثی باشند مقدم لازم خواهد داشت تالی را

بواسطه انکه هرگاه که مقدم بفعل آمد علت بفعل

خواهد آمد بواسطه انکه هرگاه معلول بفعل آمد

علت نیز بفعل می آید و هرگاه که علت بفعل آمد تالی

نیز بفعل می آید بواسطه انکه او معلول همین

علت است و علت که بفعل آمد معلولش نیز بفعل

می آید



۲۵۷
می باید آمد و اما تضایف میانه دوشی است که از
تعقل کل واحد تعقل دیگری لازم آید مثل بقوه و بقوه
و ظاهر است که هرگاه که مقدم متضایف تالی باشد
مستلزم تالی خواهد بود مثل ان کان زیداً اباً عمر و
کان عمر ابنه و این که مذکور شد اقسام ازوصیه
و اگر انجبین نباشد یعنی میانه مقدم و تالی فلاقه
نباشد این را اتفاقیه میگویند مثل ان کان الانسان
ناطقاً و الحمار ناهق این که انسان ناهق باشد لازم
ندارد که حمار ناهق باشد لیکن بر طریقی اتفاق
واقع شده است که در جمیع اوقای که انسان ناطق است



سما را هفت است و بعضی بر تقسیم مصنف اعتراض

کرده اند که اگر از وجود علاقه در لزومیه و عدم

دو انفاقیه وجود و عدم علاقه در نفس امر مراد است

لزومیه کاذبه و انفاقیه کاذبه بیرون بیرون است و اگر

مراد آنست که باعتبار اینک باشد نمی باشد آنرا

مطلقه گویند می ماند چه اگر اعتبار علاقه کنند

لزومیه باشد و اگر اعتبار عدم لزوم نمایند انفاقیه

باشد و اگر هیچکدام را نپذیرند بگویند و مطلقه میگویند

و منقوله آن حکم می باشد تا فی سببین اولاً تا بهما

صدق و کذب او می تشخیصند و صدق فقط قاضیه

الجمع



۴۱۷
البحر او کذباً فقط فنافعه الخلو وکل صفا عبادته ان

كان التنافي لذاتي الجزئين **والا فانفاقيته** ^{منفصلة}

انت که حکم کرده شود در وی بنسب دو نسبت با

ببب بنسب دو نسبت در صدق و کذب و اینها

حقیقه میگویند و تانی دو نسبت در صدق و کذب

یعنی این هر دو بر یک شی با هم صادق نیایند و هر دو

با هم کاذب نیایند و اگر حکم کرده باشند بنسب دو

نسبت در صدق و کذب این را حقیقه مرجیه میگویند

مثل اما ان يكون هذا العدد زوجا واما ان يكون فردا

یعنی این عدد یا زوج است یا فرد است و نمیتواند



که نه نرج باشد و نه فرد و این که حکم کرده باشد
 بلا متانی دوست در صدق و کذب اینرا حقیقه
 سائبه بگویند مثل لیس اما این یکنواختی انسان^{اسود}
 او کاتب که میتواند بودن که انسانی باشد که هم
 اسود باشد و هم کاتب و میتواند بودن که انسانی
 باشد که نه اسود باشد و نه کاتب و اگر حکم کرده
 باشد بتسانی دوست در صدق و کذب یعنی این
 دوست متانی یکدیگر اند در صدق و تفاوت و کذب
 متانی نیستند این را صریح ما نفعه انجم میگویند
 مثل اما این یکنواختی نرج او حرام و اگر حکم بلا متانی
 دوست

دو نسبت در صدق نفا کرده باشند این را سالبه
 مانعة الجمع میگویند مثل این اما ان يكون هذا
 الشيء لا حجرا ولا شجرا والرسا في ذلك نفا
 باشد و در صدق ثانی نباشد این را موجبه
 مانعة الخلو میگویند مثل اما ان يكون هذا الشيء
 لا شجرا ولا حجرا والرحم کرده باشند یا ثانی در
 دو کذب نفا این را سالبه مانعة الخلو میگویند
 مثل این اما ان يكون هذا الشيء شجرا او حجرا
 سالبه مانعة الخلو مضمون مانعة الجمع است
 و مضمون سالبه مانعة الجمع مضمون موجبه مانعة

الحلواست وفيد فقطكه دو مانعة الجمع ومانعة الحلو

کرده است احتمال دوم مفید راوی یکی آنکه حکم کرده

باشند در مانعة الجمع بتثانی و دو نسبت در صدق

بس یعنی در کذا استانی بنیاسد اینرا مانع از الجمع یعنی

اخص میگویند دوم آنکه حکم کرده باشند در وینا^۲

دوست در صدق فقط یعنی با سستی احوال

کذب اعم از آنکه منافعی در کذب باشد یا نباشد

و اینها مانع از جمع بمعنی اعم میگویند و برین

قياس است مانع از محلول و هر يك از اين حقيقتيه

وما نفع الجمع وما نفع المخلو به وضمنا

و اتفاقاً

و اتفایه عنادیه است که متافی میانہ ابن دو جزو
بواسطه ذات ایشان باسد مثل اما ان يكون هذا
العدد زوجا و اما ان يكون هذا العدد فرقا که میانہ ذات
زوجیه و ذات فردیت متافی است و مثل اما ان
يكون هذا الشيء شجرة او حجر که میانہ ذات مجرب و
شجریت متافی است و مثل اما ان يكون هذا الشيء
لا شجرة او حجر که میانہ ذات لا شجریه و لا حجریه نیست
و اگر متافی میانہ جن بین لذا هما نیست این اتفاقیه
میگویند چنانکه گویند اسود لا کاتب را اما ان يكون
هذا اسودا و کاتبا و باید دانست که همچنانچه حلیه

منقسم میشود مجسود و شخصی و مهمله شرطیه نیز

منقسم میشود مجسود و شخصی و مهمله و همچنین

کلیه کلیه باعتبار کلیه حکم است نه باعتبار کلیه و مثنوی

و محمول همچنین کلیه شرطیه باعتبار کلیه حکم است

نه باعتبار کلیه مقدم یا تالی یا واسطه آنکه قولها

کلمات از یاد بکشد و مثنوی نیز فیه کلیه است

با آنکه مقدم و تالی و جزئی اند پس معلوم شد

که کلیه شرطیه باعتبار کلیه حکم است در جمیع احوال

و در جمیع اوضاعی که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدم

نه باعتبار کلیه مقدم یا تالی و باین تصریح کرده است

بقول



بقول خود تم احکم و انسر طیه ان کان علی جمیع نقادیر

المقدم فکلیه یعنی پس حکم در قضیه شرطیه اگر بر جمیع

نقاد بر وفق مقدم است در جمیع ازمان و بنا بر جمیع

اوضاع که ممکنه الاجتماع با مقدم ان قضیه شرطیه

کلیه است اما منفصله کلیه مثل کما کان ذیل انسانا

کان حیوانا پس حکم در بیان دوم حیوانیت زید است

مراسانیت زید را در جمیع ازمان و بنا بر جمیع اوضاعی

که ممکنه الاجتماع باشد با مقدم مثل بودن زید قایم

و بودن عمر و قاعد و بودن شمس طالع و غیر اینها

و اما منفصله کلیه مثل آنکه کویتیم و اما امان بکن



العدد زوجا و فردا پس حکم دلا و بتانی و زیاده علت^{ست}
 مرفوعیه عدد را در جمیع اذعان و بنا بر جمیع اوصاف^{ضای}
 که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدم و سوره موجب کلیه
 منقطه کلمات و هما و متی و در منقطه موجب
 کلیه و اما و سوره سالبه منقطه کلیه و سالبه منقطه
 کلیه پس البتة است مثال سالبه منقطه کلیه پس
 البتة ان کانت الشمس طالعة فاللیل موجود و مثال
 سالبه منقطه کلیه پس البتة اما ان یكون الشمس
 طالعة و اما ان یكون النهار موجود **او علی بعض ما مطلق**
فی زیته یعنی با آنکه باشد حکم در قضیه شرطیه بر بعض
 نقادین



تعداد بر اوضاع مقدم و بعضی از زمان مطر بعضی بدون
تعیید بوضع معین یا وقت معین بلکه حکم بر بعض
اوضاع و از زمان غیر معینر باشد پس این قضیه شرطیه
جزئی است اما منصله جزئییه مثل قد يكون اذا كان
الشيء حيوانا كان انسانا که حکم در اولیوم انسانیه
شئی است مر حیوانیه ان شئی و ادو بعض اوقات
و بنا بر بعضی اوضاع که ممکنه الاجتماع باشد یا مقدم
مثل بودن او فاطی لکن تعین این وضع و زمان
نمیکنیم بلکه اطلاق میکنیم و اما منصله جزئییه مثل
قد يكون اما ان يكون الشیء جمادا و اما اینکه حکم در اولی

بنافی نامه شئی است سرحدات آن شئی را در بعض

افعال و بیا در بعض اوصاف که ممکنه الاجتماع باشد

یا مقدم مثل بودن آن شئی از عضو یا تعلق ^{تعیین}

این زمان و این وضع نکرده ایم بلکه اطلاق کرده ایم

و مورد موجب جزیه منصله و موجب جزیه

منفصله قد بکون است و سوابیه جزیه ^{منفصله}

و سالبه جزیه منفصله قد لا بکون است مثال

سالبه جزیه منفصله قد لا بکون اذا كانت الشمس

طالعة فاللیل موجود و مثال سالبه جزیه ^{منفصله}

قد لا بکون اما ان بکون الشمس طالعة او بکون الغمام

موجود



موجودا **او معینا شخصیته** یعنی بالانکه باسند حکم

در قضیه شرطیه در بعض نقاد پر مقلد و بعض

ازمان کلن نه مطلقا یا معینا یعنی تعین بعض

ازمان و اوضاع یکیم پس ان قضیه شرطیه ^{ست} شخصیته

اما متصله شخصیته بنا بر تعین زمان مثل ان جستی

الیوم اگر مثلک و بنا بر تعین اوضاع مثل ان جستی

در کبابا اگر مثلک و اما منفصله شخصیته بنا بر تعین

زمان مثل زید فی هذا الیوم اما ان بموت و صبح

و بنا بر تعین بعض اوضاع مثل اما ان یکون فی الدار

زید او عرب **والا فاعلمه** یعنی اگر بنا سند حکم ^{در شرطیه}

بر جمیع نقادین مقدم و نه بر بعض نقادین مقدم

و نه بر بعض نقادین مقدم معینا بلکه حکم کرده باشند

در او بر نقد پرفایع مقدم سواکان جمعا و بعضا

مطلقا و معینا پس آن قضیه را مهمله میگویند

اما منفصله مهمله مثل آن کانت الشمس طالعة ^{فالنهاد}

موجود و اما منفصله مهمله مثل العدد اما ان يكون

زوجا و فردا و لفظ این و لو و از ادرا اتصال و اما

در اتصال از برای اجمال است و طرقات الشریع

فی الاصل قضیات حلیتان او منفصلتان او

منفصلتان او مختلفتان یعنی طریقین قضیه

شرطیه



شرطه مستمی اند بمقدم و تالی اگر چه قضیه بالفعل
 نبینند بواسطه عدم اذعان در ایشان لکن
 ایشان در اصل یاد و قضیه حملیه اند مثل کلاما
 الشی اسانا فهو حیوان که طرفین این قضیه یعنی
 الشی اسان و هو حیوان دو قضیه حملیه اند با طرفین
 در قضیه منصله اند مثل کلاما ^{بنت} الشمس طالعة ^{نهاد}
 موجود و کلاما ^{بکن} الشمس طالعة لم یکن ^{نهاد}
 موجود و طرفین این قضیه ^{یعنی} آن کانت الشمس طالعة
 فالنهاد موجود و کلاما ^{بکن} الشمس طالعة لم یکن ^{نهاد}
 موجود و دو قضیه منصله اند با آنکه طرفین دو قضیه

منفصله اند مثل کما کان و اما اما ان یکرن هذا العد
 زوجا و اما ان یکرن فرما و اما اما ان یکرن منقسما
 عتسا و بین او عین منقسم عتسا و بین و طرفین این
 قضیه یعنی اما ان یکرن العد زوجا و اما ان یکرن
 فردا و اما ان یکرن منقسما عتسا و بین او عین منقسم
 عتسا و بین دو قضیه منفصله اند با آنکه طرفین
 مرتبه دو قضیه اند مختلف در محل و اتصال و انفسا
 و مقصود است آجماش صورت در منصلات
 و شش صورت دو منصلات اما اصل منصلا
 اول آنکه مقدم باشد و تالی منصله مثل ان کاش
 الشمس



الشمس علتة لوجود النهار كلها كانت الشمس طالعته
 فالنهار موجود ووجوده عكس اول مثل كلها كانت الشمس
 طالعته فالنهار موجود فوجود النهار ملازم لظهور
 الشمس وسمي انك مقدم عليه باشد وناي منفصلة
 ان كان هذا عددا فهو اما نفيج واما فرج وجاهد عكس
 اين مثل كلها كان هذا اما نفيج او فرج او كان عددا وبتجيم
 انك مقدم منفصلة باشد وناي منفصلة مثل كلها كانت
 كلها كانت الشمس طالعته فالنهار موجود دائما اما ان
 يكون الشمس طالعته واما ان يكون النهار موجود او
 ششم عكس اين مثل ان كان دائما اما ان يكون الشمس



طالعه اولی که باشد التماس موجود و اما ان یکن کما کان

التمس طالعه فالتماس موجود **الایمان من جنات زیاده**

اداة اتصال و الانفصال عن القام یعنی طرفین نظریه

دو قضیه تامه اند الا آنکه بیرون دفتر اند لیسب زیاده

اداة اتصال یا انفصال از آنکه قضیه تامه باشد بر سطح

آنکه قضیه تامه آنست که مشتمل باشد بر حکم و سبب

زیادتی اداة اتصال یا انفصال زایل شده است از این

حکم فصل الشافعی اختلاف قضیه بین بحيثی بنیم

لذا من صدق کل ذنب المخری و العکس منافی

اختلاف دو قضیه است بحیثی که لازم آید لذلک

از صدق



۱۴۶
از صدق هر يك ازین دو فضايل كذب ديکري و از كذب هر يك

صدق ديکري و مبتدئان کرد بواسطه آنکه اختلافی که

مشترک صدق احدی النقيضين و کذب ديکري باشد

امانه لذاته بلکه بواسطه امر خارجي باشد بیرون دود

مثل کل حيوان انسان و بعض الحيوان ليس بمناطق

که اگرچه اختلاف هست بحقیقی که از صدق هر يك كذب

ديکري لازم می آید و برعکس امانه لذاته است بلکه

بواسطه امر خارجي است که آن مساوات انسان و ناطق

است **ولا بد من اختلاف في الكم والنقص والجمه** و ناچار است

در تحقق ناقص از اختلاف قضیه در سه چیز اول کم



بعضی کلیته و جزئیه یعنی میباید که اگر یکی از قضیه‌های کلی
 باشد دیگری جزئی باشد و برعکس که اگر اختلاف در هر
 نباشد و هر دو کلی باشند یا هر دو جزئی باشند تناقض
 نیست زیرا که جائز است که کلی‌ترین هر دو کاذب باشند
 مثل کل حیوان انسان و لاکستی حیوان با انسان که هر دو
 کاذب است و جائز است که جزئی‌ترین هر دو صادق
 باشند مثل بعض حیوان انسان و بعض حیوان
 پس با انسان که هر دو صادق آید و مع اختلاف در کتب
 که ايجاب و سلب باشد نیز میباید زیرا که میانه دو
 مرجیه و دو سالبه این نوع اختلاف متحقق نمیتواند
 شد



شد و این ظاهر است پس اختلاف در حجت است یعنی
 می باید که حجت هر یک از این دو قضیه غیر یکدیگر باشند
 که اگر هر دو قضیه یک حجت داشته باشند تناقض نیست
 مثل کل انسان کاتب بالضروره و بعضی انسان لیس
 بکاتب بالضروره که هر دو کاذب اند و کل انسان کاتب
 بلامکان و بعضی انسان لیس کاتب بلامکان که هر دو
 صادق اند **ولا اتحاد فيما عداها** یعنی شرط است در تحقق
 تناقض اتحاد در ماسوا این امور ثلثه و قوم ضبط کرده اند
 این اتحاد را در ضمن اتحاد در هشت چیز اتحاد در موضع
 و در محل و در زمان و در مکان و در مکان و در کل و جز

و در شرط و در قوه و فعل و در اضافه اما اتحاد در موضوع

ذیر که اگر موضوع مقید نباشد تناقض نیست مثل ذید فایم

و غیر لیس بقایم و اما اتحاد در محمول بواسطه آنکه اگر اتحاد

در محمول نباشد تناقض نیست مثل ذید فایم و ذید

لیس بقامد و اما اتحاد در زمان زیرا که اگر نباشد تناقض

نیست مثل ذید فایم فی اللیل و ذید لیس بقایم فی النهار

و اما اتحاد در مکان زیرا که اگر نباشد تناقض نیست

مثل ذید فایم فی السوق و ذید لیس بقایم فی البیت

و اما اتحاد در کل و جز زیرا که اگر نباشد تناقض نیست

مثل از نجی اسود ای بعضی و از نجی لیس اسود ای کل

و اما اتحاد



و اما اتحاد در شرط زیرا که اگر نباشد منافض نیست

مثل العالم مضمی بشرط وجود انفار و العالم لیس

بعضی بشرط عدم انفار و اما اتحاد در قوه و فعل زیرا که

اگر نباشد منافض نیست مثل ذیل کاتب بالقوه

ذیل لیس بکاتب بالفعل و اما اتحاد در اضافه زیرا که

اگر نباشد منافض نیست مثل ذیل باب ای لغیر ذیل

لیس باب ای لیکر و **النقیض للضروریة** **امکنه العالم**

بعنی نقیض ضروریه موجبیه که ممکنه عامه سالبه است

و نقیض ضروریه سالبه ممکنه عامه موجبیه است اما اینکه

ضروریه موجبیه نقیض او ممکنه عامه سالبه است ^{سطح} بجا



آنکه ضرورتی موجب معنی او من و در اجاب است
 و نقیض او سلب من و در اجاب است و سلب من و در اجاب
 امکان عام سالبه است بواسطه آنکه امکان عام سلب
 ضرورتی از جانب مخالف حکم است و حکم در سالبه سلب
 پس سلب ضرورتی اجاب باشد و اما اینکه نقیض
 ضرورتی
 من و در سالبه ممکنه عامه موجب است بواسطه آنکه
 سالبه معنی او ضرورتی است و نقیض او سلب ضرورتی
 سلب است و سلب ضرورتی سلب امکان عام ^{است}
 بواسطه آنکه امکان عام سلب ضرورتی از جانب
 مخالف حکم و حکم در اینجا اجاب است پس سلب ضرورتی
 سلب

سلب باشد و همچنین نقیض ممکنه عامه ضروریست

بواسطه آنکه تناقض از جانبین میباشد **وللآن**

المطلقة العامة یعنی نقیض دائمه موجبیه مطلقه عامه

سالبه است و نقیض دائمه سالبه مطلقه عامه موجبیه

اما اینکه نقیض دائمه موجبیه مطلقه عامه سالبه است

بواسطه آنکه دائمه موجبیه معنی اودوام ایجاب است در

اوقات ذات و نقیض او سلب دوام ایجاب است در

اوقات ذات و سلب دوام ایجاب در اوقات ذات

لازم دارد فعلیه سلب را در وقتی از اوقات ذات

و اما اینکه نقیض دائمه سالبه مطلقه عامه موجبیه



واسطه آنکه دائمه سالبه معنی او و دام سلب است

و نقیض او سلب و دام سلب است و سلب و دام

سلب فعلیه ایجاب و لازم دارد و چون تناقض از

جانبین است نقیض مطلقه عامه نیز دایمه خواهد بود

و للمشرطه العامه المحتملة و نقیض مشروطه

عامه موجبیه ممکنه سالبه است و نقیض مشروطه

عامه سالبه جیبیه ممکنه موجبیه است و جیبیه

ممکنه نه از جمله موجهات مشهوره است که بنا

دانشه شد و غیر پیش آنکه قضیه ایست که حکم

کرده باشند در وی بسلب من و ده وصفی انجاء

مخالف



مخالف حکم اما اینکه نفیض مشروطه عامه موجب
 جنبه ممکنه سالبه است بواسطه آنکه در مشروطه عامه
 موجب حکم کرده اند بضرورت اجاب بحسب وصف
 عنوانی و نفیض او سلب ضرورت اجابست بحسب
 وصف و این معنی جنبه ممکنه سالبه است زیرا که
 جنبه ممکنه سالبه آنست که حکم کرده باشند در سلب
 ضرورت وصفی از جانب مخالف سلب که اجابست
 و اما آنکه نفیض مشروطه عامه سالبه جنبه ممکنه
 موجب است بواسطه آنکه مشروطه عامه سالبه آنست
 که حکم کرده باشند در بضرورت سلب در جمیع اوقات



وصف و نقیض او سلب ضروری سلب است و در جمیع

اوقات وصف و سلب ضروری سلب در اوقات

وصف جیبیه ممکنه موجب است آنکه او سلب

ضروری وصفی است از جانب مخالف ايجاب که

سلب باشد **والعرفیه العاصیه الجیبیه المطلقه**

جیبیه موجبیه ^{مطلقه} نیز نه از موجهات مشهوره است

و اوقینه است که حکم کرده باشند در وی بفعلیه

نسبت در وقتی از اوقات وصف عنوانی و ^{نقیض}

عرفیه عامه موجبیه جیبیه مطلقه سالبه است ^{نقیض}

عرفیه عامه سالبه جیبیه مطلقه موجبیه است اما

اول



اول بواسطه آنکه عرفیه عامه موجبیه معنی اودوام

ایجابست در جمیع اوقات وصف و سلب دوام ایجاب

در جمیع اوقات وصف لازم دارد فعلیه سلب را در وقتی

از اوقات وصف که آن جنبه مطلقه سالبه است

و نقیض عرفیه عامه سالبه جنبه مطلقه موجبیه

بواسطه آنکه عرفیه عامه سالبه معنی اودوام سلب

در جمیع اوقات وصف و نقیض او سلب دوام ^{است} سلب

در جمیع اوقات وصف و سلب دوام سلب لازم دارد

فعلیه ایجاب را در وقتی از اوقات وصف که آن جنبه

مطلقه موجبیه است پس نقیض شدن قضیه از اینها ^{بط}

ذکر کرد و نقیض و فقیض دیگر که وقتی مطلقه و منتهیه
 مطلقه باشد بمقایسه گذاشت بواسطه آنکه ما چهار
 ضروره داریم ضروره ذاتی و ضروره وصفی و ضروره
 در وقت معین و ضروره در وقت ما و نقیض
 ضروره ذاتی را بیان کرد که امکان ذاتیست و نقیض
 ضروره وصفی را نیز بیان کرد که امکان جنبیه است
 پس معلوم خواهد بود که نقیض ضروره در وقت
 معین سلب ضروره در وقت معین خواهد بود
 که آن ممکنه و قیته است و نقیض ضروره در وقت
 سلب ضروره در وقت ما خواهد بود که آن ممکنه متناهی

والركبة المفهوم المرد بين نقضي الجزئين ونقض

قضية مركبة مفهومة مبست مردد ميانة نقضي جزئين

بواسطه آنكه نقض هر شئی دفع ان شئی است و دفع

مجموع رفع احد الجزئين میشود یا بر رفع هر دو جزو

رفع هر جزو نقض ان جزو است پس نقض قضیه

مركبة مفهومی باشد مردد ميانة نقضین جزوین

بر سبیل منع خلو پس طریق اخذ نقض قضیه

انست که اولاً تحقیق نمایند جزین او را و ثانیاً

تحقیق کنند نقض هر جزو را و بعد از ان ترکیب

کنند منفصله ما نفعه الخلو از نقضین جزین مثلاً



مسر و طه خاصه موجب کلیه مرکب از مسر و طه عامه جزیه
 کلیت که اصل نقیضه است و مطلقه عامه سالبه کلی
 که معنی لادوام است و نقیض مسر و طه عامه موجب
 کلی چنین ممکنه سالبه جزئی است و نقیض مطلقه
 عامه سالبه کلی دانه موجب جزئی است پس نقیض
 مسر و طه خاصه منفصله مانعه الخلو میباشد مرده
 میان نقیض جزئی پس نقیض کل کاتب متحرک
 الاصابع بالضروره مادام کاتب لادایم یعنی لایستی
 من الکاتب بمتحرک الاصابع بالفعل اینست که عا
 بعض الکاتب پس بمتحرک الاصابع بلا مکان حین



۲
 هو کاتب و اما بعض الکاتب منحل الاصابع و اما و غیره
 خاصه موجبہ کلی نیز مرکب است از دو قضیه یکی عریضه
 عامه موجبہ کلی کہ اصل قضیه است و یکی مطلقه عامه
 سالبہ کلی کہ لادام اشارت بان و نقیض عریضه
 عامه موجبہ کلی جنبیہ مطلقه سالبہ جزئیست و نقیض
 مطلقه عامه بطریق نیست کہ پیشتر ذکر شد پس نقیض
 عریضه خاصه موجبہ کلیہ منفصله مانعہ الخلو است
 مرد و میانہ جنبیہ مطلقه سالبہ جزئیہ و دائمہ موجبہ
 جزئیہ و وقتیه موجبہ کلیہ نیز مرکب است از دو
 قضیه مطلقه موجبہ کلی کہ اصل قضیه است و مطلقه

عامه سالبه کلی که لا دوام اسادت باو و نقیض و قیض

مطلقه موجب کلی ممکنه و قیضه سالبه جزئیست و نقیض

مطلقه عامه کلیه داعه موجب جزئیست و منتشره

مربیت از منتشره مطلقه موجب کلی که اصل قضیه است

و مطلقه عامه سالبه کلی که لا دوام اسادت باو

و نقیض منتشره مطلقه موجب کلی ممکنه منتشره جزئی

سالبه جزئیست و نقیض مطلقه عامه سالبه کلی مدخله

شد و وجودیه لازم و ربه موجب کلی مرکب است

از دو قضیه یکی مطلقه عامه موجب کلی که اصل قضیه است

و یکی دیگر ممکنه عامه سالبه کلی که لا دوام اسادت

باو



باو و نقیض مطلقه عامه موجب یکی دانه سالبه جزئیست

و نقیض ممکنه عامه سالبه یکی متاخر درینه موجب جزئیست

و وجودیه لا دانه مرکب است از دو مطلقه عامه یکی اصل

فقیضه است و یکی معنی لا دوام پس نقیض وجودیه

لا دانه مفقود مرده میانه دو دانه جزئی خواهد بود

یکی سالبه و دیگری موجب و ممکنه خاصه مرکب است از دو

فقیضه ممکنه عامه یکی موجب یکی و دیگری سالبه یکی پس

نقیض در جمیع قضایای مرکبه منفصله مانع از انحلال

میباشد در د میانه نقیضین چه انتفا مرکبه یا تحقق

نقیض جزئیات یا تحقق نقیض هر دو جزو و لکن فی الحقیقه



بالنسبة الى كل فرد یعنی این که مفهوم مرد نقیض مرکب است

صحیح است مگر در مرکب کلمه اما در مرکب جزیه پس

لا بد است که اعتقاد کنیم او را نسبت به هر فرد فردی ^{سطح}

آنکه جائز است کذب مرکب جزیه بالکذب مفهوم

مرد بواسطه آنکه میتواند بود که محمول ثابت ^{شد}

و اما از برای بعضی افراد موضوع و ملوب باشد

و اما از افراد باقیه آن موضوع و درین هنگام کاذب

خواهد بود ^{آمد} جزیه لا داعیه بواسطه آنکه رین تقدیر

نیست چنانچه بعضی افراد موضوع بحیثیتی باشد

که ثابت باشد از برای ایشان محمول ناز و ملوب

باشد



باشد ازان بعض محمول باری دیگر و کاذب است نیز

کل واحد از قبضه بن جزین او یعنی کل بنین اما مظهر

موجبه بواسطه دوام سلب محمول از بعض افراد و

اما مظهر سالبه بواسطه دوام ایجاب محمول از برای

بعض افراد مثلا بعض الجسم حیوان دائما کاذب ^{است}

بواسطه آنکه حیوانیت ثابت است از برای بعض

افراد جسم دائما و سلوبیت از بعض افراد باقیه دائما

پس اثبات حیوانیت از برای بعض افراد جسم و سلب

حیوانیت ازان بعض کاذب باشد و مفهوم مرد

یعنی کل جسم اما حیوان دائما و لاشی من الجسم محمول



دایما نیز کاذب است پس طریق نقیض جزئیۀ مرکب
 است که نزد یکیم بین نقیضین جزئین از برای
 هر فرد پس میگوئیم درین ماده کل جسم اما جوی
 دایما اولیس مجبوران دایما و این مشتمل است بر سه
 مفهوم بواسطه آنکه هر واحد از افراد جسم یا است
 که ثابت است از برای او محول دایما ثابت نیست
 و اینکه ثابت نیست از برای هر واحد دایما محالی
 از آن نیست که مسلوب است از هر واحد اما یا مستل
 از بعض دایما ثابت است از برای بعض دایما پس
 جزئیاتی مشتمل باشد بر دو مفهوم و صدق نقیض
 درین

۲۱۳
درین ماده باعتبار جزء ثالث است پس اگر مرکب بود

منفصله مانع از الحاق این معنومات ثلثه خواهد بود

مساوی تقیض جزیه مرکبه **فصل العکس السریع بتبدیل**

طرف المقبی مع بقا الصدق و الکلیف عکس مساوی

بتبدیل طرفین قضیه است یعنی محمول را موضوع سازند

و موضوع را محمول سازند با بقا صدق و کفیع یعنی اگر

اصل قضیه صادق باشد عکس نیز صادق باشد ^{سطح} بود

آنکه عکس قضیه لازم قضیه است و صدق لازم

مستلزم صدق لازم است و اما آنکه کذب اصل قضیه

کذب عکس لازم نمی آید بواسطه آنکه کذب مستلزم



کذب لازم نیست چه شاید که لازم اعم باشد مثل سردی

که لازم آتش است و اما از کذب آتش کذب حرارت

لازم نمی آید بواسطه آنکه حرارت اعم از آتش است

و می تواند بود که بدون آتش یافت شود در زمین

شمس و باقیاء کیف یعنی که اگر اصل قضیه موجب

باشد عکس موجب و اگر اصل قضیه سالب باشد عکس

سالبه که اگر بقاء کیف نباشد عکس لازم نمی آید

بود مثل بعض حیوان انسان صادق است ^{بعض}

الانسان ليس حيوان صادق نیست **و الموجبة**

اما بنعکس جزئیه بجزا و عموم المحمول و التالیی و قضیه

موجب



موجبہ خواہ کچل و خواہ جزئی منعکس میشود مگر
بجزئیہ یعنی عکس لازم ندارد مگر جزئیہ اما بموجب
منعکس میشود بواسطہ آنکہ ایجاب ثبوت محمول
از برای موضوع است و فردی کہ موضوع بروصادق
می آید محمول بروصادق می آید پس یک ایجاب
و الجملة دیگر حاصل شد بواسطہ آنکہ بعضی از آن
فردی کہ محمول بروصادق می آید موضوع بروصادق
می آید اما جزئیہ چرا بواسطہ آنکہ محمول میتواند
بود کہ اعم باشد یا نالی اعم باشد درین صورت
عکس کلیہ صادق نمی آید مثل کل اسان حیوان

صادق است و عکس او کل جوان انسان صادق نیست

یا تا لی اعم باشد که درین صورت نیز عکس جزئی

مباشد مثلاً هرگاه که گوئیم که کل ماکان هذا الشیء

انسانا کان حیوانا عکس او کلیه که کل ماکان هذا

اشیء حیوانا کان انسانا باشد باطل است **والسائل**

الکلیه تنعکس سالبه کلیه والا لزم سلب الشیء عن نفسه

و منعکس میشود سالبه کلی بسالبه کلی والا لزم می آید

سلب شیء از نفس مثلاً هرگاه گوئیم که لا شیء من الانسان

بجز در عکس او صادق خواهد بود که لا شیء من الحجر

باینسان که اگر صادق باشد تقضش صادق خواهد



بود که بعضی الحجر انسان باشد و اینرا هرگاه که ترکیب کنیم

با اصل و بگوئیم که بعضی الحجر انسان و لا شئی من الانسان

بحر بعضی الحجر لیس بحر و این سلب شئی از نفس است

و سلب شئی از نفس محال است و این محال از هیئت

بقا نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل

اول بدیهی الاناج است و این محال از کبری نیست

بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس این محال

از صغری بوده باشد که موجبه جن نیست پس نقضش

که سالبه کلی بوده باشد صادق بوده باشد و هو الظن

و البته لا تنقل اصل الجواز عن الموضوع و المقدم و سالبه



جزئی منعکس بشود اصلاً بواسطه آنکه جایز است که
 موضوع اعم باشد یا مقدم اعم باشد و هرگاه که موضوع
 اعم باشد یا مقدم اعم عکس صادق نیاید اما آنکه
 موضوع اعم باشد مثل بعض الحیوان لیس انسان
 در عکس او کاذب است که بعضی انسان لیس حیوان
 یا مقدم اعم باشد از نالی مثل قد لا یكون اذا كان
 الشئی حیوانا کان انسانا صادق نیست در عکس او قد
 لا یكون اذا كان الشئی انسانا کان حیوانا و اما **اجب**
الحجة من المرجحان منعکس الدائمات والعلمان
جنبه مطلقه و عکس قضایا که قبل ازین مذکور شد
 از حیثیت

از حیثیت تکلیف و کیفیت بود اما عکس قضایا با اعتبار

جهت پس از موجبات يك عکس دارد از سوال ^{عکس} يك

از موجبات منعکس میشود و اعمتان که ضروری و دائمه

باشد و اعمتان که مسر و طر عامه و عر ضیه عامه باشد

بجینه مطلقه اما ضروریه مثل کل انسان حیوان

بالضروقه و عکس او صادق خواهد بود بعض الحیوان

انسان بالفعل حین هو حیوان که اگر صادق نباشد

نقیض او صادق خواهد بود که لاشی من الحیوان باشد

مادام حیوانا و اعم او هرگاه ترکیب کنیم نقیض را با اصل

نقیضه و بکنیم کل انسان حیوان بالضروره و لاشی من



انجمن با انسان مادام جوانا و اعما پس نتیجه میدهد که

لا شئی من الانسان با انسان و اما و این نتیجه کاذب

بواسطه آنکه سلب شئی از نفس لازم می آید و این کذب

نتیجه بواسطه همین ترکیب نیست بواسطه آنکه شکل

اول است و شکل اول بدیهی الاتناجست و از صغری

بزرگه اصل قضیه است نیست بواسطه آنکه مفروض

الصدق است پس ما ندانیم که جنبه مطلقه کاذب

باشد و هرگاه که نقیض کاذب باشد اصل صادق خواهد

بود و این عین مدعاست و همچنین نقیض داعم و ^{عکس} مشروط

عامه و عریضه عامه جنبه مطلقه است بدلیل خلف

و الخاصان



والتحاصن جينية لادافه و خاصان که مشروطه خاصه

و عرفیه خاصه باشد متعکس میشوند بجینه لادافه اما

مشروطه مثل کتاب متحرک الاصابع بالعرض و مادام

کتاب لاداما این مجموع متعکس میشود بجینه مطلقه لادافه

موجب خفیض مثل بعض متحرک الاصابع کتاب بالفعل

حین هو متحرک الاصابع لاداما و لادام اشارت

بالبی خفیض مطلقه عامه مثل بعض متحرک الاصابع

لیس بکتاب بالفعل اما جینه مطلقه بواسطه انکه جینه

مطلقه لادام عام است و عامان لادام خاصان

ولان لادام متی لادام ان متی است و اما لادام بواسطه



انکه اگر صادق نباشد نقیض صادق باشد که موجب
 کلیه دانسته است یعنی کل متحرک الاصابع کاتب دائما
 و اینرا هرگاه که ترکیب کنیم با جزو اول قضیه نتیجه میدهد
 و هرگاه که ترکیب کنیم با جزو ثانی قضیه نتیجه میدهد
 مثلا هرگاه که ترکیب کنیم با جزو اول و بگوئیم کل متحرک
 الاصابع کاتب دائما و کل کاتب متحرک الاصابع بالضرر
 مادام کاتبان نتیجه میدهد کل متحرک الاصابع متحرک
 الاصابع دائما و هرگاه ترکیب کنیم با جزو ثانی و بگوئیم
 کل متحرک الاصابع کاتب دائما و لاشی من الکاتب
 بمتحرک الاصابع بالفعل نتیجه میدهد که لاشی من
 متحرک



متحرك الاصابع بحرك الاصابع بالفعل وابن بنتجه نقض
 ان بنتجه است پس مبانه بنتجه بن تناقض باشد
 تناقض محالست وابن بواسطه كبرى بنت بول^{سه}
 انكه كبرى مفروض الصدف است و از هبته قیام
 بنت بواسطه انكه شكل اولست و شكل اول بدیهی
 الاتجاج است پس صغری كاذب باشد كه نقض
 لا دوام عكس است پس لا دوام عكس صادق باشد
 و همچنین است عرفیه خاصه **والوقیان والوجودین**
والمطلقة العامة مطلقه عامة و عكس وقتیه و مفتشیه
 و وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا ادعاءیه مرکبات

و مطلقه عامه از بیابط مطلقه عامه است مثلاً هرگاه
 که صادق باشد مطلقه عامه موجبیه کلیه مثل انسان
 متنفس بالفعل در عکس او صادق خواهد بود که بعضی
 المتنفس انسان بالفعل که اگر صادق باشد نفیضش
 صادق خواهد بود که لا شئی من المتنفس باضای دائماً
 و هرگاه که این نفیض را ترکیب کنیم با اصل قضیه و
 گوئیم که کل انسان متنفس بالفعل لا شئی من المتنفس
 با انسان دائماً نتیجه میدهد که لا شئی من الانسان
 با انسان دائماً و این سلب شئی از نفیس است و سلب
 شئی از نفیس باطل پس نفیضش که مطلقه عامه است
 صادق

صادق باشد و هرگاه که بدلیل خلف ظاهر شد که عکس

مطلقه عامه مطلقه عامه است پس معلوم شد که ^{عکس}

وجود بیان و وقتیان نیز مطلقه عامه است بواسطه

آنکه عکس مطلقه عامه لازم مطلقه است و مطلقه عامه

لازم وجود بیان و وقتیان است و لازم لازم شی

لازم آن شی است **و لا عکس للممكنه** و ممکنه

که ممکنه عامه و ممکنه خاصه باشد عکس ندارد بواسطه

آنکه نزد شیخ ابوعلی انصاف ذات موضوع بوصف

عناقب بالفعل می باید یعنی ذات موضوع می باید

که متصف بوصف عنوائی باشد و اخذ از حدیثی باشد

و نزد فارابی نیست که موضوع میباید که متصف باشد

و وصف عنوانی بالامکان و بر مذهب شیخ ابوعلی

ممکنین عکس ندارد مثلا هرگاه فرض کنیم که دائما

مركوب زيد فرس است و هرگز بر حمار سوار نمیشود

پس صادق خواهد بود که کل ^{حمار} مركوب زيد بالامکان

و عکس او که بعضی مركوب زيد بالفعل حمار ^{است} بالامکان

کاذبست زیرا که نفیض او که لاشئ من مركوب زيد

بالفعل حمار بالضرورة صادق است بواسطه آنکه

مركوب زيد بالفعل فرس است و هیچ شیئی از فرس

حمار نیست بالضرورة پس هیچ شیئی از مركوب زيد

حمار



حار بالفعل حار باشد بالضرورة و همچنین است

تمکنه خاصه بهمان مثال مذکور هرگاه بالامکان الخاص

جهت واقع شود **ومن السوالب منعك للامتنان** ^{عنه}

و از سوالب منعك میشوند امتنان یعنی ضرورت

و دانه بدانه مثلا هرگاه صادق باشد لاشی من

الانسان بحج بالضرورة او دانه صادق خواهد بود

عکس او که لاشی من البحر بانسان دانه که اگر صادق

باشد نفیضش که مطلقه عامه موجبه خربا شد

صادق خواهد بود مثل بعض البحر انسان بالفعل و

هرگاه ترکیب کنیم این با نفیضه اصل و بگوئیم که بعض



الحج انسان بالفعل ولا شيء من الانسان بحج بالضرورة

او دائما اين نتیجه ميدهد كه بعض الحج ليس بحج بالضر^{رة}

او دائما و اين كاذبيت بواسطه آنكه سلب شيء از نفس

لازم مي آيد و اين محالست و اين محال از هيئت قياس

لازم نيامده بواسطه آنكه شكل اولست و شكل اول

بدیهي الاشاع است و از كبري نيز نيت بواسطه

آنكه مفروض الصدق است پس بايد كه از مغري

باشد پس كاذب باشد كه مطلقه عامه پس نفیض

او كه دائمه است صادق باشد و هو المطلوب ^{مقتضى} ^{والله اعلم}

عرفیه ^{مقتضى} و عامتان كه مشروطه عامه و عرفیه عامه

باشد



باشد منعکس میشوند بعرضه عامه مثلا هر کس صادق

باشد بالضرورة او دائما لاشی من الکاتب بسان

الاصابع مادام کاتب صادق خواهد بود و در عکس او ^{شی}

من سائن الاصابع بکاتب مادام سائن الاصابع

دائما که اگر صادق باشد نقیض او که جنبه مطلقه

موجب جزئی باشد صادق خواهد بود و مثل بعض

سائن الاصابع کاتب حین هو سائن الاصابع ^{نفل}

و اینها هرگاه ترکیب کنیم باصل نقیضه و بگوئیم که بعض

سائن الاصابع کاتب حین هو سائن الاصابع ^{نفل}

و بالضرورة او دائما لاشی من الکاتب بسان الاصابع



مادام که بنا پس نتیجه میدهد که بعضی ساکن الاصاب
 پس بساکن الاصابه حین هو ساکن الاصابه بالفعل
 و این کاذبست بواسطه آنکه سلب شئی از نفس است
 و این محال بواسطه هیئت قیاس نیست بواسطه
 آنکه شکل اولست و شکل اول یدیهی الانتاج است
 و از برای نیست بواسطه آنکه مفروض الصلح است
 پس از صغری خواهر بود پس صغری که حیدیه
 است کاذب باشد پس نقیض او که عرفیه عامه است
 صادق باشد و هو المطلوب **و الخاصان عرفیه لادانه**
و البعض و خاصان که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه
 باشد منعکس

باشد منعکس میشوند بعرفیه لازمۀ انهمه فی البعض مثلا
هرگاه صادق باشد که لاشی من الانسان بحر بالضرورة
او بالدوام مادام انسانا لاداما پس درعکس صادق
خواهد بود که لاشی من الحجر بانسان مادام حجر لاداما
فی البعض که لاداما فی البعض اشارتست بوجبه
جزئی مطلقه عامه مثل بعض الحجر انسان بالعقل و این
خاصات که مشروطه خاصه و عرفیه خاصه باشد منعکس
میشود بعرفیه عامه که جزو اول است چرا بواسطه
آنکه عرفیه عامه لازمۀ عامات است و عامات لازم
خاصات و لازم لازم ان شی لازم ان شی است پس



عرفه عامه لازم خاصان باشد اما منطقی بلادوام
 فی البعض چرا بواسطه آنکه اگر صادق نباشد موجب
 جزئی مطلقه عامه مثل بعض الحجر انسان بالفعل نقیض
 او صادق خواهد بود که لاشی من الحجر یا انسان دائما
 و این نقیض را با جزو اول اصل ترکیب نمیتوان کرد
 بواسطه آنکه هر دو سالبه اند و ترکیب از دو سالبه
 صحیح نیست پس این نقیض را ترکیب میکنیم با جزو
 ثانی اصل که موجب کلی مطلقه عامه است یعنی کل
 انسان حجر بالفعل و میگوئیم که کل انسان حجر بالفعل
 و لاشی من الحجر یا انسان دائما پس این نتیجه میدهد
 که لاشی

که لاشی من الانسان با انسان دانا و این سلب شی از
 نفس است و سلب شی از نفس محالست و این محال
 از هیئت قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است
 و شکل اول بدیهی الاستیجابست و از صغری هم نیست
 بواسطه آنکه صغری مفروض الصدق است پس این
 محال بواسطه نقیض لادوام فی البعض خواهد بود
 پس نقیض لادوام فی البعض کاذب باشد پس
 لادوام فی البعض صادق باشد و هو المطلوب و اعتبار
 نکرده اند لادوام فی الكل را بواسطه آنکه گاه هست
 که اصل صادق است و در عکس لادوام فی الكل صا^{دق}

نیست مثلاً هرگاه گوئیم دائماً شئی من الکتائب می‌باشد

ما دام که اکتائب را دائماً و عکس و لاشئ من الکتائب بگویم

ما دام که اکتائب دائماً و اکتائب صاف نیست یعنی کل

ساکن کاتب بالفعل بواسطه آنکه بعضی از ساکن

کاتب نیست دائماً مثلاً ارض پس لا دوام فی الکل

کاذب باشد و البیان فی الکل ان نفیض ^{العکس} الاصل مع

الاصول یعنی المحال و بیان ابن عکس در کل قضایا خواه

موجبه و خواه سالبه آنست که نفیض عکس ^{خطه} املاً

اصل خواه بخلف و خواه بطریق عکس و خواه بافتراض

منع محال است و عکس الباقی بالنفیض و عکس

ندارد



ندارد و باقی قضایا مذکور از سوالی که آن وقتیه

وجود بیان و ممکنات و وقتیه مطلقه و منتشره

مطلقه و مطلقه عامه است بواسطه آنکه وقتیه^{اخص}

از جمیع است و وقتیه عکس ندارد پس اینها نیز عکس

نداشته باشند بواسطه آنکه همچنانچه از انعکاس اعم

انعکاس اخص لازم می آید از عدم انعکاس اخص عدم

انعکاس اعم لازم می آید چنانچه بواسطه آنکه هرگاه اخص

منعکس نشود اعش نیز منعکس نباشد که اگر اعم

منعکس شود اخص نیز باید که منعکس شود و در بیت

صورت وقتیه عکس ندارد بواسطه نقیض عکس در بعض

صور مثلا هرگاه گوئیم که لاشی من القمر منخسف رفت
 التریع لاداما پس هرگاه که عکس داشته باشد این
 بوده باشد که لاشی من المتخسف بقرواین کاذب^{ست}
 بر جمیع جهات پس وقتی عکس نداشته باشد **فصل**

عکس النقیض بتدیل بقضی لطرفین مع بقا الصدف

والکیف و چون مصنف فارغ شد از بحث عکس مستویا
 شروع کرد در عکس نقیض و عکس نقیض بتدیل^{نقیضین}
 طرفین است بر مذهب فزما یعنی نقیض موضوع مثلا
 مجول سازند و نقیض مجول را موضوع سازند بابقا
 صاف و کیف یعنی اگر اصل قضیه صادق باشد
 عکس



عکس نقیضش صادق خواهد بود بواسطه آنکه عکس
 نقیض لازم قضیه است و هرگاه که ملزوم صادق ابد
 لازم می باید که صادق ابد و باقیها، کیف یعنی اگر اصل
 موجب باشد عکس نقیض موجب و الا اصل سالبه باشد
 عکس نقیض سالبه مثلاً هرگاه صادق باشد کل انسان
 حیوان در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل انسان
 حیوان لا انسان **او جعل نقیض انسان اولاً مع مخالفة**
الکلیف و ماخرین نقیض را تعریف کرده اند که آن است
 که غیر موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را
 سازند با بقا صدق و مخالفت در کیف و این قید

نکرده عین موضوع را محمول سازند و بقا صدق شرط است
 بواسطه آنکه او میخواهد که تفاوت میان تشریفین
 که متأخرین و متقدمین عکس نقیض را کرده اند بیان
 کند و این که عین موضوع را محمول سازند و بقا
 صدق شرط است در هر دو جا شرط است و در هر دو جا
 مشترکست پس ازین جهت بیان ایشان نکرد مثلا
 هرگاه گوئیم که کل انسان حیوان در عکس نقیض او
 بر مذهب متأخرین صادق خواهد بود که لاشعری
 من الا حیوان بالانسان بواسطه آنکه مخالفت در
 کیف شرط است و حکم الوجبات همه حکم التوابع
 فالمتوابع



فالمستوی وحکم موجبات در اینجا یعنی دو عکس

نقیض و مذهب متقدمین یعنی بران مذهبی که

نقیض موضوع را محمول سازند و نقیض محمول را موضوع

سازند حکم سوالی دارد دو عکس مستوی و مذهب

متقدمین را اختیار کرده بواسطه آنکه متعارف

از عکس نقیض عکس نقیض باین معنی است و این

که مذکور شد که موجبات در اینجا حکم سوالی دارد

و عکس مستوی باین معنی است که همچنانچه عکس

مستوی سالبه کلیه منعکس بسالبه کلی میشود در اینجا

نیز موجب کلی منعکس بوجوب کلیه میشود و بهمان



دلیل بواسطه آنکه اگر منعکس بموجبه کلیه نشود سلب

شئی از نفس لازم می آید و همچنانچه دو عکس متوی

سالبه خریف عکس نداشتند در اینجا نیز موجب خریف

عکس ندارد بواسطه آنکه میتواند بود که موضوع

اعم باشد یا مقدم اعم باشد و هرگاه این حال داشته

باشد عکس او صادق نمی آید اما اول بواسطه آنکه

هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان دو عکس نقیض

او صادق خواهد بود که کل حیوان لا انسان که اگر

صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که بعضی

اللاجوان لیس بلا انسان و این مسئل هم اینست که بعضی

اللاجوان



اللاجوان انسان بواسطه آنکه سلب سلب معید
اثباتست و هرگاه که ترکیب کنیم بعضی اللاجوان^{انسان}

باصول فیضه و بگوئیم که بعضی اللاجوان انسان و کل

انسان حیوان پس این نتیجه می آید که بعضی اللاجوان

حیوان و این سلب شیئی از نفس است بواسطه آنکه

هرگاه که این فیضه را عکس کنیم بعضی الجوان لا حیوان

سلب شیئی از نفس لازم می آید و این محال از هیئت فیاض

نیست بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول

بدیهی الاستیجاب است و از کبری نیست بواسطه آنکه

کبری مفروض الصدف است پس از سفری خواهد بود



که ملزوم اوسالیه جن نیست پس نقیض اوصاف
 باشد که موجب کلی است و هوالمطلوب و اما ثانی
 بواسطه آنکه هرگاه صادق باشد که بعضی حیوان
 لا انسان در عکس نقیض او کاذب خواهد بود که
 بعضی
 انسان لا حیوان و اما این که مقدم اعم باشد درین
 صورت نیز موجب جزئی منعکس نمیشود مثل قد
 بكون اذا كان الشيء حيوانا كان لا انسانا و عكس
 کاذب خواهد بود که قد بكون اذا كان الشيء انسانا كان
 لا حیوانا و آنچه قبل ازین مذکور شد عکس نقیض
 باعتبار کیفیت و کتب بود و اما عکس نقیض باعتبار
 جهة



جهت مروجیات اینجا حکم سوالب دارد در عکس متربی

یعنی همچنانچه دایمان در عکس مستوی منعکس میشوند

بدانچه در اینجا نیز منعکس میشوند بدانچه مثلاً هرگاه

صادق باشد کل انسان حیوان بالعرضه او بالدرام

در عکس اوصاف خواهد بود که کل لا حیوان لا انسان

دائماً که اوصاف نباشد نقیض اوصاف خواهد

بود که بعضی الا حیوان لیس بلا انسان بالفعل است

و این مسئلهم بعضی الا حیوان انسان بالفعل است

و هرگاه این را ترکیب میکنیم با اصل قضیه و میگوئیم

که بعضی الا حیوان انسان بالفعل و کل انسان



حیوان بالضرورة او بالذوام نتیجه میدهد که بعض

الاحیوان حیوان بالضرورة او بالذوام و این کاد^{بست}

بواسطه آنکه سلب شئی از نفس لازم می آید و این

محال از هیئت قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول^{ست}

و شکل اول بدیهی الاستماع است و از تبری نیست

بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از صغری

باشد پس صغری محال باشد پس نقیض او که

کل^{لا} حیوان لا انسان است صادق باشد و هو

المطلوب و همچنانچه در عکس مستوی سالکین

عائنان که مشروطه عامه و عرفیه عامه باشد منعکس

میشوند



میشوند بعرفیه عامه و رایج این غامتان باعتبار جمعه
منعکس میشوند بعرفیه عامه مثلاً هرگاه که صادق ابدی که
کل انسان حیوان بالصنوده او بالذوام مادام انسانا
در عکس نقیض او صادق خواهد بود که کل لا حیوان
لا انسان بالذوام مادام لا حیوانا که او صادق نباشد
نقیض او صادق خواهد بود که بعض الا حیوان
لبس لا انسان بالفعل جن هو لا حیوان و این
مشترک بعض الا حیوان انسان بالفعل جن هو
لا حیوان است بواسطه آنکه سلب سلب مفید اشیا^{نست}
و هرگاه که ترکیب کنیم بعض الا حیوان انسان بالفعل

حین هو لا حیوان باکل انسان حیوان بالضرورة او
 بالروام مادام انسانا این نتیجه میدهد بلکه بعض
 الا حیوان حیوان بالفعل و این کاذبست بواسطه
 آنکه سلب شئی از نفس لازم می آید و این کذب نتیجه
 بواسطه همین قیاس نیست بواسطه آنکه این شکل
 اول است و شکل اول بدیهی الاناجست و بواسطه
 کبری هم نیست بواسطه آنکه کبری ما مفروض
 الصریق است پس این کذب بواسطه صغری باشد
 پس صغری که بعض الا حیوان انسان است کاذب
 باشد پس ملزوم او که بعض الا حیوان لیسر بلا
 انسان

انسان است نیز کاذب باشد پس نقیض اوله کل
لا حیوان لا انسان است صادق باشد و همچنانچه
در سالبه عکس مستوی باعتبار وجهه خاصان
منعکس میشوند بعرفیه خاصه لا دائمه فی البعض در
اینجا یعنی در موجب عکس نقیض منعکس میشوند
خاصان بعرفیه عامه لا دائمه فی البعض ملاحظه که
صادق باشد کل کاتب مختلک الاصابع بالضرورة او
بالدوام مادام که بتلاذیم یعنی لاشی من الکاتب بمختلک
الاصابع بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد بود
که کل لا مختلک الاصابع لا کاتب بالدوام مادام لا مختلک



الاصابع لا دائما في البعض يعني بعض لا متحرك الاصابع

ليس بلا كائب بالفعل اما جز اوله که مشروطه عامه

و عر ضیه عامه باشد منعکس میشود بعرضه عامه ^{سطح}

انکه عر ضیه عامه لازم عامتان است و عامتان لازم

خاصتان است و لازم لازم شئی لازم ان شئی است

اما جز ثانی که لا دوام فی البعض باشد جز اوله ^{سطح}

انکه لا دوام فی البعض اشارة است ببعض لا متحرک

الاصابع ليس بلا كائب بالفعل که اگر صادق بنا ^{شد}

نقیض او صادق خواهد بود که کل لا متحرک الاصابع

لا کائب دائما است و این منعکس میشود بعکس

نقیض



نقیض بکل کاتب متحرک الاصابع دایما و این منافی

لا دوام اصل است یعنی لاشی من الکاتب بمنزله

الاصابع بالفعل پس لا دوام فی البعض یعنی بعض

لا متحرک الاصابع لیس بلکه کاتب بالفعل صادق است

و بالعکس یعنی وحکم سوالب در عکس نقیض حکم

موجبات دارد در عکس مسترعی یعنی همچنانچه ^{جبه} مؤثر

خواه کلی و خواه جزئی منعکس میشد بموجب جزئی

در عکس موجب کلیه صادق بود در اینجا سالبه

خواه کلیه و خواه جزئی منعکس میشد و بسا البع جزئی

در عکس او سالبه کلیه صادق نیست بواسطه آنکه



جائز است که محمول اعم باشد یا ثانوی و هرگاه که محمول

اعم باشد یا ثانوی درین صورت سالبه کلیه صادق

نخواهد بود مثلاً هرگاه که صادق باشد بعضی ^{بشأن} ~~بعضی~~

لبس بلا حیوان عکس او سالبه کلیه که لاشی ^{بشأن} ~~بشأن~~ حیوان

بلا انسان است کاذب است زیرا که نقیض او که ^{بعض} ~~بعض~~

الحیوان لا انسان باشد صادق است و نیز هرگاه

که صادق باشد قد لا یكون اذا كان الشئ انساناً

لا حیواناً عکس نقیض او که سالبه کلیه باشد ^{بعض} ~~بعض~~

لبس البشر اذا كان الشئ حیواناً کان لا انساناً ^{شد} ~~شد~~

کاذب است زیرا که نقیض او که موجبه جزیه باشد

یعنی

بمعنی قد یکون اذا كان الشئ حیوانا كان لا انسانا
باشد صادق است آنچه مذکور شد عکس نقیض
بحسب کمیت و کیفیت بود اما بحسب جهة سوال
عکس نقیض حکم موجبات عکس مستوی داد یعنی
همچنانچه در عکس مستوی یازده قضیه که ان دأئما
و عامتان و خاصتان دو قیطان وجودیتان
و مطلقه عامه است منعکس میشدند و ممکنین
عکس نداشتند در اینجا نیز یازده قضیه منعکس
میشوند و ممکنین عکس ندارد اما دأئمان که
و دأئمه باشد و عامتان که مشروطه عامه و غیره



باشد منعکس میشود بعکس نقیض بحقیقۀ مطلقه

بطریق عکس و بطریق عکس آنست که عکس نقیض عکس با

با اصل ملاحظه کنند و از آن محالی لازم آید مثلاً

هرگاه که صادق باشد لاشئ من جمیع بالضروره

او بالدرام او بالضروره مادام جم او بالدرام مادام جم

در عکس نقیض او صادق خواهد بود که لیس بعض

مالیس ب لیس جم بالفعل حین هو لیس سبکه آری

بناسد نقیض او که موجه کلیه عرضیه عامه باشد

صادق خواهد بود یعنی کل مالیس ب لیس جم

بالدرام مادام لیس ب و این بعکس نقیض منعکس

میشود



میشود همان بوجبه کلیه عرفیه عامه مثل کل ج ب
 بالروام مادام ج و این منافی اصل قضیه است که لا
 شی من ج ب با حاکمات المجاهات الاربعه پس کل ج ب
 بالروام مادام ج کاذب باشد پس ملزم که کل ما
 لیس ب لیس ج بالروام مادام لیس ب است کاذب
 باشد پس نفیض او که لیس بعض ما لیس ب لیس
 ج بالفعل جن هو لیس ب است صادق باشد و
 المطلوب و خاصان که مسر و طه خاصه و عرفیه خاصه
 منعکس میشود فلجینه لادایمه بدلیل افتراض و ^{بیل}
 افتراض آنست که ذات موضوع دانی معین

زین کینم و حمل کنیم بر و وصف محمول و موضوع نا حاصل
 شود مفهومی عکس مثلاً هرگاه که صادق باشد که لا شی
 من جیب بالضروریۃ او بالادوام مادام جم لا و اما بعینه
 کل جیب بالفعل در عکس نقیض او صادق خواهد
 بود لیس بعض مالمیس بلیس جیب بالفعل حین
 هو لیس بلاما و لا داما اما انسان است ببعض
 مالمیس بلیس جیب بالفعل اما جز اول که جنبیه
 مطلقه است صادق است بواسطه آنکه جنبیه
 مطلقه لازم عامتاست و عامتان لازم خاصان
 است و لازم لازم شی لازم ان شی است اما
 صدق

صدق که دام بواسطه آنکه فرض میکنم ذات موضوع را
 که ج است و پس این صادق خواهد بود که دلبر
 بالفعل حکم جز اول اصل و دلبر ج بالفعل نیز
 صادق است بواسطه آنکه صادق نباشد نفیضش
 که موجبه دایمه است صادق خواهد بود یعنی ج دایما
 و این مسئلهم اینست که دلبر ب دایما بواسطه
 آنکه در اصل حکم کرده ایم بسلب نبوده محول از ذات
 موضوع مادام که ذات موضوع منصف بوصف
 موضوع باشد پس هرگاه در اینجا که ذات موضوع
 که د است منصف باشد بوصف موضوع که ج است



دائما محمول که ب است مملوب خواهد بود از ذات

موضوع دائما پس دلیس ب دائما صادق باشد این

منافی لا دوام اصل است که ذب بالفعل است ^{سطح} بجا

آنکه لا دوام اصل معینش اینست که کل ج ب بالفعل

و ذات موضوع را در فرض کرده ایم پس این صادق

باشد که ذب بالفعل پس دلیس ب دائما کاذب ^{شد}

پس ما زوم او که دج دائما است کاذب باشد

پس نقیض او که دلیس ج بالفعل است صادق

باشد و دلیس ب بالفعل صادق بود پس صادق

خواهد بود که بعضی ما لیس ب لیس ج بالفعل

و هو



وهو المطلوب ووفیتان که عبارت از وقتیه و
 منتشر است و وجودیتان که وجودیه لا ضروریه
 و وجودیه لادائمه است و مطلقه عامه منعکس
 میشوند بمطلقه عامه مثلاً هرگاه صادق باشد که
 لایستی من جمیع بقی وقت النظر لادائما و فی وقتها
 لادائما او بالفعل لا بالضرورة او بالفعل لا بالعدم او
 بالاطلاق در عکس نقیض او صادق خواهد بود که
 لیس بعض ما لیس بلیس جمیع بالفعل که اگر این صادق
 نباشد نقیض او صادق خواهد بود که موجب کلیه
 دائمه است مثل کل ما لیس بلیس جمیع دائما و این منعکس



میشود بعکس نقیض همان بوجبه کلیه وائمه مثل کل
 نجیب وائما واین صافی اصل است که لاشی من نجیب
 باحدی الجہات الخمس پس این کاذب باشد پس
 ملزوم او نیز کاذب باشد که کل مالیرب لیرج
 وائما است پس نقیض او صادق که لیرب بعضی ما
 لیرب لیرج بالفعل و هو المطلوب و اما عدم انعکس
 ممکنین که ممکن عامه و ممکنه خاصه باشد براسطه
 آنکه هرگاه که فرض کنیم که زید وایما بر فرس سوار
 میشود بر حاد سوار نمیشود صادق خواهد آمد که
 لاشی من الحمار بالفعل لایمرب زید بالامکان و
 درعکس



در عکس نقیض او صادق نیست که لیس بعض مرکوب

زید بالفعل لاحار بالا مکان بواسطه آنکه نقیض او

که وجیه کلیه ضروری است صادق است یعنی کل

مرکوب زید بالفعل لاحار بالضروری **والبیان البیان**

والنقض النقض و بیان در عکس نقیض مثل بنیاد

که در عکس مسنوعی مذکور شد یعنی همچنانکه در عکس

مسنوعی نقیض عکس را ملاحظه میکردیم با اصل خواه

تخلف و خواه بطریق عکس و خواه با فرض منتهی و

مستلزم محال بود در اینجا نیز هرگاه که نقیض عکس را

با اصل ملاحظه میکنیم خواه تخلف و خواه بطریق عکس



و خواه بافتراض مستلزم محال است چنانچه معلوم شد

و ماده نقض در عکس نقض مثل ماده نقض است

در عکس مستوی و این نیز معلوم شد فلک **و بین**

انعکاس الخاصین من الوجیه الجنیه ههنا

و فی السالیه الجنیه ثم الی العرفیه الخاصه و قبل ازین

مذکور شد در عکس نقض که حکم موجبات اینجا حکم

سوالب عکس مستوی دارد و حکم سوالب اینجا حکم

موجبات عکس مستوی دارد و همچنانچه در عکس

مستوی سالبه جنیه عکس نداشت پس در عکس

نقض موجبه جنیه نیز عکس نخواهد داشت و بیا

باین

با این طریق کرده بود و حالا بیان می کنند که ان حکمی که ما
کردیم در غیر خاصین بود از موجبه جزئی در عکس بعض
و از سالبه جزئیه در عکس مستوی بواسطه آنکه خاصان
موجبه جزئیه و خاصان سالبه جزئیه منعکس می شود
بعرفیه خاصه مثلاً هرگاه در سالبه جزئیه عکس مستوی
صادق باشد که بعضی ج لیس ب بالعزوه او بالوام
مادام ج لا داما یعنی بعضی ج ب بالفعل پس صادق
خواهد بود بعضی ب لیس ج بالوام مادام ب لا داما
یعنی بعضی ب ج بالفعل بواسطه آنکه ذات موضوع را
که ج است در فرض می کنیم و درین صورت دکه ذات

موضوع است سه حال دارد بر صادق است
 که درج بالفعل بواسطه آنکه انصاف ذات موضوع
 بوصف موضوع بالفعل میباشد و دلایل بر ما
 دوام درج نیز صادق است بحکم جزو اول اصل و درج
 بالفعل نیز صادق است بحکم لا دوام اصل و این
 نیز میباشد که صادق باشد که دلایل بر ما دوام بر
 که اگر صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود
 که چنین مطلقه است یعنی درج حین هو ب
 و هرگاه که صادق باشد که درج حین هو ب صادق
 خواهد بود که درج حین هو ب و این منافض
 جزو اول



جن واول اصل است که بعضی ب پس مادام ب
 پس کاذب باشد که د ب حین هوج و ملزوم او
 نیز کاذب خواهد بود که د ب حین هوب پس
 نقیض که د پس ج مادام ب است صادق خواهد بود
 و هرگاه که د ب باشد بالفعل حکم لا دوام اصل پس
 ج باشد مادام ب صادق خواهد بود که بعضی ب
 پس ج مادام ب و این جز و اول عکس است و اما لا دوام
 عکس بواسطه آنکه چون صادق است بر این
 که ب است بالفعل و ج است بالفعل پس صادق
 باشد بعضی ب ج بالفعل و این است مفهوم

لا دوام عکس پس عکس بمرور جزو صادق
 باشد و هو المطلوب و همچنین موجب جزئی^{نسبت} خا
 منعکس میشود بعکس نقیض بعرفیه خاصه مثلا
 هرگاه صادق باشد که بعضی ج ب بالضرورة مادام
 بقی لا دائما یعنی بعضی ج لیس ب بالفعل در عکس
 او صادق خواهد بود بعضی مالم لیس ب لیس ج
 مادام لیس ب لا دائما یعنی لیس بعضی مالم لیس ب
 لیس ج و این مستلزم بعضی مالم لیس ب بالفعل
 بواسطه آنکه فرض میکنیم ذات موضوع را که ج است
 و پس وج بالفعل صادق است بواسطه آنکه
 انقضای

انصاف ذات موضوع بوصف موضوع بالفعل می یابد
و دَب مادام ج نیز صادق است بحکم جزو اول
اصل و دلیل ب بالفعل نیز صادق است بحکم
کادام اصل و نیز میباید که صادق باشد و لبس
ج مادام لبس ب که اگر صادق نباشد نقیض او که
چنینی مطلقه است صادق خواهد بود یعنی
ج حین هو لبس ب و هرگاه که ج باشد حین
لبس ب و لبس ب خواهد بود حین ج و این منافات
دارد بجزو اول اصل یعنی دَب مادام ج پس
لبس ب حین هو ج کاذب باشد پس ملزم



او یعنی دج حین هو لیسب کاذب باشد پس لیسب
 ع مادام لیسب صادق باشد و چون صادق
 بود دلایسب بالفعل بحکم لا دوام اصل پس صادق
 باشد بعضی مایل لیسب لیسب ع مادام لیسب و این
 جز اول عکس است و چون صادق است دج بالفعل
 پس صادق خواهد بود بعضی مایل لیسب ع بالفعل
 و این لا دوام عکس است پس عکس ببرد و جزو
 صادق باشد **فصل القیاس قول مؤلف فرقتان یا**
بومر لذاره قول آخر چون مصنف فارغ شد از
 میث قضا یا که موقوف علیه حجت بود شروع نمود
 در میث

در بحث حجت و حجت استدلال بحال شی بر حال شی است
و این حجت بر سه قسم است قیاس و استقرا و تمثیل
بواسطه آنکه استدلال بحال شی بر حال شی یا
استدلال بحال کلی بر حال جزئیست که این جزئی
جزئی آن کلی باشد و این قیاس میگویند مثلا
هرگاه که استدلال کنیم بحال کلی که فاعل است مثلا
بر حال جزئی و می که زید است مثلا و چنین گوئیم
که زید در مثل صوب زید مرفوع است بواسطه آنکه
فاعل است و هر فاعل مرفوع است پس نتیجه می
گردد که زید مرفوع باشد با آنست که استدلال بحال

بحال جزئی بر حال کلیست که این جزئی جزئی ان
 کلی بوده باشد و این اسفل میگویند مثل آنکه استدلال
 کنیم باین که انسان و فرس و بفر و غنم و غیرهم در
 حال مضغ فک اسفل حرکت میدهند برین که هر
 جوان در حال مضغ فک اسفل حرکت میدهند
 و با استدلال بحال جزئی بر حال جزئی دیگر که مندرج
 باشند این هر دو در تحت کلی واحد و این تمثیل
 گویند مثلاً هرگاه که استدلال کنیم بوجهی خرد است که
 خواهیم کرد بوجهی بنیاد بواسطه آنکه وجه حقیر خرد
 اسکار است و این اسکار مشتمل است در بنیاد
 و غیر



وخر پس بنید نیز حرام بود باشد و چون قیاس
معین بقین بود واستفرا و تمییل غیر ظن از این
جهت قیاس را مقدم داشت و تعریف کرد قیاس را
با اینکه قیاس قولست یعنی مرکبیت مؤلف از قضا
یا که لازم آید از ادله قوی دیگر بعضی اعتراض
کرده اند که قول لفظیست مشترک میان هر دو لفظ
و مرکب معقول و استعمال لفظ مشترک در تعاریف
جایز نیست و جواب آنست که استعمال لفظ مشترک
در تعاریف گاهی جایز نیست که یکی ازین دو معنی
خلاف مقصود باشد چه شاید که ذهن در آن

صورت منقلب خلاف مقصود شود و اما در

صورتی که هر دو معنی اراده توان کرد جایز است

و این ازین قبیل است و نیز بعضی اعتراض کرده اند

که قول معنی است از مؤلف بواسطه آنکه مؤلف نیز

بمعنی مرکب است جواب آنست که مؤلف مستلزم

نیست بواسطه آنکه مؤلف مرکب نیست که میانه

اجزاء او لغت و مناسبیتی باشد و قولا اعم است

پس ذکر مؤلف تنبیه است برین که هر دو مرکب

فناس میگویند بلکه هر دو مرکبی که میانه اجزای

ایشان مناسبیتی باشد فناس میگویند و قول

جمله است



جنس است شامل جمیع اقوال است مؤلف من خصایا
که گفت قضیه بسیط نظر بعکس او بدر رفت بواسطه
آنکه مؤلف از قضایا نیست بلزم لذاته قول آخر که
گفت قیاس مساوات است که متعلق بمولی دارد
قضیه اول موضوع سازیم در قضیه ثانی مثل الف
مساوی و مساوی پس نتیجه میدهد که الف
مساوی و چون از قید لذاته بدر میرود بواسطه
آنکه ال چه صادق است بر وجه قولیت مؤلف
از قضایا که لازم می آید از او قول دیگر امانه لذاته
بلکه بواسطه مقدمه اصلیه است مثل آنکه مساوی

مساوی شئی مساوی آن شئی است اگر لذاته می بود

میبایستی که جمیع قیاس مساوات منتهی باشد

بی آنکه مقدمه اصلیه و حال آنکه بعضی از او

نتیجه نمیدهد مثل الف نصف لب و ب نصف

ج نتیجه نمیدهد که الف نصف ج بواسطه آنکه

نصف نصف شئی نصف آن شئی نیست بلکه ربع

است بعضی اعتراض کرده اند که این تعریف صادق^{ست}

بر قضیه مرکبه نسبت بعکس نیز بواسطه آنکه قی^{است}

مؤلف از قضایا که لازم می آید از ولذاته قوی^{است}

بعضی جواب گفته اند این که ما گفتیم مرکب از

قضایا

از قضا با مراد قضیه صیغه چهار است و قضیه مرکبه دو
قضیه صیغه نیست بواسطه آنکه یکجز اولاد و ام است
یا الا ضرره وان اشاد نشت بقضیه دیگر و بعضی
اعتراض برین جواب کرده اند که اگر بجای اولاد و ام
مفهوم اولاد و ام ملاحظه کنیم پس بر و صادق خواهد
بود که قولست مؤلف از قضا بای صیغه و حال
آنکه قیاس نیست و ازین جهت بعضی علاوه کرده اند
ازین جواب و جواب چنین گفته اند که فتوین در
قول آخر فتوین وحدت است یعنی لازم ایل ازاد
بل قول و عکس قضا بای مرکب دو قولست و بعضی

برین جواب اعتراض کرده که بعضی از قضایای
 مرکبه عکس ایشان گاه هست که این قولست مثل
 وقتیان موجبان و وجودیان موجبات
 اند که منعکس میشوند بطلقة عامه و جواب ازین گفته
 که این که تعریف کرده اند قیاس را باین که قولست
 مؤلف از قضایا که لازم آید ازین مؤلف قول دیگر
 یعنی ازین مؤلف من حیثانه مؤلف لازم آید قول
 دیگر و مطلقه عامه لازم نیامده است از وقتیان
 و وجودیان من حیثانه مؤلف بلکه از چیزی و اول
 ایسانه لازم آمده **فان کان مکتوبه فی عبارت و**

فامشای



فاستثنائی پس اگر این قول آخر که نتیجه است

مذکور باشد در قیاس و همیشه بماده یعنی طرفین

نتیجه مذکور باشد در قیاس و همیشه یعنی بهمان

ترتیب و نسبت مذکور باشد در قیاس اگر چه حکم

مخالف باشد این را قیاس استثنائی میگویند ^{سطح}

آنکه مشغول است بر کلامی که منشأ که لکن است و قیاس

استثنائی مرکب از دو مقدمه میباشد یکی شرطیه

و دیگری وضع مقدم که منتهی وضع تالی است با دفع

تالی که منتهی رفع مقدم باشد این که وضع مقدم منتهی

وضع تالی باشد مثل کلامی که کانت الشمس طالعاً ^{للهاد}



موجود ککن الشمس طالعه فالنهار موجود و این که دفع

تالی صبیح رفع مقدم باشد مثل کما كانت الشمس لعه

فاليفاد موجود ککن النهار ليس موجود افا الشمس

لست بطالعه **والاقترافي حلي او شرطي** یعنی و اگر

همچنین نباشد یعنی نتیجه مذکور نباشد در قیاس

بما دنه و همیشه این را قیاس افترا فی میگویند و حیثاً

افترا فی بواسطه این میگویند که وسط مقارن هر

جزو مطلوب شده است و قیاس استثنای را ^{فی} افترا

مقدم داشت در تعریف و تقسیم بواسطه آنکه مفهوم

او وجودی بود و مفهوم این عدمی و افترا فی را

در احکام



در احکام مقدم داشت بواسطه آنکه اوقلا جزا است

و اکثر احیاناً جا و قیاس افتراقی برد و قسم است ^{حلی}

و شرطی بواسطه آنکه جز بین افتراقی اگر هر دو ^{اند} حلی

این را قیاس افتراقی حلی میگویند و اگر این چنین

نباشد اعم از آنکه جز بین او هر دو شرطیه باشند یا

یکی حلیه و دیگری شرطیه باشد این را قیاس افتراقی

شرطی میگویند و موضوع المطلوب ^{بالحلی} ^{اصغر}

و معمولی ^{البین} افتراقی حلی را مقدم داشت بر افتراقی

شرطی بوجودی که قبل ازین مذکور شد و موضوع

مطلوبی که آن نتیجه است از حلی نام نهادند او را ^{صغری}

و محمول مطلوب را اکبر اما موضوع مطلوب را اصغر

گفته اند بواسطه آنکه موضوع اکثر اوقات اخض

از محمول میباشد و اخض اقل افراد است پس کوبا

که اصغراست و محمول مطر بر اکبر میگویند بواسطه

آنکه محمول اکثر اوقات از موضوع میباشد و اع

چون اکثر افراد است کوبا اکبر است **و المنکدر**

اوسط و آنچه که مکرر میشود میانه جزین مطلق

او را اوسط میگویند **و مافیه الاصغر الصغری**

والاکبر الکبری و آن قضیه که مشتمل بر اکبر است

آنرا اکبری میگویند **والاوسط اما محمول الصغری**

موضوع



موضوع الکبریٰ فهو الشكل الاول او مجموعها فالتاسی

او موضوعها فالتاسی او عکس الاول فالتابع قیاس

باعتبار تکرر وسط چهار شکل است بواسطه آنکه

حد وسط یا محمول در صغری و موضوع است در کبری

این لا شکل اول میگویند مثل العالم متغیر و کل

متغیر حادث فاعالم حادث و چون این شکل بدیهی

الانتاج است ازین جهت این لا شکل اول میگویند

بواسطه آنکه اول مرتبه طبیعت باو رغبت میکند

و یا حد وسط محمول است در صغری و هم در کبری

و این لا شکل ثانی میگویند بواسطه آنکه شکل



با شکل اول در صغری باین که حد وسط در صغری

هر دو محمول است و صغری اشرف از کبری است

بواسطه آنکه مشتمل بر اصغراست و اصغر موضوع است

و موضوع اشرف است از محمول بواسطه آنکه موضوع

ذات است و محمول صفة و ذات اشرف است از صفة

یا آنست که حد وسط موضوع است هم در صغری

و هم در کبری و این را شکل ثالث میگویند بواسطه

آنکه شریکیت با شکل اول در کبری باین که حد وسط

موضوع است در کبری هر دو عکس اول که موضوع

در صغری محمول در کبری است این شکل رابع است

بواسطه



بواسطه آنکه شرایط نیست با شکل اول نه در صغری

و نه در کبری و بشرط فی الاول ایجاب الصغری و فعلتها

و کلیه الکبری و شرط کرده شده است در شکل اول

ایجاب صغری و فعلیه کبری بواسطه آنکه تا صغری

مندرج شود در تحت اوسط تا منعده شود حکم

از اوسط با صغری بواسطه آنکه در کبری حکم میکنیم

با انجیزی که منصف شود با اوسط با الفعل بواسطه

آنکه انصاف ذات موضوع و وصف موضوع با الفعل

میآید پس باید که صغری موجب باشد تا صغری

منصف شود و مندرج باشد در تحت اوسط پس



لازم آید تعدیه حکم از اوسط با صغری و نیز میباید

که فعلیه باشد بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکنه

باشد انصاف او با اوسط بلامکان خواهد پس لازم

خواهد بود که مندرج در تحت اوسط باشد چه

شاید که امکان فعلیه پیدا نکند و کلیه کبری

نیو شرط است بواسطه آنکه اگر کبری کلیه نباشد

لازم نخواهد بود اندراج اصغر در تحت اوسط

بواسطه آنکه بعضی محکوم علیه با اوسط شاید که غیر

اصغر باشد **لینج الموجیان مع الموجبة التو**

ومع التابین بالضرورة تا نتیجه دهد موجیان

بعقی



یعنی موجب جزئیّه و موجب کلیّه یا موجب کلی
 کبری موجبان یعنی موجب جزئیّه و موجب کلیّه
 موجب کلیّه هرگاه که صغری و کبری هر دو موجب
 کلیّه باشند و موجب جزئیّه هرگاه که صغری جزئیّه
 جزئی باشد و کبری کلیّه و همچنین این موجبین
 در صغری یعنی موجب کلیّه و موجب جزئیّه با
 سالبه کلیّه کبری نتیجه سالبین میدهد یعنی
 سالبه و سالبه جزئیّه اما سالبه کلیّه گاهی که صغری
 موجب کلیّه باشد و کبری سالبه کلیّه و اما سالبه
 جزئیّه گاهی که صغری موجب جزئیّه باشد و کبری

سالبه کلیه باشد و انتاج شکل اول محصورات اربع را

بدیهی است نزد صبیان و غیرهم و صغری باین

اعتبار که محصورات اربع میباشد هرگاه در یک

دیگر ضرب کنند سازده احتمال حاصل میشود ^{جنبه}

کلیه یا موجب کلیه موجب جنبه یا سالبه کلی

سالبه جنبه یا موجب جنبه موجب کلی یا موجب

جنبه سالبه کلی یا سالبه جنبه سالبه کلی یا موجب

کلی موجب جنبه یا سالبه کلی سالبه جنبه یا سالبه

جنبه موجب کلی یا موجب جنبه سالبه کلی یا سالبه

جنبه پس باین اعتبار سازده احتمال شد اما دو

ازین



از این احتمالات ساقط میشود هشت احتمال بشرط
اول که ایجاب صغری است صغری سالبه کلی با چهار تا
صغری سالبه جزئی با چهار تا و از بیند کلیه کبری
چهار دیگر ساقط میشود صغری موجب کلی کبری
سالبه جزئی صغری موجب جزئی کبری موجب
جزئی صغری موجب جزئی کبری سالبه جزئی
پس از این احتمالات مذکوره چهار ماند صغری
موجب کلی کبری موجب کلی صغری موجب کلی
کبری سالبه کلی صغری موجب جزئی کبری موجب
کلی صغری موجب جزئی کبری سالبه کلی و این



طریقی اسقاط است و اما طریقی تحصیل آنست که
 شرط شده که صغری موجب باشد و کبری کلیه
 باشد صغری که موجب باشد موجب کلی می باشد
 و موجب جزئی و کبری که کلیه باشد سالبه
 کلی خواهد بود و موجب کلی پس دوی صغری را
 هرگاه ضرب کنیم با دوی کبری چهار احتمال می شود
 صغری موجب کلی کبری موجب کلی صغری موجب
 کلی کبری سالبه کلی و صغری موجب جزئی
 و کبری موجب کلی صغری موجب جزئی و کبری
 سالبه کلی و فی الثاني اختلاف هائی الکیف و کلیمه
 الکبری



۷۳۹
الکبری در شکل ناین شرط کرده شده است اختلا

مقدمین در کیف یعنی اگر یکی موجب باشد دیگری

سالبه و برعکس نمیتواند بود که هر دو موجب باشد

یا هر دو سالبه باشد که اگر هر دو موجب باشد اختلا

در نتیجه لازم می آید مثلاً هرگاه گوئیم که کل انسان

حیوان و کل ناطق حیوان حق ایجاب است که کل انسان

ناطق و اما هرگاه که بجای کل ناطق کل فرس بگوئیم

حق سلب است که لا شقی من الانسان فرس پس معلوم

شد که هرگاه که دو موجب را از ترتیب کنیم بیانات

شکل ناین گاه حق ایجاب است و گاه حق سلب پس



اختلافی لازم می آید که آن موجب عقم است و
 از دو سالبه نیز نتیجه می دهد بواسطه آنکه هرگاه
 دو سالبه ترکیب کنیم گاه حق ایجاب است و گاه حق
 سلب مثلاً هرگاه گوئیم که لاشی من الانسان بحر و
 لاشی من الناطق بحر حق ایجاب است که کل انسان
 ناطق و هرگاه که بجای لاشی من الناطق بحر بگوئیم
 که لاشی من الفرس بحر حق سلب است که لاشی
 من الانسان بفرس پس دو سالبه نیز منتج بنوده
 باشند بواسطه آنکه هرگاه که ترکیب کنیم اختلاف
 لازم می آید و اختلاف سبب عقم است همچنین
 شرط است

شرط است در شکل ثانی کلیه کبری بواسطه
آنکه اگر کبری کلیه نباشد همان گاه حق ایجاد
و گاه حق سلب مثلا هرگاه گوئیم که کل انسان
ناطق و بعضی حیوان نیست بنا طبق حق ایجاد
که کل انسان حیوان و هرگاه بجای بعضی حیوان
بعضی الفریسان گوئیم حق سلب است که لاشی
من الانسان بفریس مع دوام الصغری و انعکاس
سالبه الکبری و باین شرط که اختلاف در کیفیت
و کلیه کبری است احد الشریطین که دوام صغری
با انعکاس سالبه کبری است می باید که باشد

و مراد بدوام صغری آنست که صغری منور و نیز باشد

بادائمه و مراد با انعکاس سالبه کبری آنست که سالبه

کبری منعکس شود اگر چه کبری موجبیه باشد و دام

صغری با انعکاس سالبه کبری شرط است ^{سطه} بر

آنکه الزام و از اینجا مفقود باشد یعنی صغری

منور و بادائمه نباشد یکی از قضایا، پس زده

کانه خواهد بود و احض از آنها شرطه خاصه

و سالبه کبری منعکس نشود یعنی یکی از است

منعکس نباشد پس یکی از قضایا، شغره ^{هد} خور

بود و احض از اینجا وقتیه است و هرگاه که ^{طه} مشروط

خاصه

خاصه صغری را با وقتیه کبری ترکیب کنیم اختلاف
 لازم می آید که موجب عقم است مثلاً هرگاه کویم
 که لا شئی من المختف بمحقق ما دام مختف الا دایما و کل
 فرمضی بالضرورة فی وقت التربع در اینجا حق
 اینجا است که کل مختف فرو هرگاه بجای کل فر
 مضی کل شمس مضی کویم میسب است که لا
 شئی من المختف شمس پس هرگاه که ترکیب^{طه}
 خاصه با وقتیه کنیم و ازین ترکیب اختلافها
 شود پس نتیجه ندهد و هرگاه که اخق نتیجه
 ندهد اعم نتیجه نخواهد داد بواسطه آنکه علم^{است}

اخص مستلزم عدم اشتراح اعم است و کون الممکنه

مع ضروریه اولی مشروطه و باین شرط دوام

صغری با انعکاس سالبه کبری می باید که اگر کبری

ممکنه باشد صغری ضروریه باشد و اگر صغری

ممکنه باشد کبری ضروریه باشد یا مشروطه عامه

یا مشروطه خاصه اما این که کبری اگر ممکنه باشد

صغری می باید که ضروریه باشد بنا بر آنکه معلوم

شد از شرط اول که دوام صغری با انعکاس سالبه

کبری میباید و هرگاه که کبری ممکنه باشد کبری

یکی ازست منعکس السوالب نخواهد بود پس دوام

صغری



صغری باید یعنی که ضروری باشد یا دائم و بنابرین

شرط ثانی دائم بدو میرود بواسطه آنکه هرگاه که ^{صغری}

دائم باشد و کبری ممکنه اختلاف لازم می آید و

اختلاف موجب عقم است پس از ترکیب صغری دایمه

و کبری ممکنه نتیجه حاصل نشود مثلاً هرگاه که گوئیم

کل دومی ابیض د ائما و لاشی من الرومی بابیض ^{مکان}

پس حقایق است یعنی کل دومی دومی و هرگاه بجای

لاشی من الرومی گوئیم لاشی من المصداق سلب

است یعنی لاشی من الرومی بخضدی پس صغری

دائم یا کبری ممکنه نتیجه ندهد پس استنتاج ^{کبری}



مکنه منحصر شود در صغری مزویه و اما این که اگر

صغری مکنه باشد کبری چرایی باید که مزویه با^{شد}

یا مشروطه عامه یا مشروطه خاصه بواسطه آنکه

درین صورت صغری دائمه نیست پس کبری می^{باید}

که یکی از سوال است منعکس باشد و آن مزویه

و دائمه و مشروطه عامه و مشروطه خاصه و عرفیه

عامه و عرفیه خاصه است اما صغری مکنه یا کبری

مزویه و مشروطه عامه و مشروطه خاصه می^{تواند}

بود و یا دائمه و عرفیه عامه و عرفیه خاصه می^{تواند}

بود بواسطه آنکه اختلاف لازم می آید اما صغری

مکنه



ممکنه و کبری دانه بواسطه آنکه هرگاه که کل رومی
اسود بلامکان و لاشی من الرومی باسودد انما
حق ایجابست که کل رومی رومی و هرگاه بجای
لاشی من الرومی لاشی من التری کونیم علی سلب
یعنی لاشی من الرومی برکی و هرگاه که بادانه
که اخض از عرقیه عامه است منخ بنا شد پس
بالعرقیه عامه نیز منخ نخواهد بود بواسطه آنکه عدم
استیاج اخض مستلزم عدم استیاج اعم است اما آنکه
صغری ممکنه با کبری عرقیه خاصه نمیتواند بود بواسطه
آنکه اختلاف لازم آید که عوجب غم است مثلاً

هرگاه که کوئیم لاشی من المنخسف بمظلم بالامكان

وكل منخسف مظلم انما مادام منخسفا لادامناحق

ایجابست یعنی کل منخسف منخسف و هرگاه بجای

كل منخسف كل منكسف مظلم مادام منكسفا لادامنا

کوئیم حق مطلب است که لاشی من المنخسف بمنکسف

ينتج التکلیات سالبه کلیه والمختلفات فی الکیه

ایضا سالبه جزئیه ضروریه محتمله در شکل نانی

بنی سائرده است بواسطه آنکه در صغری محصورا

اربع محتمل است و در کبری بنی محصورات اربع محتمل

و چهار راد و چهار هرگاه ضرب میکنیم سائرده

حاصل



حاصل میشود و بقید اختلاف در کیف هشت

احتمال بیرون می رود صغری موجب کلی باکبری

موجب کلی و موجب جزئی صغری موجب جزئی باکبری

موجب کلی و موجب جزئی صغری سالبه کلی باکبری

سالبه کلی و سالبه جزئی صغری سالبه جزئی باکبری

سالبه جزئی و سالبه کلی و قید کلیه کبری چهار

دیگر بیرون می رود این که کبری موجب جزئی باشد

با صغری سالبه کلی و سالبه جزئی این که کبری سالبه

جزئی باشد با صغری موجب کلی و موجب جزئی

پس دوازده احتمال بیرون رفت و چهار احتمال



ديكر ما ند صغرى موجبة كلي وسالبة كلي صغرى موجبة

خرفي وكبرى سالبة كلي صغرى سالبة كلي وكبرى

موجبة كلي وصغرى سالبة خرفي بالكبرى موجبة

كلي وهراد بقول معتف لينج الكليان سالبة كلية

والمختلفان في الكم ايضا سالبة خريضة انست كرتا ^{نتيجه}

دهد كليتان يعني موجبة كلية صغرى با سالبة

كلية كبرى وسالبة كلية صغرى با موجبة كلية كبرى

سالبة كلية مثال موجبة كلية صغرى با سالبة كلية

كبرى كل انسان حيوان ولاشي من الحجر حيوان

نتيجه مبدهد لا شي من الا انسان بحجر ومثال سالبة

كلية



کلیه کبری باموجبه کلیه صغری لاشی من الانسان

بصحوال وکل فرس صحوال نتیجه میدهد لاشی من الانسان

افرس و مختلفان در کمر نتیجه میدهد سالبه

جزیه یعنی موجبه جزیه صغری با سالبه کلیه

کبری نتیجه میدهد سالبه جزیه مثل بعض

الانسان حیوان ولاشی من الحجر حیوان نتیجه میدهد

بعض الانسان لیس بحجر و سالبه جزیه صغری

باموجبه کلیه کبری نتیجه میدهد سالبه جزیه

مثل بعض الحیوان لیس با انسان وکل ناطق انسان

نتیجه میدهد بعض الحیوان لیس بناطق **مختلف**

او عکس الکبری یعنی انما ج کلیتان سالبه کلیه

و مختلفان در که سالبه جزیه بدلیل خلف اثبات

میتوان کرد و مراد بدلیل خلف آنجا است که

نقیض نتیجه را صغری سازیم و کبری این شکل

کبری سازیم بواسطه آنکه چون نتیجه درین شکل

سالبه است پس نقیض او که موجب باشد

صلاحیت آن خواهد داشت که صغری شکل اول

واقع شود و کبری این شکل چون کلیه است صلاحیت

آن خواهد داشت که کبری شکل اول واقع شود

و این دلیل خلف صلاحیت آن دارد که در جمیع

مردوب



صوب سکل نایب جاری شود اما جریان او در نظر

اول بواسطه آنکه میگوئیم که کل انسان حیوان

ولاشیء من البحر حیوان بنجر میدهد که لاشیء

من الانسان بحر بواسطه آنکه الزاین بنجر صاد^ق

بناسد نقیض او که موجب خربیه باشد صادق

خواهد بود یعنی بعض الانسان مجرد هرگاه که این

صغری سازیم و ببری صوب اول که لاشیء من البحر

بحیوان است ببری سازیم و چنین گوئیم که بعض

الانسان مجرد لاشیء من البحر بحیوان بنجر میدهد

که بعض الانسان ليس بحیوان و این منافض



صغری است که کل انسان حیوان و اما جریان و میل

خلف در جنوب ثانی بواسطه آنکه میگوئیم لایته

من الانسان بعضا و کل فرس بعضا نتیجه میدهد

لا شئی من الانسان بفرس بواسطه آنکه اگر این

نتیجه صادق نباشد نقیض او صادق خواهد

بود یعنی بعض الانسان فرس و هرگاه که این را

صغری سازیم و ببری این ضرب ثانی که کل فرس

بعضا است ببری سازیم و چنین گوئیم بعض

الانسان فرس و کل فرس بعضا نتیجه میدهد که

بعض الانسان بعضا و این مناقض صغری است

که لایته



که لاشی من الانسان بصفا و اما جریان دلیل
 خلف در ضرب ثالث بواسطه آنکه میگوئیم بعض
 الانسان حیوان و لاشی من البحر حیوان نتیجه مید^{هد}
 بعض الانسان ليس بحجر كما لو ان ينتجر صادق
 نباشد نقیض او که موجب کلیه است صادق
 خواهد بود یعنی کل انسان حجر و هرگاه این را صغری
 سازیم و کبری این ضرب ثالث را یعنی لاشی من البحر
 حیوان کبری سازیم و چنین گوئیم کل انسان حجر
 و لاشی من البحر حیوان نتیجه مید^{هد} لاشی من البحر
 حیوان و این مناقض صغری است که بعض الانسان

حیوان و اما جریان و بیل خلف در ضیاع
 شکل نایب بواسطه آنکه میگوئیم بعضی حیوان پس
 با انسان و کل ناطق انسان بنجر میدهد که بعضی
 المجران پس با ناطق بواسطه آنکه اگر این بنجر
 صادق نباشد نقیض او که موجب کلبه است
 صادق خواهد بود یعنی کل حیوان ناطق و هرگاه که
 این نقیض بنجر را صغری سازیم و کبری این صغری
 رابع را یعنی کل ناطق انسان کبری سازیم و چنین
 گوئیم کل حیوان ناطق و کل ناطق انسان بنجر میدهد
 کل حیوان انسان و این منافض صغری است که
 بعضی



بعض الحیوان پس با انسان و این محال که در جمیع این
امور مذکور لازم آمده نه از هیئت قیاس است
بواسطه آنکه شکل اول است و شکل اول بدیهی
الانتاج است و از کبری نیز نیست بواسطه آنکه
کبری مفروض الصدق است پس از صغری که
نقیض نتیجه است لازم آمده خواهد بود پس
نقیض نتیجه باطل باشد پس نتیجه حق باشد
و هو المطلوب و دلیل عکس کبری در صغری می‌رود
که صغری آن ضرب موجب باشد بواسطه آنکه
صلاحیت داشته باشد آن صغری از عکس کبری

که صغری شکل اول واقع شود چه صغری شکل اول
 میباشد که موجب باشد چنانکه گذشت و نیز
 میباشد که کبری آن شکل سالیه کلیه باشد تا آنکه
 منعکس شود بسالیه کلیه تا صلاحیت آن داشته
 باشد که کبری شکل اول واقع شود چه کبری
 میباشد که کلیه باشد پس دلیل عکس کبری در
 ضرب ثانی که مرکب از سالیه کلیه صغری و
 کبری است جاری نشود بواسطه آنکه چون
 کبری او موجب کلیه است منعکس خواهد شد
 بموجب جزئی و موجب جزئی صلاحیت کبری
 شکل

شکل اول ندارد و صغری او چون سالبه کلیه است
 نیز صلاحیت آن ندارد که صغری شکل اول واقع
 شود پس دلیل عکس کبری در ضرب ثانی شکل
 ثانی جاری نباشد و در ضرب رابع شکل ثانی
 که مرتب از سالبه جنیه صغری و موجبه کلیه کبری^{است}
 نیز دلیل جاری نیست همین بیان که در ضرب
 ثانی مذکور شد اما در ضرب اول شکل ثانی
 جاریست بواسطه آنکه چون ضرب اول شکل^{کلیت}
 از صغری موجبه و کبری سالبه کلیه پس کبری
 او بواسطه آنکه سالبه کلیه است منعکس میشود

کشفها پس کبری شکل اول واقع تواند شد
 صغریا^{حد} او چون موجب است صلاحیت^{حد} او
 داشت بعد از عکس کبری صغری شکل اول واقع
 شود مثلا هرگاه که گوئیم کل انسان حیوان و لا
 شیء از البحر بحیوان نتیجه میدهد که لا شیء از الانسا
 ن البحر بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری این صریح
 که لا شیء از البحر بحیوان است بلا شیء از البحر
 بحر و چنین میکنیم کل انسان حیوان و لا شیء
 از البحر بحیوان نتیجه میدهد لا شیء از الانسان
 بحر و هو المطلوب و همین بیان مذکور دلیل^{عکس}
 کبری

کبری در صوب ثالث شکل ثانی که مرکب از موجبه
 جزیه صغری است و سالبه کلیه کبری جاری است
 صلاحه که گویند بعض انسان حیوان و لاشی من
 البحر حیوان نتیجه میدهد که بعض انسان لیس
 بحر بواسطه آنکه عکس میکنیم کبری این صریح را که
 لاشی من البحر حیوان است بلاشی من البحر
 و چنین میگویند بعض انسان حیوان و لاشی من
 البحر حیوان بحر نتیجه میدهد که بعض انسان لیس
 بحر و هو المطلوب **او الصغری ثم الترتیب ثم النتيجة**
 و دلیل عکس صغری پس عکس ترتیب این طریق

که عکس صغری و اکبری سازیم و اکبری را صغری سازیم
 پس نتیجه میدهد و آن نتیجه را عکس کنیم تا مطلق
 حاصل شود جاری نیست الا در صغری که صغری آن
 صغری صلاحیت آن داشته باشد که بعد از عکس
 اکبری شکل اول واقع شود و اکبری آن صغری میباشد
 نیز که صلاحیت آن داشته باشد که صغری شکل
 اول واقع شود بعد از عکس ترتیب پس در صغری
 اول شکل ثانی که مرکب از موجبه کلیه صغری است
 و سالبه کلیه اکبری جاری نباشد چه صغری او چون
 موجبه کلیه است منفک خواهد شد بموجبه
 جزئی



جزئیة و موجبة جزئیة کبری شکل اول واقع نمیتواند
 شد چنانچه معلوم شده و کبری او چون سالبه کلیه است
 نیز صغری شکل اول نمیتواند بود چنانچه معلوم شده
 که صغری شکل اول میباشد که موجبه باشد پس عکس
 صغری ثم الترتیب ثم البتجیه در ضرب اول شکل ثانی
 جاری نباشد و در ضرب ثالث نیز که مرکب از موجبه
 جزئیة صغری است و سالبه کلیه کبری نیز جاری
 نیست بهین بیان که گذشت در ضرب اول و در
 ضرب رابع که مرکب از سالبه جزئیة صغری است
 و موجبه کلیه کبری نیز جاری نیست بواسطه آنکه

آنکه اگر چه کبری این ضرب موجب است بواسطه
 آنکه صلاحیت آن دارد که صغری شکل اول واقع
 شود اما صغری او بواسطه آنکه جزیه است صلاحیت
 آن ندارد که کبری شکل اول واقع شود اما در ضرب
 ثانی شکل ثانی که مرکب از سالبه کلیه صغری است
 و موجب کلیه کبری جاری است بواسطه آنکه چون
 کبری این ضرب موجب است پس میتواند بود
 که صغری شکل اول واقع شود و صغری او چون سالبه
 کلیه است و سالبه کلیه کنفسها منعکس می شود
 صلاحیت آن دارد که بعد از عکس کبری شکل اول
 واقع

واقع شود مثلاً هرگاه گوئیم لاشیء من الانسان بفرس

وكل اتصال فرس ينتج عنه میدهد لاشیء من الانسان

بصتهال بواسطه انكه عكس میکنیم صغری این صریحاً

كه لاشیء من الانسان بفرس است بلاشئ من الفرس

بافسان و این عكس را كه لاشیء من الفرس باافسان

كبرى میسازیم و چنین میگوئیم كل اتصال فرس

ولاشیء من الفرس باافسان نتیجه میدهد لاشیء

من الاتصال باافسان و این نتیجه را عكس میکنیم بلا

اشیء من الانسان بصتهال وهو المطلوب **و ثالثاً**

ایجاب الصغری و غلیظها و در شکل ثالث ایجاب صغری



و غلبه صغری شرط است اما ايجاب بواسطه آنکه
 اگر صغری سالبه باشد کبری یا موجب خواهد بود
 یا سالبه و بقرینة اختلاف لازم می آید که موجب
 عدم است اما هرگاه که موجب باشد مثل لاشیء
 الانسان بفرس و کل انسان حیوان اینجا حق ایجاب است
 که کل فرس حیوان و هرگاه در کبری بجای حیوان
 ناطق بنفهم و بگوئیم که کل انسان ناطق حق سلب است
 که لاشیء من الفرس ناطق و هرگاه که با سالبه بن
 باشد که حق ایجاب نیست و که حق سلب است مثلا
 هرگاه گوئیم لاشیء من الانسان بفرس و لاشیء من
 انسان

بعضیها



بصمال حق اچا بست که کل فرس صمال و هرگاه که نجای
 حمار نفیم و گوئیم لاشی من الانسان بحمار حق سلب
 که لاشی الفرس بحمار و فعلیه صغری بن سطر
 بواسطه آنکه هرگاه صغری ممکنه باشد حکم متعدی
 میشود از اوسط با صغری بواسطه آنکه در کبری حکم
 کرده ایم بر انچه بری که صادق آید بر اوسط بالفعل
 بواسطه آنکه انصاف ذات موضوع بوصف عنوانی
 بالفعل میباشد پس هرگاه در صغری حکم کرده باشیم
 بر انچه بری که صادق آید اصغری را و بالا مکان پس اصغری
 در تحت اوسط مندرج نباشد و حکم از اوسط متعلی

نشود با صغر مثل کل جار مرکوب زید بلامکان وکل

جار ناهق نمیتوانیم گفت که بعضی مرکوب زید ناهق

بواسطه آنکه صغری فعلیه نیست **کلیته الکلیب** ^{اصدا}

ناچار است باین شرطین کلیه را حدی المقدسین که اگر

هر دو جزئی باشند احتمال دارد که بعضی از اوسطها

که محکوم علیه است بالبر غیران بعضی باشد که محکوم علیه ^{است}

با صغری لانم نیاید تعدیه حکم از اوسط با صغری مثل

بعضی الحیوان انسان و بعضی الحیوان فرس حکم از بعضی

جوانی که فرس است صنعای نشده است بعضی

جوانی که محکوم علیه است با انسانیه **لینج الموحبنا** ^ن

مع



مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة جزئية **نابتجه** هد

موجبتان که موجبه کليه صغرى است با موجبه کليه

کبرى و موجبه جزئيه صغرى است با موجبه کليه

کبرى و بعکس يعنى بعکس ثانياً که موجبه کليه صغرى ^{ست}

با موجبه جزئيه کبرى نبتجه موجبه جزئيه **و مع**

السالبة الكلية يعنى اين موجبتان که موجبه کليه و

موجبه جزئيه باشند با سالبة کليه کبرى **او الكلية**

مع **الجزئية** يعنى موجبه کليه صغرى با سالبة جزئيه

کبرى **سالبة جزئيه** يعنى نبتجه سالبة جزئيه ^{ميد}

پس ضرب محتمله و شکل ثالث شاترجه است ^{سطة}

صغری میتواند بود که محصور است اربع باشد و کبری
 نیز محصور است اربع باشد کبری چهار احتمال پیدا
 کرد و کبری نیز چهار احتمال پیدا کرد و چهار راهگاه
 در چهار ضرب میکنم شانزده احتمال میشود پس
 بقید ایجاب صغری در شکل ثالث هشتا بیرون
 رفت صغری سالبه کبری با چهار کبری صغری سالبه
 جنبه با چهار کبری و از قید کلیه احدی مآدو
 احتمال بدو رفت موجب جنبه صغری با موجب
 جنبه کبری و موجب جنبه صغری با سالبه جنبه
 کبری پس شش احتمال ماند صغری موجب کلیه
 کبری



کبری موجب کلیه با موجب جنیه با سالبه کلیه با سالبه
 جنیه صغری موجب جنیه کبری موجب کلیه
 با سالبه کلیه و این طریق اسقاط است اما طریق
 تحصیل بواسطه آنکه از ایجاب صغری دو تا حاصل
 میشود صغری موجب کلیه موجب جنیه و از کلیه
 احدی حاصل شد هر دو کلیه باشند با ^{صغری}
 کلیه باشند و کبری جنیه و با صغری جنیه باشند
 و کبری کلیه و آن دوی اول هوکاه با سه ضرب
 میکنیم شش ضرب حاصل میشود صغری موجب
 کلی یا چهار احتمال صغری موجب جنیه با دو احتمال

کبری موجب کلمه با سالبه کلمه **بالخلف** چون شکل

اول بدیهی الاشتاج بود در اشتاج او احتیاج بدلیل

بنزد و اما شکل ثالث چون بدیهی الاشتاج نیست

در اشتاج او احتیاج بدلیل هست و دلیل خلف جاریست

در جمیع ضرب شش شکل ثالث و مراد بدلیل خلف

اینجا آنست که نقیض نتیجه را بواسطه آنکه کلمه است

کبری سازیم و صغری اصل چون موجب است صغری

سازیم تا نتیجه ده که مستلزم مطلوب باشد مثلاً

هرگاه که صغری کلمه موجب باشد و کبری موجب

کلمه مثل کل ج ب و کل ج ا نتیجه میدهد که بعض

بسا



بنا که اگر این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد

بود که لاشی من ب او این را کبری میسازیم و صغری

اصل را صغری میسازیم و میگوئیم که کل ج ب و لاشی

من ب این نتیجه میدهد که لاشی من ج او این صاف

کبری اصل است که کل ج آ و هرگاه که صغری موجب

جزئی باشد و کبری موجب کلیه در اینجا نیز دلیل

خلف جاریست مثل بعض ج ب و کل ج این نتیجه میدهد

که بعض او این صادق خواهد بود بواسطه آنکه اگر

این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که

لاشی من ب او این را کبری میسازیم و صغری اصل را



صغری میسازیم و میگوئیم بعضی ب و لا شقی من ب

بشجر میدهد بعضی لبس او این مناقض کبری است

که کل ج آ و هرگاه که صغری موجب کثیر باشد کبری

موجب خزینه درین صورت نیز دلیل خلف جاریست

مثل کل ج ب و بعضی ج انبجده میدهد که بعضی ب

بواسطه آنکه اگر صادق نباشد نقیضش صادق خواهد

بود که لا شقی من ب آ و این را کبری میسازیم و صغری

اصل را صغری میسازیم و میگوئیم کل ج ب و لا شقی

من ب آ بشجر میدهد که لا شقی من ج آ و این مناقض

کبری است که بعضی ج آ و هرگاه که صغری موجب کثیر

باشد



باشد و کبری سالبه کلبه دلیل خلف جار است مثلاً
کل ج ب و لاشی من ج اینچه میدهد که بعضی لیس
که اگر صادق نباشد نقیضش صادق خواهد بود که
کل ج او این را کبری میبازیم و صغری اصل را صغری
میبازیم و میگوئیم کل ج ب و کل ج اینچه میدهد که کل
ج او این منافض کبری اصلست که لاشی من ج او هرگاه
که صغری موجب جزئیه باشد و کبری سالبه کلبه
در اینجا نیز خلف جار است مثل بعضی ج ب و لاشی
من ج امعضب لیس آنکه اگر این صادق نباشد نقیض
او صادق خواهد بود که کل ب او این را کبری میبازیم



وصغری اصل را صغری میسازیم و میگوئیم که بعضی ج
 ب و کلاب اینچه میدهد که بعضی ج او این مناقض
 کبری اصل است یعنی لاشی من ج او هرگاه که صغری
 موجبه کلمه باشد و کبری سالبه خربه در بخایند
 خلف جاد است مثل کلاب ج ب و بعضی ج لیس که اگر
 این صادق نباشد نقیض او صادق خواهد بود که
 کلاب او این را کبری میسازیم و صغری اصل را صغری
 میسازیم و میگوئیم که ج ب و کلاب فکل ج او این
 مناقض کبری اصل است که بعضی ج لیس او این
 مناقض نتیجه با کبری اصل در جمیع ضرب مستطاب
 هبته

هیئت شکل قیاس نیست بواسطه آنکه شکل اول است
 و شکل اول بدیهی الاستیلاج است و بواسطه صغری
 هم نیست بواسطه آنکه مفروض الصدق است پس از
 کبری خواهد بود که نفیض نتیجه است پس نفیض
 نتیجه کاذب باشد پس نتیجه صادق باشد **او عکس**
الصغری یا آنست که صغری را عکس کنیم تا رد بشکل اول
 شود و منتهی مطلوب باشد و عکس صغری کاه نیست
 که صغری موجب باشد تا صغری شکل اول تواند بود
 و کبری کلیه باشد تا کبری شکل اول تواند بود و این
 در چهار ضرب می رود و صغری موجب کلیه کبری موجب

کلیه صغری موجب کلیه کبری یا کلیه صغری جز

جزیه کبری موجب کلیه یا کلیه کلیه و در دو ضرب

در مکرر و در صغری موجب کلیه کبری موجب جزیه

یا کلیه جزیه او الکبری ثم الترتیب علی التبعیه

یا آنست که کبری را عکس کنیم پس عکس ترتیب نارد

بشکل اول شود و نتیجه بدهد پس عکس کنیم تا مطلق

حاصل شود و این کاهیهست که کبری موجب باشد

و صغری کلیه باشد تا هرگاه که عکس ترتیب کنند

موجب صغری شکل اول واقع تواند شد کلیه کبری

شکل اول واقع تواند شد و این در موجب کلیه صغری

یا موجب



۱۷۷
 بالاموجه کلیه کبری و موجه کلیه صغری بالاموجه
 جزئی کبری می رود بواسطه آنکه درین هر دو صغری
 کلیه است و کبری موجه است و در باقی نمی رود
 و هرگاه که صغری موجه کلیه باشد و کبری موجه
 کلیه مثل کل ج ب و کل ج آ بعضی ب بواسطه آنکه
 کل ج آ است عکس می کنیم بعضی آ ج میشود این را
 صغری می سازیم و صغری اصل را کبری می سازیم و ب می شود
 بعضی آ ج و کل ج ب بعضی آ ب و این منعکس میشود
 بعضی ب آ و هوالمطلوب و برین قیاس هرگاه صغری
 موجه کلیه و کبری موجه جزئی باشد **و فی الآخر**

ایجابی مامع کلیه الصغری و اختلاف مامع کلیه

احدهما و شرط کرده اند در شکل رابع احدا لشرطین

یا ایجاب هر دو یا کلیه صغری با اختلاف ایشان در

کیف با کلیه احدهما بواسطه آنکه اگر اینها نباشند

یا هر دو مقدمه سالبه خواهند بود و دو موجب و صغری

جزئیه یا اختلاف در کیف یا جزئیه مقدمین

و بهر سه مقدمه اختلافی لازم می آید که موجب

عقم است اما آنکه هرگاه هر دو سالبه باشند مثل

لا شی من الانسان یفرس ولا شی من الحمار یاسان

حق سلب است و هرگاه که بجای لا شی خالیا باشد

کونیم



کونیم لاشی من الطاهر با انسان حق ايجاب است اما
آنکه هر دو وجه باشند با جزئیه صغری مثل بعض
المجوان انسان و کل ناطق حیوان اینجا حق ايجاب است
که کل انسان ناطق و اگر جای کل ناطق حیوان کل فرس
حیوان کونیم حق سلب است که لاشی من الانسان فرس
و اما آنکه هر دو مختلف و تکلیف باشند با جزئیه
صغری موجب باشد مثل بعض الناطق انسان
و بعض المجوان پس بناطق اینجا حق ايجاب است که
بعض الانسان حیوان و اگر جای بعض المجوان
پس بناطق بعض الفرس پس بناطق کونیم حق



اینجا سلب است بعضی انسان نیست بغیر از باری

موجب باشد مثل بعضی انسان نیست بغیر از بعضی

المجوان انسان اینجا حق ایجاب است بعضی الفرس

حیوان و اگر بجای بعضی المجوان انسان بعضی انسان طاق

انسان گوئیم حق سلب است که بعضی الفرس نیست

بناطق و ضرب ناجز در شکل رابع هشت است

بواسطه آنکه درین شکل شانزده احتمال میزد و چهار

احتمال بقید ایجاب مقدمین ساقط میشود و دو

سالب کلیه هر دو سالب جزیه صغری سالب کلیه

کبری سالب جزیه صغری سالب جزیه کبری سالب

کلیه



کلیه و بقید کلیه صغری و احتمال ساقط میشود
صغری موجبه جزیه بکبری موجبه کلیه با موجبه
جزیه و بقید اختلاف در کیف با کلیه احدهما
نیز و احتمال ساقط میشود صغری سالبه جزیه و کبری
موجبه جزیه با صغری موجبه جزیه و کبری سالبه
جزیه پس صغری که باقی ماند هشت است ضرب
اول صغری موجبه کلیه بکبری موجبه کلیه ضرب ثانی
صغری موجبه کلیه بکبری موجبه جزیه ضرب ثالث
صغری سالبه کلیه بکبری موجبه کلیه ضرب رابع
صغری موجبه کلیه بکبری سالبه کلیه ضرب خامس



صغرى موجبة جزئية كبرى سالبة كلية ضرب سادس

صغرى سالبة جزئية كبرى موجبة كلية ضرب سابع

صغرى موجبة كلية كبرى سالبة جزئية ضرب ثامن

صغرى سالبة كلية كبرى موجبة جزئية **النتيجة الأولى**

الكلية مع الاربع والجزئية مع السالبة الكلية والسالبة

مع الموجبة الكلية وكلية مع الموجبة الجزئية موجبة

جزئية ان لم يكن سلب والافسالة ناتجة دهم

موجبة كلية صغرى باموجبة كلية كبرى باموجبة

جزئية كبرى بامسالبة كلية كبرى بامسالبة جزئية

كبرى وناتجة دهم موجبة جزئية صغرى بامسالبة

كلية



کلیه کبری و نتیجه دهد سالبه ثان یعنی سالبه کلیه
 صغری با موجبه کلیه کبری یا سالبه جزیه صغری با ^{موجبه}
 کلیه کبری و سالبه کلیه صغری با موجبه جزیه کبری
 موجبه جزیه اگر هیچ کدام از مقدمه منین سالبه منین ^{شد}
 و اگر یکی از مقدمه منین سالبه باشد نتیجه سالبه
 کلیه است و این در ضرب ثالث است یا سالبه جزیه
 است و این در باقی ضرب و بست **بالمخالف** و انساج
 شکل را بعید بدلیل خلف ثابت میشود و دلیل خلف
 در پنج ضرب اول میرود اما در ضرب اول مثل ضرب
 جم و کلاب منقض ج اگر این صادق نباشد ^{نقض}

او که سالبه کلبه است صادق خواهد بود مثل لاشی

خرج او این را کبری میسازیم بواسطه آنکه کلبه است

وصغری ضرب اول چون موجب است صغری میسازیم

و میگوئیم که کلب جمع و لاشی خرج این چهار میسازیم

که لاشی من باب او این منعکس میشود بلاستی من

اب و این منافی کبری است که کلاب و اما در

ضرب ثانی مثل کلب جمع و بعضی اب بنیجه میسازیم

که بعضی خرج آنکه اگر صادق نباشد نقیض او که سالبه کلبه است

صادق خواهد بود یعنی لاشی خرج او این را بهمان

طریق کبری میسازیم و صغری اصل را صغری میسازیم

و میگوئیم

و میگوئیم که کلاب ج کلاشی من ج اینجهر میدهد که گشته
 من ب ا و این منقلب میشود و بلاشینه من آب و این
 مناقض کبری اصل است که بعضی ب و ا مادی ضرب
 ثالث مثل لاشی من ب ج و کلاب بنجر میدهد
 که لاشی من ج آ که اگر صادق نباشد نقیض او که جزیه
 جزیه است صادق خواهد بود یعنی بعضی ج ا را این
 نقیض بنجر بواسطه آنکه موجب جزیه است
 ضعیفی میبازیم و کبری اصل را بواسطه آنکه کلی است
 کبری میبازیم و میگوئیم بعضی ج ا و کلاب بنجر میدهد
 که بعضی ج ب و این منقلب میشود بیعضی ج و این

منافق صغری اصل است یعنی لاشی من ب ج و اما
 در ضرب رابع مثل کل ب ج و لاشی من اب نقیض
 ج لیسر که اگر صادق نباشد نقیض او که موجب
 کلیه است صادق خواهد بود یعنی کل ج او این چون
 موجب است صغری میسازیم و کبری اصل چون
 سالبه کلیه است کبری میسازیم و میگوئیم کل ج ا
 و لاشی من اب نتیجه میدهد که لاشی من ج
 ب و این منکسر میشود بلاشی من ب ج و این
 منافق صغری اصل است یعنی کل ب ج و نیز می
 بود که نقیض نتیجه بواسطه آنکه کلیه است او را
 کبری

کبری سازیم و صغری که موجب است صغری سازیم
و چنین گوئیم کلب ج و کلج ابتجهر میدهد که کل
ب ا و این منکس میشود بعض آب و این
مناقص کبری اصل است یعنی لاشی من آب و اما
د و ضرب حامین مثل بعض ب ج و لاشی من آب
بعض ج لیس که اگر صادق باشد نقض او که
موجب کلبه است صادق خواهد بود یعنی کلج ا
و این چون موجب است صغری میسازیم و کبری
اصل چون کلبه است کبری میسازیم و میگوئیم که
کلج ا و لاشی من آب بشجهر میدهد لاشی من

ج ب و این منعکس میشود بلاشتی من ب ج و این

مناقض صغری اصل است یعنی بعض ب ج و بر

می تواند بود کل ج آ که نقیض پنجمه اصل است

بواسطه آنکه کلیه است کبری سازیم و صغری

اصل را بواسطه آنکه موجهه است صغری سازیم

و بگوئیم بعض ب ج و کل ج ا بعض ب ا و این

منعکس میشود بعض ا ب و این مناقض کبری اصل

یعنی لاشتی من آب و دلیل خلف در سه ضرب

باقی می رود اما در ضرب سادس بواسطه آنکه چون

نتیجه درین ضرب سالبه خنیه است پس نقیض

موجهه

637
موجبه کلمه خواهد بود و این نقیض بشجر را هرگز

بالبری اصل ضم میکنیم بشجر موجبه کلمه خواهد

داد و این بشجر را که عکس میکنیم موجبه جزئی ^{قض} جزئی

صغری اصل نخواهد بود بواسطه آنکه صغری اصل

سالبه جزئی است و جزئیات منافضات

نیستند و اما در ضرب سابع بسبب آنکه چون بشجر

در اینجا نیز سالبه جزئی است پس نقیض او که

موجبه کلمه باشد هرگاه که با صغری اصل ضم کنیم

باین که او را بری سازیم و صغری اصل را صغری

سازیم بشجر موجبه کلمه خواهد داد و هرگاه که

این نتیجه را عکس کنیم بموجب جزئیه منافض کبری

اصل نخواهد بود بواسطه آنکه جزئیتان متناقضان

نیستند و اما در مرتب ثامن بواسطه آنکه در اینجا

پنجون نتیجه سالبه جزئیه است پس نقیض او

که موجبه کلیه باشد نه با صغری اصل ختم میباید

کرد و نه با کبری اصل اما با صغری اصل بواسطه

آنکه صغری اصل سالبه است و صغری شکل اول

میباشد که موجبه باشد و اما با کبری اصل بواسطه

آنکه کبری اصل جزئیه است و کبری شکل اول

میباشد که کلیه باشد **او بعکس ترتیب هم نتیجه**

باشد



۸۹۷
 با آنکه بیان کنیم انتاج ضرب شکل رابع را بعکس
 ترتیب باین که صغری را کبری میسازیم و کبری را صغری
 میسازیم پس عکس کنیم نتیجه را تا حاصل شود ط
 و دلیل عکس ترتیب در ضرب اول و در ضرب ثانی
 و در ضرب ثالث و در ضرب ثامن می رود و در بانی
 ضرب می رود اما در ضرب اول مثل کلاب ج و کل
 آب منقضی می شود اما آنکه کل آب که کبری است
 صغری میسازیم و کل ب ج که صغری است کبری
 میسازیم و میگوئیم کل آب و کل ب ج نتیجه میدهد
 کل ا ج و این منعکس میشود بعضی ا و هو المظروب



و اما در ضرب ثانی مثل کلب ج و بعض آب بعض

ج ابواسطه آنکه بعض آب که کبری است صغری

میسازیم و کلب ج که صغری است کبری میسازیم

و میگوئیم بعض آب و کلب ج بتجهر میدهد که بعض

اج و این منعکس میشود ببعض ج او هو للطلوب و اما

در ضرب ثالث مثل لاشی من ب ج و کل اب فلاشی

من ج ابواسطه آنکه کل آب که کبری است صغری

میسازیم و لاشی من ب ج که صغری است کبری

میسازیم و میگوئیم کلاب و لاشی من ب ج بتجهر

میدهد لاشی من اج و این منعکس میشود بلا

من ج



من ج اوهو المطلوب واما در ضرب نازم مثل لاشی

من ب ج و بعض اب و بعض ج لیس بواسطه آنکه

بعض اب که کبری است صغری میا ازیم و لاشی

من ب ج که صغری است کبری میا ازیم و میگوئیم

بعض آب و لاشی من ب ج نتیجه میدهد بعض ا

لیس ج و این منکسر میشود بعض ج لیس و هو المطلق

و این نتیجه که سالبه جزیه است کاهی منکسر میشود

که یکی از خاصان باشد بواسطه آنکه سالبه جزیه

غیر خاصان عکس ندارد و اما آنکه عکس ترتیب در

باقی ضرب غیر در اماره ضرب رابع و خامس



و سابع بواسطه آنکه کبری ضرب رابع و خامس و

سابع سالب است و سالبه صغری شکل اول واقع می

۱ حاصل ضرب سادس بواسطه آنکه صغری ضرب سادس

جزیه است و جزیه کبری شکل اول واقع می شود

او بعکس المقدّمین با اثبات می کنیم انتاب ضرب

شکل رابع و بعکس مقدّمین باین که عکس صغری رابع صغری

ساذیم و عکس کبری را کبری تا حاصل شود قیاس

هیئت شکل اول و منتهی مطلوب باشد و این دلیل

عکس مقدّمین در ضرب رابع و در ضرب خامس

می رود و باین ضرب می خورد اقامه ضرب رابع

شکل مثل

مثل کلب ج و لاشی من اب بنقض ج لبس بواسطه
 آنکه طغری اصل را که کلب ج است عکس میکنیم بنقض
 ج ب و کبری اصل را که لاشی من اب عکس میکنیم
 بلاشی من ب او بعض ب را صغری میسازیم و لاشی
 من ب را کبری و میگوئیم بعض ج ب و لاشی من ب را
 نتیجه میدهد بعض ج لبس و هو المطلوب و اما در
 سرب خاص مثل بعض ب ج و لاشی من اب بنقض
 ج لبس بواسطه آنکه صغری اصل را که بعض ج است
 عکس میکنیم بنقض ج ب و کبری اصل را که لاشی من
 اب است عکس میکنیم بلاشی من ب او بعض ج ب را

صغری میسازیم و لاشی من ب ا کبری و میگوینم بعض
 ج ب و لاشی من ب اینتجه میدهد بعض ج لیل
 و هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضرب میزود
 اما در ضرب اول و ثانی بواسطه آنکه چون کبری
 این دو ضرب موجب است و موجب خواهد کلیه
 و خواه جزیه منعکس میشود بموجب جزیه و موجب
 جزیه کبری شکل اول واقع نمیشود چه کبری شکل
 اول میباشد که کلیه باشد و اما در ضرب ثالث
 و سادس و هفتم بواسطه آنکه صغری این ضرب
 سالبه است و سالبه صغری شکل اول واقع نمیشوند
 و کبری



وکبری این ضرب موجب است و موجب منعکس
 میشود یعنی به و جزیه صلاحیت کبریه شکل اول
 ندارد و اما در ضرب سابع بواسطه آنکه کبری این
 ضرب جزیه است و جزیه صلاحیت کبریه
 شکل اول ندارد **اما در الحاقی بعکس الصغری با اثبات**
 میکنیم انتاج ضرب شکل رابع را باین که رد میکنیم بشکل
 ثانی بعکس صغری و عکس صغری در ضرب ثالث ضرب
 رابع و ضرب خامس و ضرب سادس جاریست
 و در باقی ضرب جاری نیست اما در ضرب
 ثالث مثل لاشی ضرب ج و کل آب فلاشی من ج

بواسطه آنکه صغری اصل را که لاشتی من ب ج است

عکس میکنیم بلاشتی من ج ب و میگوئیم لاشتی من

ج ب و کل آب نتیجه میدهد لاشتی من ج او

المطلوب و اما در ضرب رابع مثل کل ب ج و لاشتی

من آب فبعض ج لیس ابواسطه آنکه صغری اصل را

که کل ب ج است عکس میکنیم فبعض ج ب و میگوئیم

فبعض ج ب و لاشتی من آب نتیجه میدهد فبعض ج

لیس او هو المطلوب و اما در ضرب خامس مثل بعض

ب ج و لاشتی من آب فبعض ج لیس ابواسطه آنکه

صغری اصل را که بعض ب ج است عکس میکنیم

فبعض



بعض ج ب و میگوئیم بعض ج ب و لا شی من اب نتیجہ
 میدهد بعض ج لیس او هو المطلوب و اما در ضرب
 سادس مثل بعض ب لیس ج و کل اب بعض ج
 لیس بواسطه آنکه عکس میکنیم صغری اصل را که بعض
 ب لیس ج است ببعض ج لیس ب هر گاه که صغری
 سالبه جن مبر یکی از خاصتین باشند و میگوئیم بعض
 ج لیس ب و کل اب نتیجہ میدهد که بعض ج لیس
 و هو المطلوب و اما آنکه در باقی ضرب نیز در اماره
 ضرب اول و ثانی بواسطه آنکه در ایشان هر دو مقدر
 موجب است و در شکل ثانی شرط است اختلاف

و کیف پس عکس مغزی در ایشان نزود و اما در ضرب

سابع و ثامن بواسطه آنکه کبری ایشان جزیه است

و در شکل ثانی کلیه کبری میباید پس عکس مغزی

در ایشان نزود و **و الثالث بعکس الکبری یا اثبات**

میکنیم انتاج ضرب شکل رابع در بد شکل ثالث باین

که کبری اصل را عکس کنیم و عکس کبری در ضرب اول

و ثانی و رابع و خامس و سابع جاریست و در غیر

اینجا جاری نیست اما در ضرب اول و ثانی مثل کل

ب ج و کل اب یا بعض اب فبعض ج اب بواسطه آنکه

عکس میکنیم کل اب یا بعض اب را بعض ب او میگوینم

کلیه



کتاب ج و بعض ب نتیجه میدهد بعض ج او هو المطلق

و اما در ضرب رابع و خامس مثل کتاب ج یا بعض ب

ج و لاشی من اب فبعض ج لیسر بواسطه آنکه عکس

میکینیم کبری اصل را که لاشی من اب است بلاشی

من ب او میگوئیم کتاب ج یا بعض ج و لاشی من ب

نتیجه میدهد بعض ج لیسر و هو المطلوب و اما در

ضرب سابع مثل کتاب ج و بعض الیسر ب بعض

ج لیسر بواسطه آنکه کبری اصل را که بعض لیسر

است عکس میکنیم ببعض ب لیسر بواسطه آنکه کبی

از خاصین است و میگوئیم کتاب ج و بعض ب لیسر



نتیجه میدهد بعضی لیس او هوالمطالب واما
 آنکه در باقی ضرب کمان ضرب ثالث و سادس و
 ثامن است نیز و در بواسطه آنکه صغری این ضرب
 ماله است و صغری شکل ثالث میباشد که موجب
 باشد پس عکس کبری در باقی ضرب نرود و ضابطه
 شرایط الاربعه آنکه لا بد اما من عموم موضوعیه الاط
 چون مصنف اشکال اربع را با شرط بتفصیل ذکر کرد
 خواست که بجای بیان کند در باب قیاس منته کهر
 شخصی این را ملاحظه کند بی ملاحظه شرط اشکال
 بدانکه این قیاس منته است یا نه و این را ضابطه نام
 کرد

کرد بواسطه آنکه ضابطه جمیع شرایط اشکال اربعه هست

و گفت که قیاس منتهی را ناچار است از یکی از دو امر یا

عموم موضوعیه اوسط باین معنی که اوسط موضوع

واقع شده باشد عموم یا یعنی حکم بر جمیع افراد اوسط شده

باشد و عموم موضوعیت اوسط که گفت شامل جمیع

ضروب شکل اول اولست بواسطه آنکه در شکل اول

کلیه کبری شرط است و اوسط موضوع کبری واقع

میشود پس عموم موضوعیت اوسط با^{مل}اشد و شامل

جمیع ضروب شکل ثالث نیز شد بواسطه آنکه اوسط

در شکل ثالث موضوع مفاد متین واقع میشود و کلیه



اخذی المقدماتین شرط است در شکل ثالث پس عموم

موضوعیه اوسط باشد و شامل شدن ضرب شکل

رابع نیز شد بواسطه آنکه در شکل رابع حد وسط موضوع

صغری میشود و در شدن ضرب او کلیه صغری نیز هست

پس عموم موضوعیت اوسط باشد و این شرط ضرب

ضرب اول که صغری موجب کلیه و کبری موجب کلیه

و ضرب ثانی که صغری موجب کلی و کبری موجب جزئی

و ضرب ثالث که صغری سالبه کلی و کبری موجب کلی

و ضرب رابع که صغری موجب کلی و کبری سالبه کلی و

ضرب سابع که صغری موجب کلی و کبری سالبه جزئی

و ضرب

و ضرب نامن که صغری موجبیه کلی و کبری موجبیه جزئی^{ست}

مع ملاقاته للاصغر بالفعل او حمل علی الکبری و در قیاس

منتهی همین عموم موضوعیت اوسط کافی نیست بلکه با

عموم موضوعیه اوسط ملاقات اوسط با اصغر بالفعل

میباشد یا حمل اوسط بر اکبر و ملاقات اوسط با اصغر

اعم از اینست که اوسط محمول واقع شود با موضوع^{سطح} بود

آنکه ملاقات بمعنی اتحاد است یعنی توان گفت که

این انست یا آن اینست و این اسادت است با اینجا

صغری و ملاقات اوسط با اصغر بالفعل گفت یعنی

صغری مطلقه عامه باشد و این شامل جمیع ضرب



شکل اول هست بواسطه آنکه شکل اول صغری اش
 هم موجب میباشد و هم فعلیه و در شکل اول ملاقات
 اوسط با صغری این طریقست که اوسط محمول اصغرا^{ست}
 و شامل جمیع ضرب شکل ثالث نیز هست بواسطه
 آنکه در شکل ثالث ملاقات او با صغری هست
 بالفعل بواسطه آنکه شرط است که صغری او هم موجب
 و هم فعلیه باشد و ملاقات در اینجا با این طریق^{ست}
 که اوسط موضوع صغری واقع شده است و شامل
 چهار ضرب شکل رابع هست که صغری اش موجب
 باشد بواسطه آنکه ملاقات با صغری هست و این
 ملاقات

سلط



ملاقات بالفعل است زیرا که شرط کرده اند که در شکل رابع
 قضیه ممکنه مستعمل نشود بلکه هر دو مقدمه او فعلیه باشد
 لیکن شامله دو ضربی که صغری اش سالبه باشد نیست
 بواسطه آنکه در آن صورت ملاقات اوسط با صغری نیست
 بواسطه آنکه از ملاقات اتحادی فهمیم در صورتی که صغری
 ایشان سالبه باشد سلب اتحاد خواهد بود و این در ضرب
 ضرب ثالث است که صغری سالبه کلی باشد و کبری
 موجبه کلی و ضرب ثامن است که صغری سالبه کلی باشد
 و کبری موجبه جزئی اگر چه درین دو صورت ملاقات
 اوسط با صغری نیست اما حمل اوسط بر کبری هست بواسطه

بر آنکه کبری موجب است اکبر و در هر دو موضوع واقع

شده است پس در دو ضرب مثل رابع عموم موضوعیت

اوسط باشد با حمل اوسط بر اکبر و در دو ضرب اول

که صغری موجب کلی و کبری موجب کلی و کبری موجب

مکملی جز نیست هم ملاقات اوسط با اصغر بالفعل هست

و هم حمل اوسط بر اکبر هست و قصوری لازم نمی آید چه

این هر دو نردید بر سبیل منع خواست یعنی قیاس

منتهی خالی از احلال امرین نمیتواند بود و میشود که جامع

هر دو امر باشد و بعضی اعتراف کرده اند که جوامع ملا

لا اصغر بالفعل و جمله علی اکبر گفت و نگفت که اولاً

بأنکه



بأنکه اخ^ص تر بود و جواب گفته اند که ملا از حمل بر آبر

النسب که آبر موضوع واقع شود و اوسط محمول و هرگاه

ملاقات با آبر می گفت اعم ازین می بود که آبر موضوع

واقع شود با محمول و لازم می آید که در بعضی جاها که او^{سط}

موضوع کبری واقع شده باشد مثل شکل اول که او^{سط}

موضوع کبری موجب کلیه واقع میشود مثلاً هرگاه

صغری اوسالیه باشد نتیجه دهد چه عموم موضوع^{عینی}

اوسط با ملاقات اوسط یا آبر در دو متحقق است و حال

آنکه شکل اول هرگاه صغری اوسالیه باشد نتیجه^{هد} نگیرد

پس از نتیجه او جمله علی الاکبر گفت او ملاقات

للاکبر نگفت و اما من عموم موضوعیت الاکبر مع

الاختلاف فی الکیف یعنی تا چاراست قیاس منتهی را از

یکی از دو شرط یا عموم موضوعیت یا وسط یا احد فیدین

چنانکه مذکور شد یا عموم موضوعیت اکبر یعنی الکه اکبر

موضوع واقع شده باشد یا بن طریق کما اکبر موضوع اکبر

باشد و ان کبری قضیه کلیه باشد و این شامل

جميع ضرب شکل ثانی هست بواسطه آنکه در شکل

ثانی اوسط محمول هر دو مقدمه میشود پس اکبر و موضوع

کبری باشد و کلیه کبری در شکل ثانی شرط است

پس عموم موضوعیت اکبر باشد و شامل ان دو ضرب

باقی



باقی از شکل رابع نیز هست یعنی ضرب خامس که صغری
 موجبه جزئی و کبری سالبه کلی باشد ضرب ساد
 که صغری سالبه جزئی باشد و کبری موجبه کلی و
 این شرط که مذکور شد باعتبار کمیت بود اما باعتبار
 کیفیت شرطی دارد که آن اختلاف در کیفیت است
 و این اشاره است باختلاف مقدماتین در کیفیت
 در شکل ثانی و باختلاف مقدماتین در کیفیت در
 دو ضرب از شکل رابع نیز که مذکور شد **مع منافی**
نسبه و صف لا وسط الی وصف الاکبر و نسبت الی
ذات الاصغر و باء و م موضوعیت اکبر و اختلاف

در کیف شرط ثالث هست و آن منافات نسبت
 وصف اوسط بوصف اکبر است با نسبت وصف
 اوسط بذات اصغر یعنی نسبی که وصف اوسط را
 یعنی مفهوم اوسط را بذات اصغر باشد منافی نیست
 باشد که وصف اوسط را بوصف اکبر هست در مراد
 از منافات نسبت وصف اوسط بذات اصغر با نسبت
 وصف اوسط بوصف اکبر منافات باعتبار جهت
 و این شامل شکل ثانی هست بواسطه آنکه شکل ثانی
 باعتبار جهت این منافات دارد بواسطه آنکه قبل
 ازین در شکل ثانی شرط کرده شد باعتبار جهت که
 صدق



صدق دوام بر صغری میباید انعکاس سالبه کبری
و هرگاه که صدق دوام بر صغری باشد صغری ضرورتاً
خواهد بود یا دایمه و دایمه اعم از ضرورت است پس
هرگاه صغری دایمه باشد کبری غیر ممکن است که حکم
دیگر دارد هر چه باشد میتواند بود پس درین مورد
اعم کبریات مطلقه عامه باشد و مابنه دایمه و مطلقه
عامه متخالف در کیف این منافات هست مثلاً
هرگاه گوئیم کل افسان حیوان دایماً دلاشتی من البحر
بالفعل که صغری موجب کلی دایمه باشد و کبری
سالبه کلی مطلقه عامه و در موجب کلی دایمه نسبت

وصف اوسط که محمول صغری است بذات صغر

که موضوع صغری است دوام ایجاب خواهد بود

در سالبه کلمه فعلیه نسبت وصف اوسط که محمول

کبری است بوصف الکبری که موضوع کبری است

فعلیه سلب خواهد بود و فعلیه سلب منافی دوام ایجاب
ست

و هرگاه که میان اعم صغریات و اعم کبریات این منافات

یافت شد میان باقی صغریات و کبریات نیز منافات

خواهد بود زیرا که منافات بین الاعمین مستلزم

منافات است میان اخصین و هرگاه که کبری یکی

از قضایای ست مغکس السوال باشد صغری قضیه

که غیر



که غیر ممکنین باشند میتواند بود بواسطه آنکه انعکاس
 سالبه کبری هست و اعم است منکسر عریضه عامه است
 و اعم از جمیع صغریات غیر ممکنین مطلقه عامه است
 و میانه مطلقه عامه و عریضه عامه همین منافات است
 اگرچه در اصل میانه ایشان منافات نیست بواسطه
 آنکه مطلقه عامه موجب مثلاً فعلیه ايجاب است در وجه
 از اوقات ذات و عریضه عامه سالبه دوام سلب مادام
 الوصف و میانه دوام سلب مادام الوصف و فعلیه
 ايجاب مادام الذات منافات نیست اما منافات
 میانه نسبت وصف و وسط و وصف الیه و نسبت وصف

اوسط بذات اصغر هست بواسطه آنکه نسبت و

اوسط بوصف اکبر در غیر عامه دوام سلبست

و نسبت وصف اوسط بذات اصغر در مطلقه

فعلیه ایجابست و میانه دوام سلب و فعلیه ایجاب

منافات هست و هرگاه که میانه اعم صغریات و اعم

کبریات این منافات یافت شد میانه باقی صغریات

و کبریات نیز همین منافات خواهد بود زیرا که

منافات بین الامین مثلیم منافات بین الامین

چنانکه گذشت و هرگاه صغری ضروری باشد و

مکنه مثل کل انسان حیوان بالضرورة و لا شکی

من الشجر



من الشجر حیوان یا لامکان میانه ایشان همین منافات
هست بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط بذات اصغر
در صغری ضروری و ضرورت اجاب است و نسبت وصف
اوسط بوصف البر در مکنه عامه کبری امکان سلب
و ضرورت اجاب و امکان سلب متضایانند و نیز
هرگاه که صغری مکنه باشد و کبری ضروری و همین
منافات متحقق خواهد بود چه نسبت اوسط با بر
بوصف البر در کبری موجب ضرورت و در
اجاب است و نسبت وصف اوسط بذات اصغر در
صغری سالبه مکنه امکان سلب است و ضرورت اجاب



وامکان سلب متناهیاند و نیز هرگاه که صغری ممکنه

باشد و کبری مشروطه عامه با مشروطه خاصه همین

مناقات هست بواسطه آنکه نسبت وصف اوسط

بوصف اکبر در مشروطه موجب کبری ضرورت ایجاب

خواهد بود و نسبت وصف اوسط بذات اصغر

در ممکنه سالبه صغری امکان سلب خواهد بود و

ضرورت ایجاب و امکان سلب متناهیاند اگر

سوال کنند که لازم می آید این منافات در ضرب

خامس و شادس شکل رابع نیز باید بالانکه اشراط

این معنی در آنها معلوم نیست جواب گوئیم که سخن

در جای نیست



در جایست که اوسط در هر دو مقدمه منسوب یعنی محمول

محمول واقع شده باشد و البر و الصغر منسوب الیه یعنی

موضوع و این مختصر است در شکل ثانی **فصل الشرطی**

و الاقترانی اما ان یتربکب فصلتین او منفصلتین

او حلیه و متصله او حلیه و منفصله او متصله

و منفصله چون مصنف فارغ شد از اقترانی حلی

شروع کرد در افتزانی شرطی و اقترانی شرطی آنست

که مرکب از حلیات صرف نباشد اعم از آنکه هر دو

شرطیه باشند و یا یکی حلیه باشند و دیگری شرطیه

پس در بین صورت قیاس اقترانی شرطی پنج



احتمال پیدا میکند مرکب از متصلین مثل کلمات

زید انسانا کان حیوانا و کلمات حیوانا کان جساما

فکلمات زید انسانا کان جساما یا مرکب از منفصلین

باشد مثل هذا العدد اما ان يكون فردا او زوجا

و الزوج اما ان يكون زوجا او فردا و الزوج اما ان يكون فردا

العدد اما ان يكون فردا او زوجا و الزوج اما ان يكون فردا

یا مرکب از جمله و متصلة باشد مثل زید انسانا

و کلمات انسانا کان حیوانا فردا حیوانا یا مرکب

از جمله و منفصلة باشد مثل کم المنفصل عدد

و کل عدد اما ان يكون زوجا او فردا و کل المنفصل

اما ان



اما ان بكون زوجا او فرجا يا مركب ان متصله ومنفصله

باشد مثل كلما كان زيد انسانا كان حيوانا وكل حيوان

اما ان بكون ناطقا او غير ناطق كلما كان زيدا انسانا كان

ناطقا او غير ناطق **وينفصل الاسكال الاربعة وفي تفصيله**

طولي ومنفصل مبشود در اين احتمالات اسكال اربعة

و در تفصيل ان طولي هست فارجه الى المطلوب **فصل**

الاستثنائي ينتج من المتصلة وضع القدم ونفي

الذائي و چون مانع شد از بحث افتراق حقه حلي

و خواه شرطي شروع در استثنائي كرد و استثنائي

انت است كه بنجر بعينه و مادته در قياس مذکور



باشد پس استثنای مرکب از این شرطیه و حلیه ^{معد} خواهد

بود بواسطه آنکه هرگاه مرکب از دو حلیه باشد پس

هرگاه که نتیجه بهیئت در آن قیاس مذکور باشد

باید که یکی از آن دو حلیه باشد و هرگاه چنین باشد

دو لازم می آید بواسطه آنکه دانستن مقدمین

موقوف است بر دانستن نتیجه بواسطه آنکه نتیجه

یکی از مقدمین است و دانستن نتیجه موقوف ^{ست}

بر دانستن مقدمین بواسطه آنکه اول مقدمین

ترتیب میکنند و بعد از آن نتیجه حاصل میشود

و اما هرگاه که جزء آن شرطیه باشد و این نتیجه

جزو آن



جزایان شرطی را باشد در لازم آید بواسطه آنکه در بنا
صورت حکم در نتیجه نیست که مذکور است در قیاس
و این قیاس مستثنای نتیجه میدهد از متصل وضع
مقدم وضع تالی و دفع تالی دفع مقدم اگر چه درین
صورت چهار احتمال هست وضع مقدم که نتیجه دهد
وضع تالی و دفع مقدم که نتیجه دهد دفع تالی وضع
تالی که نتیجه دهد وضع مقدم و دفع تالی که نتیجه
دهد دفع مقدم اما دو احتمال نتیجه نمیدهد و دو
احتمال دیگر نتیجه میدهد اما آن دو احتمال
که نتیجه نمیدهد وضع تالی نتیجه وضع مقدم

بواسطه آنکه تالی لازم است و از وضع لازم وضع

ملزوم لازم نمی آید چه ساینکه لازم اعم بوده باشد

و رفع مقدم بنسب رفع تالی نمیدهد بواسطه

آنکه میتواند بود که تالی اعم باشد و از رفع خاص

رفع اعم لازم نمی آید و اما وضع مقدم چرا بنسب

وضع تالی میدهد بواسطه آنکه تالی لازم مقدم ^{است}

و از وضع ملزوم وضع لازم لازم می آید و رفع تالی

بنسب رفع مقدم میدهد بواسطه آنکه تالی لازم ^{است}

و از رفع لازم رفع ملزوم لازم می آید **و المحققین**

وضع کل کما نفع الجمع و رفعه کما نفع الخلق ^{مستثنای} و

بنسب



149
نتیجه میدهد از حقیقت وضع هر یکی رفع دیگری مثل
مانع الجمع و مانع الجمع آنست که در حکم کرده باشند
بنافی دوست در صدق یعنی بر یکدیگر صادق
نیابند پس از وضع هر یک رفع دیگری لازم نمی آید
بواسطه آنکه هر گاه یکی باشد دیگری نمیتواند بود که
باشد بواسطه آنکه مانع الجمع است و اما از رفع
هر یکی وضع دیگری لازم نمی آید چه شاید که در یک
شیء هیچ کدام ازین دوست نباشند و چون حکم
کرده ایم در حقیقت بنافی دوست در صدق پس
از وضع هر یک لازم خواهد آمد رفع دیگری مثل

مانعة الجمع و رفعه مانعة الخلو و از دفع هر یکی وضع
 دیگری لازم می آید همچو مانعة الخلو و مانعة الخلو است
 که در حکم کرده باشند بتنافی دوستی در کذب
 یعنی در یک شیئی نمیتواند بود که این هر دوستی باشد
 دائما میاید که یکی ازین دوستی باشد پس از
 دفع هر یکی وضع دیگری لازم آید بواسطه آنکه
 نمیتواند بود که خالی ازین دوستی باشد و اما
 از وضع هر یک دفع دیگری لازم نمی آید بواسطه
 آنکه میتواند بود که هر دو نسبت جمع شوند و چون
 حکم کرده ایم در حقیقه بتنافی دوستی در کذب
 نیز



نیز پس رفع هر یکی مستلزم وضع دیگر است مثل

مانعه الخلو و قد یخص باسم قیاس الخلف ما بقصد

اثبات المطلوب بابطال نفیضه و مرجعه الی اشتقاق

واقترانی و یحقق مخصوص شود باسم قیاس خلف الخیر

که مقصود باشد با اثبات مطلوب با ابطال نفیض

و مرجع او با اشتقاق واقترانی و امی گردد بواسطه

انکه میگوئیم مثلاً هرگاه صادق باشد سالبه کلیه

مزدبته صادق است در عکس او سالبه کلیه دائمه

بواسطه آنکه اگر صادق نباشد سالبه کلیه دائمه

در عکس سالبه کلیه مزدبته نفیض او که موجب



جزیه مطلقه عامه است صدق خواهد بود و نالی
 که صدق موجب جزیه مطلقه عامه است باطل
 پس مقدم که عدم صدق سالبه کلیه عامه است
 باطل این قیاس مستثانی است اما قیاس تقریبی
 است که در بیان بطلان نالی مذکور میشود این
 طریق که میگوئیم صدق موجب جزیه مطلقه است
 بواسطه آنکه هرگاه که با اصل فضا که سالبه کلیه
 ضروریه است ضم میکنیم منتج محالست مثلا میگوئیم
 بعضی ب ج بالفعل و لا شئی ز ج ب بالضرورة بتبعه
 میلند بعضی ب لیس ب بالضرورة و این محال از
 اصل



اصل قضیه نیست بواسطه آنکه مفروض التصدیق

و از هیئت مشکل نیست بواسطه آنکه ظاهر الاستصحاب

پس ماند که از وجوبه جزئیه مطلقه عامه باشد پس او

مستلزم محال باشد و هر چه مستلزم محال است باطل

پس قضیه موجبه مطلقه عامه باطل باشد پس نقض

اوصاف باشد و این قیاس فتوایی است پیرامون

شد که مرجع و مال قیاس خلف با فتوایی داشته

و امیرد **مضال الاستفراغ** تصحیح الجزئیات لا یشک

حکم کلی چون فارغ شد از بحث قیاس شروع کرد

بحث استفاء و تمثیل و استفاء را مقدم داشت بواسطه

آنکه گاه هست که مفید یقین است مثل استقراء
 نام و استقراء تصحیح جزئیات است یعنی تتبع جزئیات
 از برای اثبات حکم کلی و کلی می تواند بود که صفة حکم
 باشد یعنی استقراء تتبع جزئیات است از برای اثبات
 حکمی که از حکم کلیست و میتواند بود که مضاف الیه حکم
 باشد یعنی از برای حکمی که مرکبی راست و اعتراض
 کرده اند که استقراء استدلال است بحال جزئی بر حال
 کلی چنانچه مذکور شد قبل ازین نه مصفح جزئیات
 جواب گفتند که مصنف مسامحه کرده است و مراد
 آنست که استقراء استدلالی است که مسبب است
 از تصحیح



از تصفیح جزئیات واستفرا برد قسم است نام و نبات
استفرا نام تتبع جمیع جزئیات است از برای اثبات
حکم کلی و او مفید یقین است مثلاً هرگاه که جزئیات
حیوان منحصر باشد در انسان و فرس و بقیر و هر یک
از انسان و فرس و بقیر جسم باشند از اینجا حاصل می شود
یقین باین که هر حیوان جسم است مثلاً میگوئیم هر حیوان
یا انسانست یا فرس است یا بقیر و هر یک از انسان و
فرس و بقیر جسم است پس هر حیوان جسم باشد
و این را قیاس مفهم نیز میگویند بواسطه آنکه محمول
مقله را و مفهم مردداست و استفرا ناقص تتبع

اکثر جزئیات است از برای اثبات حکم کلی و این مفید

ظن است بواسطه آنکه میتواند بود که جزئی پیدا

شود که تتبع او نگردیده باشیم و حکم از برای او ثابت نباشد

مثلا میگوئیم هر حیوان در حالت مضغ فلان اسفل

میچیناند بواسطه آنکه اکثر حیواناتی که تتبع کرده ایم

چنین است پس همه چنین باشند **و التمثیل هو بیان**

مشارکه جزئی آخر فی علم الحکم لثبوت فیه و تمثیل بیان

مشارکه جزئی است هر جزئی دیگر را در علت حکم نااناست

شود این حکم در آن جزئی و جزئی اول را فرغ میگویند

و جزئی ثانی را اصل و مشترک را علت میگویند

ولا بد



و لابد است در اثبات حکم در جواب فرع اثبات سه
 بین اثبات حکم در اصل مثلا اثبات حرمت در خمر
 و این ظاهر است بنص و اثبات اشتراك علت حکم در فرع
 مثلا اثبات اسکار در بنیدند و این نیز ظاهر است
 بتجربه و اثبات علیه مشترک من حکم را و این را بیان
 کرده اند بطریق مختلفه و عمده در طریق او دوران و
 تردید است و اشاره کرده است باین مصنف بقول خود
 که **والعمده فی طریق بطلان الدوران والتجديد** یعنی همان
 در طریق علیه مشترک من حکم را و دوران و تردید است
 دوران ترتیب حکم است بر وصف وجود او و اما مثل



ترتیب حرمه خمر بر اسکار خمر بواسطه آنکه هرگاه که اسکار
 متحقق میشود در خمر حرمه در وقت متحقق میشود و
 هرگاه که بر طرف میشود حرمه خمر نیز بر طرف میشود
 و چونکه حرمه خمر متبناست بر اسکار او وجود
 و عدم پس بنید حرام باشد بواسطه آنکه اسکار
 در وقت متحقق است پس حرمه در وقت متحقق باشد
 و دوران معین ظن است بواسطه آنکه شاید
 که اسکار در خمر بسبب حرمه او شود بواسطه شرطی
 باشد که آن شرط مفقود باشد در بنید با وجود
 مانعی باشد در بنید و تردید میان جمع اوصاف
 اصل است



اصل است و ابطال بعضی تا معین شود باقی از
برای علیته مشترک مثلاً میگوئیم حرمه خمر یا از جهت
آنست که مختل از عیب است و یا از جهت آنست که
رون بان لون مخصوص است و یا از جهت آنست که
میکند و یا از جهت اسکا است از جهت آن سه وصف
اول نمیتواند بود و این ظاهر است پس معین شد
که از جهت اسکا با اسکا و اسکا در بنید نهست
پس بنید حرام با اسکا و نزدیک بنید معین شد
چنانچه معلوم شد **والقیاس اما برهانی بنا**
البرقیات چنانکه واجبست بر منطقی نظر کردن



در صورت قیاس همچنین واجب بر و نظر کردن در
 ماده قیاس ناممکن باشد و احتراز از خطا از جهة
 صورت و ماده و چون فارغ شد از بیان صورت
 قیاس شروع کرد در بیان ماده قیاس و گفت
 القیاس اما برهانی یسأل عن الیقینیات
 یعنی قیاس یا برهان نیست که مؤلف از یقینیا است
 و یقین اعتقاد است جازم ثابت مطابق واقع
 جازم گفتیم ظن بدر رفت بواسطه آنکه ظن احتمال
 نقض دارد و جازم آنست که احتمال نقض ^{نشد} ندارد
 باشد و ثابت گفتیم اعتقاد مقلد بدر رفت
 بواسطه



بواسطه آنکه اعتقاد مقلد بتشکیک مشکک زایل

میشود و ثابت است که بتشکیک مشکک زایل

نشود و مطابق واقع کفیم چهل مرتب بدو رفت

واصولها الا ولیات والمجاهرات والتجربیات

والحدیثات والمتواترات والفطریات یعنی اصول

یقینیات بدیهیات است بواسطه آنکه یقینیات

باید بیهیات اند یا نظریات و فطریات میباشد که

منتهی شود بدیهیات تا لازم نیاید دور یا

سلسل پس اصل یقینیات بدیهیات خواهد

بود و بدیهیات شراست اول اولیات است



واولیات فضا باین اند که عقل حکم کند حدایان
 مجرد تصور طرفین و نسبت مثل اکل اعظم من الخبز
 هرگاه که عقل تصور کند کلا و تصور کند اعظم
 من الخبز را و نسبت دهد اعظم من الخبز را بکل حکم می کند
 باین که کل اعظم است از جزء تا بی مشاهده نسبت
 و مشاهده است فضا باین اند که حکم کرده شود حد
 ایشان بواسطه حس پس اگر حس ظاهر نیست
 این فضا با را حیثیات میگویند مثل الشمس مضینه
 و النار محرقة و اگر حس باطنیست این فضا با را
 و جلالیات میگویند مثل ان لنا خفا وغضا
 و نالک



و ثانی تجرید است و تجریدات قضایائی اند که
حکم کند در ایشان عقل بواسطه تکرر مشاهده
مثل السقونیا مسهل و رابع حدیث است و حدیثاً
قضایائی اند که حکم کرده شود در ایشان بواسطه
حدس و حدس سرعت انتقال است از مبادی عطل
مثل نور القمر مستفاد من نور الشمس لا اختلاف نسکلاً
النوریة بحسب اختلاف اوضاع الشمس قریب و بعد
بواسطه آنکه منتقل می شویم ازین مبادی عطل
بی آنکه بر هیئت قیاس دافع شود و خامس متواتر
و متواترات قضایائی اند که عقل حکم میکند در ایشان



بواسطه سماع از جماعتی که عقل محال میداند توان

ایشان را بکذب مثل وجود مکه سادس فطر یا است

و فطریات و قضایا فیهما معهما میگویند و فطریات

قضایای آنکه حکم کرده میشود و دایهان بواسطه

که غایب نمیشود آن واسطه از ذهن نزد تصور

اطراف مثل آنکه اربعه زوج است بواسطه آنکه

منقسم است بمساویین و انقسام بمساویین

غایب نمیشود از ذهن نزد تصور اربعه زوج

ثم ان كان الاوسط مع عليّة النسيّة حلة لطافى الراجع

فلي و لا فاني يعني حله وسط ميما يلدك علة نسبت

باشد



باشد و ذهن پس اگر با علت اولیست و از ذهن
علت نسبت نیز هست در واقع این برهان را برهان
لجی می گویند بواسطه آنکه نسبت بمعنی علت است و چون
برهان لجی افاده علت حکم میکند در واقع ازین
جهت او را برهان لجی می گویند مثل زید منفعن
الاخلاط و کل منفعن الاخلاط محموم فرید محموم که
استلال کرده ایم بمعنی الاخلاط برهان زید
اخلاط علت نبوت می است از برای زید در ذهن
و این ظاهر است و در خارج نیز بواسطه آنکه او را
زید منفعن الاخلاط می شود بعد از آن محموم می
شود



پس نقض اخلاط علتها باشد در خارج نیز لا
 یعنی اگر حد وسط با علت او نسبت را در ذهن
 علت او نیست در خارج این برهان را برهان اِنفی
 میگویند بواسطه آنکه اینتر یعنی تحقق است و چون
 این برهان افاده تحقق نسبت میکند در خارج
 نه نسبت نسبت ازان جهت او را برهان اِنفی میگویند
 مثل زید محمود و کل محمود متغض الاخلاط فرید
 متغض الاخلاط که استدلال کرده ایم بحقیقت
 اخلاط و می افاده ثبوت نقض اخلاط میکند
 مرزبلا در خارج و افاده لیت او نمیکند و این
 ظاهر است

ظاهر است و اما حادی بتألف من المشهورات و السما

یعنی قیاس یا جلد است و او مؤلف میباشد از مشهورات

و مسلمات و مشهورات قضایائی اند که عقل حکم

کند در ایشان بواسطه شهرت و اعتراف ناس با ایشان

مثل العدل حسن و مسلمات قضایائی اند که مسلم می

از خصم و بنامی فصد بر ایشان کلام را از جهت دفع خصم

و اما خطابی بتألف من المقبولات و المنظومات یعنی

قیاس یا خطابیست و او مؤلف است از مقبولات و

منظومات و مقبولات قضایائی اند که اخذ میکنند

از آن کسانی که حسن اعتقادی هست با ایشان

مثل اینها و اولیا و مظلومات فضا یابی اند که حکم کرده
 میشود در ایشان حکمی را جمع یا تجویز نفیض مثل فلان
 بطوف باللیل و کل من بطوف باللیل سارق غفلاً
 سارق و اما شعر **یثالف من الخیلات** یعنی قیاس
 یا شعری است و آن مؤلف است از فضایی که مجتدل
 میشوند پس منافع میشود از ایشان نفس تبضایی
 تنفر میکند یا بسطایی رغبت پیدا میکند مثلاً هرگاه
 که تویم الخمر یا قوتیه سیالیه منبسط میشود نفس و
 رغبت میکند بشرب او و هرگاه که تویم المسلمه منقوعه
 منقبض میشود نفس و تنفر میکند از او و اما منفسطی
یثالف



بنالف من الوحيات والمبهمات يعني قياس بالوحيات
وان مؤلف مباحثه از وحيات ومبهمات ووهيات
فضايائي اند كاذب كه حكم ميكند باينسان وهم در غير
امور محسوسه مثل كل موجود مشار اليه و چراغيد كرديم
امور را باين كه غير محسوس باشند بواسطه آنكه حكم
وهم در محسوسات كاذب نيست همچنانچه حكم ميكند
عجين حسا و فتح شهودا ومبهمات فضايائي اند
كاذب شبهه صادف مثل آنكه بگوئيم صوره فرس را
كه منقوش است بر جلد اين كه او فرس است و فرس
صفاست نتيجه ميدهد كه اين صوره صفاست

خاتمه اجزاء العلوم الموضوعات و هي التي يبحث في العلم

عن اهل الضميمة الخاتمة كتاب در بیان اجزاء علوم^{است}

و اجزاء علوم سه چیز است موضوعات علوم و موضوع

هر علم آنست که بحث کنند در آن علم از اعمراض و اشیاء

و تفصیل این گذشت در صدر کتاب و اینجا اشکالی

هست و آن اینست که آیا مراد ایشان بموضوعاتی

که جز علم دانسته اند نفس موضوع علمست یا تصور

موضوعست یا تصدیق بموضوعیت موضوعست یا تصدیق

بوجود موضوعست نمیتواند بود که مراد نفس موضوع

علم باشند بواسطه آنکه نفس موضوع علم جز مسئله^{است}

پس



۱۰۵
پس او را جزو علیحدہ دانستن و بھی نہیں
بود کہ مراد تصور موضوع باشد بواسطہ آنکہ تصور موضوع
علم از مبادی تصویر ہے است چنانچہ خواهد گفت
و المبادی ہی حدود الموضوعات اہ و نمیتواند بود کہ
مراد تصدیق بموضوعیت موضوع باشد بواسطہ
آنکہ تصدیق بموضوعیت موضوع از مقدمہ است
مقدمہ خارج علم است و نمیتواند بود کہ مراد تصدیق
بوجود موضوع باشد بواسطہ آنکہ تصدیق بوجود موضوع
از مبادی تصدیق ہے است چنانچہ شیخ تصریح کرد^{است}
بان در شفا پس او را جزوی علیحدہ اعتبار کردن

و حی ندارد و جواب گفته اند میتواند بود که مراد تصدیق
 موضوع باشد یا نفس موضوع یا تصدیق بوجود موضوع
 و اعتبار ایشان جز علیحد بواسطه مزید اهتمام باشند
 نشان ایشان و بعضی دیگر گفته اند که مراد تصدیق
 بوجود موضوع است و تصدیق بوجود موضوع از مبادی
 تصدیقیه نیست حقیقتی چه که شیخ در شفا نفسیح
 کرده است باین که مبادی تصدیقیه مقدماتی اند
 که جزو قیاس واقع شده باشند و چون شده احتیاج
 هست بتصدیق بوجود موضوع همچون مقدماتی که
 جزو قیاس اند شیخ تصدیق بوجود موضوع را از مبادی
 تصدیقیه

تصدیقیه شد مجازانه آنکه از مبادی تصدیقیه است
حقیقه و قول مصنف که وَمَقْدَمَاتُ بَيْتِهِ أَوْ مَا خُوِّدَ
بَيْنِي عَلَيْهِمْ قِيَاسَاتُ الْعِلْمِ نَاطِرَاتٌ در این که تصدیق
بوجود موضوع از مبادی تصدیقیه نیست و تصریح
کرده است باین مصنف در شرح شنبه و بعضی دیگر
گفته اند که مراد نفس موضوع علمت و این که گفته اند
وَأَمَّا إِيَّاهِی قَضَائًا تَطْلُبُ فِي الْعِلْمِ إِيَّائِهِمْ أَنَا
که و المسائل بمجولات قضائیه آنکه نسبت داده شده
باشد بموضوعات ایشان و درین هنگام موضوعات
جزو مسائل نیستند پس توان ایشانرا جزو علیحد شد

والمبادي وهي حدود الموضوعات واجزائها واعراضها

ومقدمة بيّنة او ماخرقة تبني عليها قیاسات العلم

جز وثاني از اجزاء علوم مباديت مبادي تصوري

میباشد و مبادي تصديقی می باشد اما مبادي تصور^ی

حدود موضوعاتست یعنی تعریف موضوعات علوم که

موصول شود بتصور موضوعات چنانچه میگویند

در علم طبیعی الجسم هو الجوهر القابل للابعاد و حدود

اجزاء موضوعات علوم است چنانچه میگویند در علم

طبیعی الصورة ما يكون الشيء معها باللفظ و حدود

اعراض ذاتیه موضوعات علوم است چنانکه میگو^{یند}

در علم



طبیعی تصویر ما یكون الشیء معهما بالفعل وحدود^{اعراض}
ذاتیه موضوعات علوم است چنانکه میگویند در علم
طبیعی الزمان مقدار الحركة و زمان عرض ذاتی
جسم است و اما مبادی تضاد بقیه یا مقدمات
بینه اند چنانچه میگویند در هندسه المقادیر^{النساق}
شیء واحد متساویه و یا مقدمات غریبه است
که مآخوذند در برهان و مبنی است بر ایشان قیاسا
علم پس اگر ادعان میکند بر ایشان متعلم بحسن
ظن میانمند ایشانرا اصول موضوعه هرچی قوالی^س کند
لنا ان تضاد بین کل نقطتین بخط مستقیم و اگر ادعا^ن

و مجموعه‌ات اما موضوعات مسایل یا عین موضوع

علم است مثل الکل اسم و فعل و حرف کلمه که موضوع

علم خواست او را عین موضوع مسئله ساخته ایم

یا نوع نوع موضوع علم است مثل الاسم اما معرب

و مبنی اسم که نوع کلمه است موضوع مسئله ساخته ایم

یا عرض ذاتی موضوع علم است مثل المعرب اما

اسم او فعل معرب که عرض ذاتی کلمه است موضوع

مسئله ساخته ایم یا مرکب از موضوع علم و عرض ذاتی^{مت}

مثل الکل المعرب اما اسم او فعل کلمه که موضوع علم^{ست}

یا عرض ذاتی او که مرکب است موضوع مسئله ساخته ایم^{ختم}



یا ترکیب از نوع موضوع علم یا عرض ذاتی مثل الاسم العز

اما منصرف او غیر منصرف اسم که نوع موضوع علم است

یا مرکب که عرض ذاتی است موضوع مسئله ساخته

و اما محمولات مسایل اموری اند خارج از موضوعات

مسایل بواسطه آنکه ثابت اند در اغلب از برای موضوعات

مسایل برهانی پس بدین ترتیب می شود

از برای موضوعات و ذاتی بین الثبوت است

از برای شئی پس ایشان ذاتی موضوعات مسایل

نباشند پس خارج از موضوعات مسایل و ملحق

می شوند موضوعات مسایل و لذا آنها غیر عرض ذاتی

مسایل اند



مسائل اند از جهت آنکه بحث نمیکند در علم از اعراض

غریبه چنانچه قبل از این معلوم شد **و قد يقال المبدأ**

لما يبدأ به قبل المقصود یعنی همچنانکه اطلاق

میکند مبادی را بر آنچه مذکور شد در ابتدا کلام

پیش از شروع هر مقصود از علم خواه انجیز از مبادی

نصوریه باشد یا تصدیقیه یا مقدّماتی باشد

که موقوف باشد بر ایشان اصل شروع یا شروع بر حق

بصیرت یا نحو این پس مبادی باین معنی اهم شد

از معنی اول **و المقدمات لما يتوقف عليه الشروع**

بوجه الخبره و شرط الرغبة كترغيب العلم و بيان غايته



و موضوع و المقدمات عطف است بر مبادی یعنی

همچنانچه اطلاق میکنند مقدمات را بر آنچه موقوف^ف

باشد بر و اصل شروع که آن تصور بوجه ما است

و تصدیق بقایده ما همچنین گاه هست که اطلاق^ق

میکند بر آنچه چیزی که موقوف باشد بر و شروع

در علم بوجه حیرت و بصیرت و فطر رغبت یعنی

بسیاری رغبت اما آنچه موقوف است بر و شروع

در علم بوجه حیرت و بصیرت مثل تعریف علم برسم

بواسطه آنکه هرگاه که کسی بداند علم را برسم حال^{صل}

میشود نزد او مفاهیم کلیه یعنی کل الاله مدخل فی

ذلک



ذلك الرسم فهو من ذلك العلم وهو كما له ضم كذا بآين
مقدمه كليه صري مسئلة الحصول يعني هذا المسئلة له
مدخل في ذلك الرسم وخين كويكده هذه المسئلة له
مدخل في ذلك الرسم وكل ماله مدخل في ذلك الرسم
فهو من ذلك العلم ينبغي مباله فهاه المسئلة من ذلك
العلم بين معلوم سلكه هركاه كسي بدل ند علمي بل رسم
واقف ميسود بر جميع مسائل او مجلا وسرور او جرد
جرت وبصيرت خواهد بدج مثلاهركاه كه كسي بدل
منطق را بآين كه عامم است ان خطا در فكر حاصل
ميسود نرد او مقدمه كليه يعني كل ماله مدخل

فی العصمة من الخطاء فی الفکر نفوذ من المنطق وکما
 که ضم کند باین مقدمه کلیه صغری سهلت الحصول
 بگوید هذه المسئلة له مدخل فی العصمة عن الخطاء
 فی الفکر وکل ما له مدخل فی العصمة عن الخطاء فی
 الفکر نفوذ من المنطق نتیجہ میدهد که هذه
 المسئلة من المنطق پس درین هنگام واقف خواهد
 بود بر جمیع مسائله منطوق بمجمل و شروع او بر
 خبرت و بصیرت خواهد بود و اما آنچه موقوف
 علیه شروع است بقرط و غیت مثل بیان غایبه
 علم و غیره بعد بقی است باین که این علم را قایل
 مترتب

مترتبه بردهست تا آنکه طلب او عبت نباشد نزد
 خودش و نیز میباید که این فایده متعلیه نباشد
 تا آنکه طلب او عبت نباشد در عرف و فتو و در جد^ش
 واقع نشود و بهان موضوع داخل است در مایه^{قف}
 علیه شروع بوجه الجزیه بواسطه آنکه بیان موضوع
 اگر چه موقوف علیه شروع باصل بصیرت نیست بل^{سطه}
 آنکه اصل بصیرت حاصل شده است از تعریف برسم
 و اما موقوف علیه شروع بزبانی بصیرت هست و^{اد}
 بخیر در قول مصنف اعم از اصل جنزه است باز یاد²
 جنزه پس بیان موضوع داخل در موقوف علیه^{چه}

خبره باشد و كان القدماء يذكرون ما يسمى بالزوس

الثمانية یعنی و بودند قدماء از حکما که ذکر میکردند

در صدر کتب پیش از شروع در مقصود اشیاء

که مینامند ایشان در زوس ثمانية و دین هم

مراد بمقدمه اینچیزی خواهد بود که اعانت کند سماع

در تحصیل فن چنانچه تصریح کرده است سید سیر

قدس سره در حاشیه ششمیه که گاه هست اطلاق

میکنند مقدمه را بر ما یعنی فی تحصیل الفن

الاول الغرض لان لا يكون نظره عبثا یعنی اول

اندوین ثمانية بیان غرض است و چرا ابداست

استحسانا



استحسانا سارع در علم را تصدیق با آنچه غرض معتد به

و مرتب بر آن علم است تا آنکه لازم نیاید این که با^{شود}

طلب او عیب نزد خودش و نزد فاس و غرض از

منطق عصمت از خطای در فکر است و غرض از آن

چیز نیست که باعث شود بر اقدام فاعل بر فعل و عا^{یت}

این چیز نیست که مرتب شود بر فعل و غرض و عا^{یت}

میتواند بود که متحد بالذات باشند و متغایر

بالاعتبار همچو عصمت از خطای در فکر ازین حیثیت

که باعث است بر تحصیل فن از اغرض میگویند

ازان حیثیت که مرتب نیست بر تحصیل فن منطق

اورا غایب مینویسند **الناقیة المنفعة ای ما یبقی**

اکل طبعاً لیتشط للطلب ویتحمل المنفعة ناقیة

از دوسو ثمانية بیان منفعت است و منفعت

انچیز نیست که شوق پیدا کنند با و همه کس از روی

طبع و چراغ ابداست استعسانا شاد و در علم را علم

منفعة انچیزی که در صدد تحصیل اوست بآنکه

نشاط پیدا میکنند و قتی که بیاید بعضی منافع

اورا نزد تحصیل او در طلب ما بقی و متحمل شود

مستقیم را در تحصیل ما بقی تا آنکه مطلوب تمام

حاصل شود و میتواند بود که منفعت و غرض

و غایب



و غایه متحد بالذات باشد و متغایر بلا اعتبار
مثل عصمت از خطاء و در فکر از ان حیثیت که باعث^{ست}
بر تحصیل فن منطق منطقی و را غرض میگویند
و از ان حیثیت که مرتب است بر تحصیل فن
منطق و را غایه میگویند و از ان حیثیت که^{شوق}
پیدا میکنند با و هر کس منفعة میگویند **و**

السمه و هی عنوان العلم لیكون عنده اجمالا ما يفصله

سهم از دوس غایبه سهم است سهم در لغت بمعنی
علامتست و مراد با و اینجا عنوان علم است و عنوان
انچیز نیست که دلالت کند بر شیئی اجمالا همچو



عنوان کتابت که دلالت میکند بر اعلام احوال
 اجمالاً و چنانچه لابد است استحساناً شاد مع دو علم را بنیان
 ستم تا آنکه بوده باشد نزد او آنچه مفصل میشود
 بعد از آن و ستم علم منطق لفظ منطق است که
 مشتق است از نطق و نطق را گاه اطلاق
 میکنند بر نطق باطنی که آن ادراک معقولات^{است}
 پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد برین که این
 علم الله است نطق باطنی را باین معنی که مذهب
 میسازد نطق باطنی را از خطاهای و خلل و گاه اطلاق
 میکنند نطق را بر نطق ظاهری که آن تکلم است
 پس



پس لفظ منطق دلالت خواهد کرد برین که این

علم زیاده میکند قدر نام را در تکلم پس از لفظ

منطق معلوم میشود بجهل آنچه مفصل میشود

از مسایل منطق **الرابع المؤلف لیکن قلب العلم**

چهارم از دوس نمائند بیان مؤلف علم است و بدان

علم و چرا باینست استخوانا سار و را بیان مؤلف

علم ناساکن شود قلب متعلم از طلب آن علم

معلوم کند رتبه کلام او را بواسطه آنکه مختلف

می شود رتبه کلام با اختلاف رتبه متعلم و مدون

منطق از سطو است **الخامس انه زای علم لطلب**



فیه ما یلحق به پنجم از رؤس ثمانیه است که بیا
 کند که آن علم مشروع فیه داخل در کدام علم است
 و چرا لابد است استحصانا سارع در علم را ازین
 نا آنکه طلب کند در آن علم مشروع فیه آنچه لایق است
 با و مثل منطق که داخل است در حکمت نزد آن
 کسی که تعریف کرده است حکمت را بخرج النفس
 الی کمالها الممكن فی جانبی العلم والعمل پس بیا برین
 باید که طلب کند سارع در علم منطق آنچه بجزی
 که موصل باشد بکمال مذکور و اما نزد آئینه
 که تعریف کرده است حکمت را بعلم با عیان مورد
 علی ما هی

علی ما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقه البشریه
منطق داخل نیست و در حکمت بواسطه آنکه در منطق

بحث میکنند از معقولات ثانیه و معقولات

ثانیه اعیان موجودات نیستند و در بین هم

و منطق داخل در علم معینی نیست بلکه او علمیت

علیه که آنرا تحصیل جمیع علوم نظریست پس بنا

برین باید که طلب کند شارع در او آنچه لایق است

با اتصال جمیع علوم **السادس** آنکه من این مرتبه

بفتم علی ما یجب و یوخر عما یجب ششم از دوس

ثانیه آنست که بیان کند آن علم مشروع فی هر چه



مرتبه است از علوم دیگر و چرا بدست استقامت
 شارع در علم بیان مرتبه علم نا آنکه مقدم دارد آن علم را
 بر آن علمی که واجبست تقدیم او بر آن علم و مؤخر دارد
 از آن علم علمی را که واجبست تا حیث او از آن علم منطبق
 از اینجهت که آله جمیع علوم است مرتبه او مقدم است
 بر جمیع لیکن حکما مؤخر میدانستند او را از علوم
 نقلیه مثل هندسه نا آنکه مستقیم شود طبع او را
 و حکما الهیون مؤخر میدانستند او را از علوم اخلاقی
 نا آنکه مهذب شود اخلاق او را و متعارف این
 زمان تا حیث است از صرف و نحو بواسطه اکثر کتب
 که تصنیف



که تصنیف کرده اند در منطق عن بیست و این موقوف است

بر صرف و نحو **السايع القسمة لطالب في كل باب ما يليق**

به هفتم از دوس تمانه قسمة علم است باقسام و انواع

و فضول و غیره که بدست استیحصان اشیاء درین

علم را از بیان قسمة تا آنکه طلب کنند اشیاء در

هر باب آنچه لا ینافی است بآن باب و ابواب منطق

نه است **اول** ایضا لغوی که آن باب کلیات خمس است

و معرّفه دریم قاطیقوریاس که آن معقولات عشر است

و انداخته اند این را از کتب خودشان بواسطه

آنکه بحث میکنند از ایشان در اشیاء من حیث الوجود

سپس اکتفا بآن کرده اند و ثالث قضایا است و رابع

قیاس است و خامس برهانست و سادس در حد ^{مش}

و سابع خطایه است و ثامن شعر است و ناسع

سفسطه است و بعضی الفاظ را باب علیحد ساختند

و گردانیده اند ابواب منطق بلده **چون شانز**

الانحاء التعليمية وهي التقسيم اعني التکثیر و حقوق

التعلیل عکسه والتحدید ای فعل الحد و البوهان ای

الطریق الموقوف علی الحق و العلل هشتم اذدوس

نمانده اعماء تعلیمیه است یعنی طرف تعلیمیه که مستعمل

می شود در تعلیم و طرف تعلیمیه چهار است اول بیان

طریق



طریق تقسیم و تقسیم نیکتر است از موقوف مثل آنکه
میگویند در صد کتاب هرگاه که اراده کند طالب
عقبیل مطلبی را از مطالب تصدیقه بر همان پس
لابد است او را اینکه وضع کند طرفین آن مطلوب را
و طلب کند جمیع موضوعات هر واحد از طرفین
مطلوب را و جمیع محمولات هر یک از این طرفین
مطلوب را نیز خواه حمل طرفین بر ایشان یا حمل ایشان
بر طرفین بواسطه باشد یا بغیر واسطه و همچنین
لابد است اینکه طلب کند جمیع آنچه معلول است
از احوال طرفین پس نظر کند به نسبت طرفین

مطلوب بعینه موضوعات و محمولات پس اگر یافت

شد از محمولات موضوع مطایفه موضوع است

محمول مطایفه پس آن شکل اول است با انچه محمول است

بر محمول مطایفه پس او شکل ثانی است و اگر یافت

شود از موضوعات موضوع مطایفه موضوع است

محمول مطایفه پس او شکل ثالث است با انچه محمول است

بر محمول مطایفه پس او شکل رابع است و ازین بیان

معلوم شد تکثیر مقدمات در حالتی که ما خود اند

از فوق که آن نتیجه است بواسطه آنکه نتیجه فوق است

نسبت بمقدمات و مقدمات سفند نسبت

به نتیجه



به شجره بواسطه آنکه موصلند به شجره دوم
بیان طرف غلیل است و عکس تقسیم است یعنی
تکثیر است از تحت مثل آنکه میگویند هرگاه بیا
طالب قیاسی را که منبع شجره باشد و بر هیأت
قیاس منطقی نباشد بواسطه آنکه تساهلی ^{است} و افع
در او از جهت اعتماد بر فطرت عالم بقواعد و اراده کند
این طالب اینک نداند که بچه شکل است از اشکال
پس لابد است اینکه نظر کند بقیاس منبع مذکور
پس اگر در او دو مقدمه باشد که متساوی باشد
با او مطلوب بهر دو جزو پس آن قیاس استثنائی ^{است}



والا افتراقی است پس لابد است اینکه نظر کنند

بطرفین مط تا منتهی شود نزد صغری از کبری

پس اگر این مشارکه با جز نیست که محکوم علیه است

در مط پس این مقوله صغری است و اگر مشارکت

با جز نیست که محکوم به است در مط پس آنقضیه ^{کبری}

پس ضم کرده میشود جزئی دیگر از مط جزئی دیگر

ازین مقوله پس اگر منالف شدند بر ادوی از

تالیفات اربع پس آن منضم حد وسط است و

منتهی شد شکل منفع و اگر منالف نشدند بر ادوی

از تالیفات اربع پس آن قیاس مرکب خواهد بود از

قیاس



۱۷۵
 قیاس دیگر پس وضع باید کرد جز دیگر از مظم را با جز
 دیگر از مقدار چنانکه وضع میکردیم طریق را در تقسیم
 و طلب میکردیم موضوعات را و محمولات را از برای
 آن طریق پس لابد است اینکه هر یک از این
 جزین را نسبتی بشی از آنچه در قیاس است و لا
 فواحد بود منتهی مظم پس اگر بمانت شدند حد مشترکی
 میانه ایشان پس حاصل شد قیاس منتهی و الا همین
 میکنیم تا حاصل شود قیاس منتهی مثلاً اگر باشد
 مظم ماکل اَط و نیاپیم کل آب و کل ط پس اگر
 حاصل شود ما را وسطی میانه بت و پس حاصل

میشود ما را قیاس منتهی و الای بدست که بوده باشد
 ان حاصل بالمسببی بشی از آنچه در قیاس است
 که آن است مثلا و فرض کنیم آن حاصل را دپس
 حاصل میشود کلامه پس وضع میکنیم بیب
 و در او طلب میکنیم میانه ایشان حد وسطی را
 و همچنین میکنیم تا حاصل شود قیاس و منتهی
 مط باشد و سیم بیان طریق تحدید است و اراده
 کرده است بتحدید تعریف اشیا مطلقا تا اوصل
 شود در حد رسم و طریق تحدید بیان است
 که هرگاه اراده کند طالب تعریف شی الای بدست
 اینکه



اینکه وضع کند آتشی را و طلب کند جمیع افعیه
اعم است از آتشی و محمول می شود بر آتشی خواه
بواسطه و خواه بغیر واسطه و نیز کند ذاتی
از عرضیات باین طریق که افعیه بین الثبوت
از برای آتشی ذاتی داند و نیابد او را جنس
قرب یا بعید یا فصل بعید و افعیه بین الثبوت
بنست از برای آن شئی عرضی داند و نیابد او را
عرض عام و همچنین طلب کند جمیع افعیه مساوی
آتشی است و نیز کند ذاتی را از عرضیات باین
طریق که ذاتی را فصل قرب یا کو بند و عرضی را

خاصه و ترکیب کند حد نام را از جنس فریب
 فصل فریب با آن تفصیلی که در بحث مرقه
 دانسته شد و اشاره کرده است باین بیان مص
 بقول خود ای بعد الحد یعنی تحدید اخذ
 تعریف است از برای اشیا و چهارم از طرف
 تعلیمه بیان برهانست و این باین طریق است
 که هرگاه که اراده کند طالب بوصول به فین را
 لابد است اینکه استعمال کند در دلیل ضروریات
 شده را با آنچه مشبهی شود بضروریات و مبانی
 کند در تفصیل این تا آنکه مشبه نشود بضروریات
 عملیات



بسمائات یا مشهورات یا مشبهات یا غیر اینها تا
انکه واصل شود بطلوب صدق بطریق **جدید**
با مقاصد اشبه یعنی آنچه مذکور شد در ثانی از
دو سئو ثانیة اشبه است و این ظاهر شد از بیات
مذکور
تمام شد این کتاب در روز چهارشنبه دوازدهم
ماه رمضان المبارک سنه هزار و دویست و سی
و سه هجریه عالیله مقدس انقواب

تتمت کتبات در روز چهارشنبه
در سنه ۱۲۳۲



فانما هذا الكتاب من كتب
الشيخ الفاضل
الشيخ الفاضل
الشيخ الفاضل

١١٩٠

الحمد لله الذي
جعلنا من عباده
الذين يحبون
العلم والدين





مجلس اول در تاريخ ۱۳۰۲

در تاريخ ۱۳۰۲

در تاريخ ۱۳۰۲

در تاريخ ۱۳۰۲

در تاريخ ۱۳۰۲

در تاريخ ۱۳۰۲



مجلس در ۱۳۰۲

سید

115

۱۵۰۰

وہاں سے

و در این کتاب که در این کتابخانه است

وہی ہے جس نے ان کو

وہ کہتا ہے کہ میں نے اپنے

[Faint handwritten signature]



